اثری از ژول ورن





اسرار کشتی سنتیا

ترجمه: محمد تقی دانیا

اسرار کشتی سنتیا

ژول ورن

ترجمه: محمدتقی دانیا



انتشارات توسن



انتشارات توسن

* نام کتاب : اسرار کشتی سنتیا
* نویسنده : ژول ورن
* مترجم : محمدتقی دانیا
* چاپ اول : ۱۳۶۷
* تیراژ : ۳۰۰۰ جلد
* چاپ : افست آذر
* ناشر : انتشارات توسن
* تاسیس : ۱۳۶۰

آدرس: تهران لاله‌زارنو، ساختمان شماره ۳ البرز طبقه همکف پلاک ۲۶

تلفنهای ۶۷۹۲۲۱ – ۳۸۵۶۱۶۲

نگرشی
بر زندگی نویسنده

ژول‌ورن نویسنده‌ٔ پرمایه و ارجمند فرانسوی در بامداد یکی از روزهای پائیز سال ۱۸۶۲ میلادی در کوچهٔ ژاکون پاریس داخل مؤسسهٔ مطبوعاتی هتزل شد و پس از یک سلسله مذاکرات مقدماتی و متعارفی، نخستین اثر علمی و ارزنده‌اش را که در قالب جزوهٔ پراکنده‌ای تحت عنوان "پنج هفته در بالون" تحریر و تدوین کرده بود، جهت بررسی و چاپ بناشر معروف تقدیم داشت.

هتزل که خود شخصیت برازنده و فرزانه‌ای است و در آن زمان حکایات جذاب و سحرانگیزی با نام مستعار "پ ـ ژ ـ استال" برای کودکان می‌نوشت وفرهنگستان‌فرانسه‌بچند پدیدهٔ پسندیده و برجسته‌اش جوائزگرانبهائی اهداء نموده است، نوشتهٔ ژول‌ورن جوان را گرفت و ملاقات مجدد بپانزده روز بعد موکول گشت.

نگارندهٔ تازه‌کار بسیار نگران بود که مبادا دسترنجش مطلوب طبع سختگیر هتزل واقـع نشـود و در (ژوری پژوهش آثار قلمی) از طرف آگاهان و صاحبنظران مردود گردد زیرا تا آن روز کتاب نوظهورش را بپانزده مؤسسهٔ انتشارات ارائه کرده بود ولی همه دست رد بسینه‌اش زده بودند و هر آینه این یکی هم جواب سربالائی میداد، بایستی اوراق سیاه را پاره میکرد و دور میریخت.

پس از پانزده روز ممتحن نکته‌سنج و ژرف‌بین چنین افتتاح کلام نمود:

ــ آقا! نوشتهٔ شما با مختصری حک و اصلاح الحق بسیار شیرین و سودمند است، خامهٔ شما سلیس و سحار است و واجد دقائق وظرائف قلم یک نفر نگارندهٔ ورزیده میباشد.

و پیشنهاد کرد که تا بیست سال متوالی، هر سال دو جلد کتاب بهمین سبک برایش تهیه کند و در قبال تسلیم هر کتاب مبلغ ده هزار فرانک (برابر یک میلیون فرانک امروز) بابت حق‌التاءلیف دریافت‌دارد.

باین‌ترتیب، ژول‌ورن جوان درکوتاه زمان در سراسر جهان بلند‌آوازه گشت. دوران حیات ژول‌ورن هم نظیر زندگی پهلوانان آثارش خارق‌العاده و پر افاده است:

او در سال ۱۸۲۸ مسیحی در جزیرهٔ "ریدو" از توابع "نانت" به گیتی بیکران دیده گشود.

پدر فعال و کاردانش وکیل دعاوی بود و اشتیاق وافری داشت‌که روزی فرزند نیکوسیما و دلبندش بر صندلی وکالت دادگستری تکیه‌زند و دمار از روزگار افراد تبهکار درآورد ولی ژول‌ورن بی‌آرام از عهد طفولیت، رغبت فراوانی بتفریح و تفرج در کنارهٔ دریای لاجوردگون و سطح اسکلهٔ زیبای "لوآر" ابراز میداشت وبا جنبشها و جهشهای کودکانه بنظارهٔ کشتیها و قایقهائی که بجانب جزائر آنتیل بادبان میگشادند، میپرداخت و دورنمای قشنگ و خوشرنگ کرانهٔ دیرس و بادبانهای باد کردهٔ کشتیها، عشق روزافزون سیر و سیاحت بر سینهٔ دریاهای وسیع و متلاطم را در درونش تحریک میکرد.

در سن دوازده سالگی روزی بدون اجازهٔ پدر و مادر تصمیم‌گرفت که بعنوان شاگرد ملاح در یک‌کشتی بکار اشتغال ورزد و بصوب شبه‌قارهٔ هند سفر کند و از جزائر دورافتادهٔ اقلیم اسرار و عجائب، برای دوشیزهٔ زیبا و فریبائی که از خویشاوندانش بود و دل در گروی عشق سوزانش داشت، گردن‌بندهای صدفی و مرجانی و گلهای خوشبو و رنگارنگ جنگلی ارمغان آورد و نزدیک بود منظورش را عملی کند و کشتی داشت راه می‌افتاد که پدر ژول‌ورن سراسیمه رسید و گوش پسرک

فضول و خودسر را سفت‌گرفت و کشان‌کشان بخانه برگرداند.

پدر ژولورن به پیروی از خواستهٔ دیرین، او را از عهد برنائی برای دانش‌اندوزی در رشتهٔ حقوق و علوم سیاسی و اقتصادی بپاریس گسیل داشت لیکن این پرندهٔ از آشیان گریخته و بلندپرواز، شیفتهٔ بیقرار اشعار آبدار و ادبیات گهربار بود و بفراگیری علم حقوق‌گرایشی نداشت و بهمین علت بود که پس از اتمام تحصیلات عالیهٔ حقوق، عوض‌اینکه مثل پدر در وزارت دادگستری بکارهای قضائی دست یابد، برآن شد که از طریق نگارش و آفرینش پدیده‌های تابنده و چشمگیر، امرار معاش کند ولی قدمهای اولیه‌اش در این پهنهٔ پر پیچ و خم و سخت‌گذر با شکستها و نامرادیهای مداوم برخورد کرد. وی به تنظیم چند "پیس" همت گماشت که با عدم موفقیت مصادف گشت. نویسندهٔ تهیدست ناگزیر بود با مقرری مختصری که از زادگاهش "نانت" میفرستادند و فقط قوت لایموتی بود، بسازد و بسوزد. شبها در اندوه وتنهائی بسر میبرد و با خوردن یک کاسه شیر و اندکی نان خالی شکمش را سیر میکرد و دم در نمیزد. آری، راه زندگیش را تغییر نداد و از لحاظ وصول بآرمان عالی و مقدس با تلاش و پشتکار غریب و چهرهٔ گشاده‌و خندان با مصائب و متاعب جانکاه بمبارزهٔ پیگیر برخاست و دمی از پای ننشست. نحوهٔ زندگیش بی‌اندازه بد و اسف‌انگیز بود. برخی از یارانش باو توصیه و تاکید کردند با دختر ثروتمندی که جهیزیهٔ مفصلی داشت، زناشوئی کند ولی مصنف شهیر و فقیر زیر بار نرفت زیرا با ده تن از دوستان همفکرش محفل انسی موسوم به "باشگاه یازده مرد بی‌زن" ترتیب داده بود و بهیچوجه اصولی نمیدانست که بهم مسلکانش نارو بزند و از انجام وظیفه شانه خالی کند. در پاسخ نامه‌های مکرر مادر چشم براهی که میخواست پسرش هرچه زودتر سر و سامان پیدا کند، در نهایت مناعت طبع مطالبی باین مضمون نگاشت:

" مادر عزیزم! میگوئی تنهائی و گوشه‌گیری برای پسران ودوشیزگان

عزب دشوار و ستوه‌آور است. قبول میکنم خیلی هم "ستوه‌آور" است ولی بعقیدهٔ مخلص مفلس نیل بمقصود دوردست و ارزشمند مستلـــزم فراغ بال، محرومیت و فداکاری است و بهمین جهت صریحا" می‌نویسم که برای مرد و زن سعادتی بالاتر از انفراد و خودشناسی نیست."

روزی رندان سینه چاک ساعتش را بسرقت بردند، کارش بکلانتری کشید، راجع بنشانیهای ساعت از او سوءالاتی کردند که چون‌با‌اصطلاحات ساعت‌سازی آشنا نبود، نتوانست جوابهای درستی بدهد و در مراجعت بمنزل، بتحقیق و تتبع در صنعـــت ساعت‌سازی پرداخت و در نتیجـــه "استاد زاخاریوس" ساعت‌ساز خیالباف ژنوی، زاده گشت که در ضمن ساختن انواع و اقسام ساعتهای جدید، میکوشید که پیچ و مهره‌هـــای روان آدمی را هم کشف و شل و سفت کند.

ژول‌ورن بعد از استخدام در تئاتر لیریک پاریس و احراز مقام منشیگری و دریافت صد فرانک در ماه، توانست بزندگی تیره و پرادبارش رنگ و روغنی بزند و در موقع فراغت بکتابخانهٔ ملی پاریس آمد وشد کند و بـــا مطالعهٔ کتب و اسفار بزرگان علم و ادب از هر چمن گلی چیند و مشام جان را طراوت و صفاء بخشد و از همان زمان بود کـــه باکتشافات جغرافیائی اعم از فضائی و زیرزمینی و شالوده‌ریزی‌داستانهای تخیلی مربوط‌بمسافرت بکرات سماوی و زیرشکافی اراضی یکرو ناشناختهٔ طبیعی دست زد.

ناگفته نماند جوان یکدنده‌ای که روزگاری مدافع جدی تز "باشگاه یـــازده مـــرد بی‌زن" بـــود ســـرانجـــام راضـــی بـــه ازدواج شـــــد و بـــا بیوه‌زنی که فرزندی هم داشت زناشوئی کرد. همسرش "اونورین" زن خوب و وفاداری بود. پس از گذشت یکسال که با خوشی و شادکامی توام بود، خداوند فرزندی بآنها ارزانی داشت و ژول‌ورن مجبوربود که بـــر خـــلاف میل باطنی از لحاظ تاءمین هزینه‌های کمرشکن زندگی خانوادگی، به‌دلالی سهام شرکتها بپردازد. خوشبختانه با وجود ضیـــق مالی و مشغله‌های توخالی! از اندیشهٔ داستانسرائی بشیوهٔ نوین که

درآن بیشتر اختراعات و اکتشافات محیرالعقول سده‌ٔ کنونی را پیشگوئی کرده باز نماند و بر اثر تحبیب و ترغیب رفیق شفیق و فاضلش "نادار" کتابی بنـام "پنـج هفته در بالون" در خصوص مسافرت با بالون به آفریقا نوشت که پس از چاپ و پخش پایهٔ متزلزل زندگی بی‌برگ و نوایش‌را درهم کوبید و بذروهٔ قدرت‌و شهرت‌رسید و یکباره ازپریشانی و بیخانمانی رهائی یافت.

سپس ژول‌ورن رمانهای "ماجراهای ناخداهاتراس" و "مسافرت‌به مرکز زمین" را برشتهٔ تحریر درآورد و طبع و منتشر ساخت.

در سال ۱۸۶۶ میـلادی داستان جالب و بهت‌آور "مسافرت از زمین بکرهٔ ماه" را نوشت که رمان "سیاحت دور ماه" دنبالهٔ آنست. کلیهٔ آثار علمی ژول‌ورن در مجموعه‌ای زیر عنوان "مسافرتهای شگفت‌انگیز" تلفیق گشته و در دسترس علاقه‌مندان قرار گرفته است درحالیکه هشتاد سال یعنـی کمتر از یک قرن از پیش‌پردازیها و فرضیه‌سازیهای نویسندهٔ گرانمایه و بلندپایه می‌گذرد و علماء و کاشفین اروپا و آمریکا از مسافرت ساکنان کرهٔ ارض بکرهٔ ماه و سایر کرات آسمانی، بالفعل سخن می‌گویند و فضانوردان ملل راقیه، کهکشانهای گردان وبی‌پایان را بآسانی با آپولوها وموشکهایشان می‌پیمایند.

رمان "فرزند ناخـدا گرانت" همچنان با پیروزی بیسابقه‌ای در اطراف واکناف دنیا چهار اسبه بجلو تاخت و کتاب "بیستهزارفرسنگ زیر دریا" توفیـق بیشتری نصیبش گشت و بدریافت جایزه از آکادمی فرانسه نائل آمد. حماسهٔ مهیج وگردآفرین "نائوتیلوس" قبل ازجنگ ۱۸۷۰ بدست توانای نویسنده ساخته و پرداخته شده بود لیکن متاءسفانه مدتی مدید در کتابفروشی "هتزل" گرد و خاک میخورد.

دیگر از تصنیفات نغزو پرمغز ژول‌ورن "دور دنیا در هشتادروز" را میتوان نام برد که در سال ۱۸۷۱ بمنصهٔ ظهور درآمد و ازتاریخ هشتم نوامبر ۱۸۷۴ بمـدت دو سال تمام بصورت نمایشنامهٔ شیوا و گیرائی در تئاتر "سن‌مارتن" بروی پرده جلوه‌گریها کرد بدون اینکـه

حتی یک شب هم از عدهٔ تماشاگرانش کم شود. بعد از این داستان، ژول‌ورن بنگارش رمان "میشل استروگف" کوشید که مورد استقبال‌شدید تودهٔ مردم بویژه دختران جوان و مشکل‌پسند پاریس قرار گرفت و از رویش نمایشنامه و فیلم تنظیم گردید.

لازم بتوضیح است که کتاب موصوف توسط "دومینیک بی‌هورو" تلخیص و تصاویر روی جلدو متن در سال ۱۸۷۶ مسیحی بوسیلهٔ "پ ـ فرا" رسام مشهور تهیه و از چاپخانهٔ نمونهٔ (اوریژینال میشل استروگف) بعاریت گرفته شده است.

در کتابهای "خانهٔ بخار" و "روبور فاتح" ژول‌ورن بترتیب اختراع اتومبیل و هلیکوپتر را پیشگوئی کرده است.

در کتاب "پنجهزار میلیون بیگم" پیدایش نیروی شگرف جنگی آلمان و ساختمان توپهای دوربرد را پیش‌بینی نموده و دول و ملل عالم را از خطر سقوط حتمی برحذر داشته است.

در سال ۱۸۸۴ داستان معروف "ماتیاس ساندروف" را پدیدآورد.

در یکی از روزهای ماه مارس ۱۸۸۶، شب هنگام در آستانهٔ در خانه‌اش آماج تیر جوان دیوانه‌ای که از منسوبانش بود واقع شد، تیر به پایش اصابت کرد و آن را بسختی مجروح و مصدوم ساخت. اطباء پای‌آسیب‌دیده را عمل کردند و ژول‌ورن مدتها در بیمارستان بستری گشت. این ضربهٔ غیرمترقبه اراده‌اش را تضعیف کرد و روحا" و جسما" دگرگونی یافت.

در سال ۱۸۹۶ کتاب "در برابر پرچم" را منتشر ساخت. ژول‌ورن دیگر پیر و زمینگیر شده بود. چشمهایش آب آورد و کم سو شد. گوشهایش نمی‌شنید، طبع فیاض و بذله‌گویش را از کف نهاد. جوشش و کوشش مغزیش هم رو بسستی و فرسودگی رفت و مع‌الوصف در سنین کهولت داستانهای خوب و پر بهائی باسامی: "ابوالهول یخها" و "وصیت‌نامهٔ یک ابله" و "پایان دنیا" و "درامی در شهر لیوونی" و "مدرسهٔ رابینسونها" و غیره را خلق کرد که امید است به یاری‌یزدان

سبحان، برگردان دو کتـاب اخیرالذکر توسط همین مترجم، درآینده‌ٔ نزدیکی چاپ و پخش گردد و از دیدگان صائب ارباب ذوق و بصیرت بگذرد.

در سال ۱۹۰۵ اقربـاء و اقوامش از وضع مزاجی او بیمناک شده بودند و سرانجام در بیست و چهارم مارس سال ۱۹۰۵ نویسنده‌ٔ دانشمند، بزرگ و گیتی‌افروز فرانسه بحال اغماء و سکرات افتاد و پس از هفتاد و هفت سال عمر پر افتخار، شعله‌ٔ لرزان و کمرنگ چراغ زندگی پـر ماجرایش دستخوش تندباد اجل گشت و مردمان جهان متمدن از فقدان جبران‌ناپذیر عنصر شریفی اندوهگین و سوگوار ماندند.

اینک ترجمه‌ٔ کتاب " اسرار کشتی سنتیا " به‌دوستداران آگاه و وفادار فرهنگ و ادب تقدیم میگردد تا که قبول افتد و چه در نظر آید...

« محمد تقی دانیا »

۱

دو دوست دیرین

شاید در اروپـا و حتی جاهای دیگر، دانشمندی وجود نداشتـه باشد که سیمـای درخشانـش مانند چهرهٔ دکتر "شوآریان کرونا" مرد نامدار استکهلم در سراسر جهان شناخته شده باشد. تصویرش بوسیلهٔ بازرگانان، زیر علامت کارخانه‌اش، روی میلیونـها بطری لاک و مهرشده، چاپ و تا دورترین نقاط گیتی پخش گردیده است.

حقیقت بما حکم میکند که بگوئیم بطریها فقط محتوی روغن‌ماهی میباشد، داروی خوشمزه، نیروبخش و ارزنده‌ای که در تمام اوقات سال جهت مصرف یکایک ساکنان کشور نروژ بنشانی خانه‌ها یا محل کارشان ببهای هر بطری یک فرانک و سی و نه سانتیم و در بسته‌های شش تا هشت عددی فرستاده میشود.

موٴسسه سابقا" در اختیار ماهیگیران بوُد. امروزه عملیات‌استخراج، تولید، بسته‌بندی و توزیع طبق اصول علمی و بهداشتی انجام میگیرد و سلطان این کارخانهٔ پردرآمد خصوصی و صنعتی یقینا" دکتر "شوآریان کرونا" هست.

کسی را سراغ نداریم که این ریش بزی، این عینک، این بینی عقابی و این کلاه بی‌لبه از پوست سمور آبی را ندیده باشد. شمایل او چندان ظریف و دستکاری شده نیست ولی مسلما" شباهت تام و تمامی بصاحبش دارد.

آنچه یک روز در دبستانی از شهر "نوروئه" واقع در باختر نروژ،

در فاصلهٔ چند فرسنگی "برژان" رخ داد، گواه ادعای ماست.

ساعت دو بعدازظهر زنگ را زدند. در کلاس که سالن بزرگی بود، دخترها در طرف چپ و پسرها در طرف راست نشسته بودند. دانش‌آموزان از روی تختهٔ سیاه مشغول بررسی و یادداشت برداشتن قضیه هندسی بودند که آموزگار محترم آقای مالاریوس اثبات میکرد. ناگهان، در باز شد و یک پالتوی پوست، چکمه‌هائی پوشیده از پوست، دستکشهائی از پوست و کلاه بی‌لبه‌ای از پوست سمور آبی در آستانهٔ در ظاهر گردید. شاگردان فورا" بنشانهٔ احترام از جای برخاستند، همانطور که بمناسبت ورود هر شخصیت والا مقام فرهنگی ادای احترام میکردند. هیچکدام از آنها شخص تازه‌وارد را هرگز ندیده بود. با وجود این، بمحض مشاهدهٔ او، درگوشی پچ‌پچ کردند: "آقای دکتر شوآریان کرونا!"

... چه شباهت زیادی بتصویر دکتر داشت که روی بطریهانقش بسته بود! لازم است توضیح بدهیم که شاگردان آقای مالاریوس تقریبا" همیشه این بطریها را زیر نظر داشتند زیرا یکی از کارخانه‌های مهم دکتر در شهر "نورونه" تاءسیس شده بود. اما بالاخره در ظرف چند سالی که از بنای کارخانه میگذشت، راستی مرد دانشمند به آن دیار پا نگذاشته بود و یکی از کودکان نمیتوانست لاف بزند که تا آن روز او را بچشم خود دیده است.

تجسم شکل وخصوصیات ظاهری این رجل بلند پایه در صفحهٔ خیال، مسأله‌دیگری بود. اهالی "نورونه" در شب‌نشینی‌هاوخوشگذرانیهایشان از دکتر "شوآریان کرونا" بسیار سخن میگفتند و هرگاه پیشداوری‌عامهٔ مردم بجانبداری از او کوچکترین دلیلی همراه داشت، بگوشش میرسید والا حرفهای بی‌اساس اشخاص کوچه و بازار را ناشنیده‌میگرفت.

بهرحال، این شناخت ریشه‌دار وگسترده و نه گذرا و خلق‌الساعه، برای سازندهٔ ناشناس تمثال بهمثال کارخانه‌دار مشهور یک پیروزی واقعی ببار میآورد. فتح نمایانی که بنقاش ساده و گمنامی حق میداد بهنرش ببالد و بالاتر از یک چهره‌پرداز عادی مجاز باشد که حسادت

همکاران تنگ نظرش را برانگیزد.

آری، بطور یقین رونوشت برابر اصل بود. همان ریش بزی، همان عینک، همـان دماغ سرکج و همان کلاه بی‌لبه از پوست سمور آبی که بدانای بی‌همتا اختصاص داشت. احیانا" جای هیچگونه شبهه وابهامی نبود. عموم دانش‌آموزان آقای مالاریوس از فرط شادی سر از پـا نمی‌شناختند.

چیزی که آنهـا را متعجب وحتی‌کمی ناامید میکرد، این بود که در وجود دکتر مردی را با قد معمولی و متوسط میدیدند، بجای آدم بلند بالائی که قبلا" در ذهن خود پرورده بودند. چطور ممکن بود دانشمندی با آن شهرت عالمگیر راضی شود که قامتی باندازهٔ پنج‌پا[1] و سه بنـد انگشت داشته باشد؟ کلهٔ خاکستری رنگش بزحمت تا شانهٔ آقای مالاریوس میرسید و تازه آقای مالاریوس متناسب با سنش قدخمیده بود اما از دکتـر هم خیلی لاغرتر بود بطوریکه بنظر میآمد دوبرابر اوست. لباس زیر گشاد و بلوطی‌رنگش که بمرور زمان رنگ آن بسبزی گرائیده بود، مانند پرچمی که بر بالای چوبی باهتزاز درآید، باینسو و آنسو مـوج میزد. شلوار کوتاه و کفشهای بندی پوشیده بود و کلاه بی‌لبهٔ ابریشمی سیاهـی بسر داشت که چند تار موی سفید از زیرش بیرون زده بود. صورت سرخ و خندانش لطف و مهربانی بی‌آلایشی‌را نشان میداد. او هـم عینکی داشت که مثل عینک دکتر در شما نفوذ نمیکرد و بنظر میرسید که از پشت شیشه‌هایش دو چشم آبی‌رنگ تمـام اشیاء انسانها و جانـوران را با نیک‌خواهی فراوانی سیـر و سیاحت مینمود.

آقای مالاریوس از وقتیکـه با شوق و ذوق باطنی بامر آموزش و پرورش در مدارس مشغول بوده، یاد نداشته حتی یکی ازشاگردهایـش

---

۱ ــ مقیاس سابق فرانسه که معادل ۰/۳۲۴۸ متر بود و بدوازده پوس (بند انگشت) تقسیم میشد.

را تنبیه کرده باشد و بهمین علت همواره مورد علاقه و احترام کودکان و نوجوانان بوده است . او مربی خوش‌قلب ، وظیفه‌شناس ومبارزی بود و همه بخوبی این نکته را میدانستند! در "نوروئه" کسی نبود که‌نداند او در دوران جوانی ، آزمونهای تحصیلی‌اش را با نمرات درخشان‌گذرانده و توانسته با تلاش پیگیر درجات ممتاز علمی را کسب کند ، از دانشگاه بزرگی پروفسور عالیرتبه‌ای شود و افتخارات و ثروت نسبتا" شایان‌توجهی بدست آورد . ولی او خواهری بنام "کریستینا" داشت که همیشه بیمار و رنجور بود و از فقر و فاقه عذاب میکشید ، چون نخواسته بود برای هیچ و پوچ دهکده‌اش را ترک کند ، زیرا از شهر میترسید و بیمناک بود که مبادادر دیار غربت و دور از یاران و آشنایان بمیرد . آقای مالاریوس بقدرکافی خـود را وقف آسایش خواهر مریض و فقیرش کرده بود. او وظائف شاق و پسـت آموزگار دبستان را بطیب خاطر پذیرفته بود که فرصت بیشتری داشته باشـد تا نیازمندیهای جسمی و مالی خواهر را تاءمین نماید . هنگامیکه پس‌از بیست سال تحمل انواع زحمت و مشقت ، کریستینا ضمن سپاسگزاری چشم از جهان فرو بست ، آقای مالاریوس‌که بزندگی تاریک وگمنامی خوگرفته بود ، بفکر نیفتاد راه دیگری برگزیند . او که درکارهای شخصی‌اش غرق شده بود تاجائی که اغلب یادش‌میرفت در مجالس سخنرانی شرکت جوید ، دلخوشی تازه و فوق‌العاده‌ای پیدا کرد و آن عبارت ازاین بود که شب و روز بکوشد تا آموزگار نمونه‌ای شود . دبستانی از هر حیث آراسته برپا کند که چشم و چراغ محافل علمی و فرهنگی کشور باشد و بویژه با بهره‌گیری از دروس پرمایـه و مفید و مباحث برجسته و غنی ، آن را از حوزهٔ آموزش ابتدائی‌بیرون آورد . او اشتیـاق وافـری داشت که مطالعات و معلومات دانش‌آموزان مستعد را گسترش دهد ، آنها را به رموز دانشها ، ادبیات ، صنایع و حرف کهن و نو آگاه سازد ، بکلیه مسائل مهم و سطح بالائی که‌معمولا" خاص‌کلاسهای طبقات متمکن و مرفه است و نه کتابهای ساده و کم‌ارج ماهیگیران و روستائیان ، آشنا کند .

بخود میگفت: " چرا چیزی که برای از ما بهتران خوب است، برای دیگران خـوب نیسـت؟ اگر مردمان فرومایه و تهیدست از تمام شادیها و زیبائیهای این جهان محروم هستند، بچه دلیل آنها را از شناخت همر و شکسپیـر باز داریم؟ از نام بردن ستارگان فروزانی که کوردلان و تشنگان سرگردان را باقیانوسهـای بیکران حقیقت رهنمونی میکند یا گیاهان ثمربخش و سنگهای بهاداری که جاهلانه حقیر میشمرند وزیرپا میاندازند، خودداری کنیم؟ کار و کسب چنان بسرعت بسراغشان میآید، گلویشان را بشدت میفشرد و پشتشان را روی کشتزارهای سخت و بیزبان خم میکند که دیگر نمیتوانند دور و برشان را بهبینند. پس، لااقل در عهد کودکی از آب زلال این چشمههای ناب و جوشان بنوشند و از خوان گستردهٔ نعم و مواهب الهی نیکو برخوردار گردند!"

در کشورهای دیگر، گروههائی عقیده داشتند که این سبک غیر محتاطانه در تعلیم و تربیت چشم و گوش روستازادگان زحمتکش وفروتن را باز میکند، بتدریج آنها را از زندگی ساده و محدود متنفر میسازد و در گرداب حوادث میاندازد. اما، در نروژ هیچکس با این افکـار پوچ و موضوعات انحرافی و سودجویانه خود را ناراحت نمیکرد. لطافت وحساسیت نخستین طبایع بشری، دور بودن شهرها از هم، عادات و صفات آباء و اجدادی یک جمعیت متراکم در تلاش معاش، ظاهرا " هر گونه خطری را در روشهای تجربی آموزش و پرورش از بین میبرد. وانگهی، این روشها آنقدر گوناگون و فراوان بودند که نمیشد باور کرد. درجاهای واقع بین و مترقی، اتخاذ راههـای مستقیم از دسترس اندیشمندان و اصلاحطلبان دور نبود. در فقیرترین دبستانهای روستائی مانند دبیرستانهای اختصاصی شهرنشینان یکسان عمل میشد البته با جزئی اختلاف آنهم بعلت کمبود منابع مالی. بهمین دلیل، شبه جزیرهٔ اسکاندیناوی میتوانست بخود ببالد که با جمعیتش بیشترین دانشمندان و مردان برجسته را در کلیه رشتههای علمـی، ادبی و صنعتی مهم نبود بکدام کشور اروپائی یا سایر ممالک گیتی گسیل داشته است. درآنجا، مسافران و جهانگردان

از تماشای مظاهر مختلفی که طبیعت نیمه‌وحشی با کارخانه‌های عظیم و کارهای هنریش پدید آورده و منشاء تمدن بسیار لطیف وشگرفی شده بود، پیوسته واله و حیران بودند.

ولی شاید موقعش رسیده نزد دکتر شوآریان کرونا برگردیم که در آستانهٔ در ورودی دبستان نوروئه رهایش کردیم.

اگر دانش‌آموزان زود دکتر را شناختند بدون اینکه هرگز او را دیده باشند، بخاطر آموزگارشان نبود که از دیرزمان او را میشناخت.

ملاقات کننده در حالیکه جلو میرفت و با بازوان گشوده آموزگار دبستان را در آغوش میگرفت، صمیمانه فریاد کشید:

" آهای! مالاریوس عزیزم! سلام."

این یکی که مثل تمام آدمهای تنها و بیکس از مشاهدهٔ شخص تازه‌وارد دست و پایش را گم کرده‌و اندکی متعجب شده بود، باکمروئی جواب داد:

ـ آقا! خوش‌آمدید. مرا خواهید بخشید اگر از شما میپرسم افتخار دیدار چه کسی را دارم؟

ـ چی؟!... یعنی از وقتیکه ماها هم روی برف لیز میخوردیم و در "کریستیانیا" آنهمه چپق دود میکردیم، من اینقدر تغییر قیافه داده‌ام؟... پس تو پرورشگاه "کروس" را از یاد برده‌ای و من‌واقعا" بایستی نام همکار و دوستت را بر زبان آورم؟

آقای مالاریوس غریو شادی برآورد:

ـ شوآریان کرونا!... آیا ممکن است؟ آیا راستی خودتی؟... آقای دکتر! شما هستید؟

ـ اوه! خواهش میکنم تعارف را کنار بگذار!... آیا من "روف" دوست قدیمی‌ات نیستم؟ همانطورکه توهمیشه "الاف" دلیر و درستکارم خواهی بود، بهترین و گرامیترین یار غمگسار دوران جوانی؟ آره، بی‌شبهه خودمم!... زمان بسرعت سپری میشود وما هردویمان در ظرف سی سال مختصری تغییر کرده‌ایم!.... اما دلهایمان جوان مانده

است ، اینطور نیست؟ و حتما "هنوز برای کسانی که دوستی و مهربانی را روزگاری یاد گرفته‌اند که بی‌رودربایستی پهلوی هم می‌نشستند ونان خشک بیست سال مانده سق میزدند ، گوشهٔ دنج و خلوتی هست؟"

دکتر میخندید و دستهـای آقای مالاریوس را مشتاقانه میفشرد . آموزگار نیکوکار بنوبهٔ خویش سرشک شادی از دیدگان میسترد و بااعماق قلب و روح میگفت :

" دوست عزیزم ! دکتـر عالیمقـام و خوبم ! مایک لحظه اینجا نمیمانیم . من السـاعه بهمهٔ این بچه‌ها در این ساعت مرخصی میدهم که یقینا " خوشحال خواهند شد ، و بخانهٔ محقر و فقیرانه‌ام خواهیم رفت . . .

دکتر ضمن اینکه رویش را بسمت شاگردان برمیگردانید ، کودکان کنجکاوی که با علاقهٔ وافری جزئیات این صحنهٔ پرشور و آموزنده را دنبال میکردند ، اظهار داشت :

ــ بهیچوجه با پیشنهادت موافق نیستم . من نبایستی نه ترا از انجام وظایف اساسی باز دارم‌و نه این نوجوانان هوشیار و درسخوان را از مطالعه و آموختن منع کنم ! . . . اگر میخواهی کاری کنی که‌موجب انبساط خاطرم شود ، بمن اجازه خواهی داد اینجا ، در کنارت بنشینم و تو درست را از سر خواهی گرفت . . .

آقای مالاریوس پاسخ داد :

ــ بـا کمال میل ، ولی راستش‌را بخواهی من دیگر هیچ حوصلهٔ هندسه درس دادن ندارم و باضافه بعد از اینکه قول مرخصی به‌بچه‌ها داده‌ام‌از لحاظ اخلاقی صحیح نیست که حرف خود را پس بگیرم ! . . . برای اینکه موضوع بخوبی و خوشی خاتمه یابد ، راه حل مناسبی وجود دارد . دکتر شوآریان کرونا از راه لطف و مرحمت پدرانه بشاگردهای من افتخار بدهد ، روی دروس گذشته پرسشهائی از آنها بکند وسپس ، پرندگان خوش‌الحان را بپرواز آورد !

ــ فکر بکر و برجسته‌ایست ! . . . من حاضرم وظیفهٔ بازرس آموزش و پرورش را ایفاء کنم ! "

آنگاه، دکتر در حالیکه روی صندلی آموزگار می‌نشست، خطاب بدانش‌آموزان پرسید:

ــ بگوئید به بینم بهترین شاگرد کلاس کیه؟

بیدرنگ، پنجاه نفر با صدای رسا جواب دادند:

ــ اریک هرسیم!

ــ آه! اریک هرسیم است؟... خیلی خوب، اریک هرسیم! میخواهید پای تخته بیائید؟"

پسر نوجوان دوازده ساله‌ای از نیمکت اول برخاست و بصندلی آموزگار نزدیک شد. او کودک جدی و موقری بود، رخساری اندیشناک و چشمانی درشت و تیزبین داشت که همه جا را با دقت و موشکافی نظاره میکردند و بویژه در میان سرهای طلائی رنگی که دور و برش بودند، شایان توجه بنظر میآمد. در حالیکه همکلاسیهای دختر وپسرش همگی موهای طلائی رنگ، صورتهای شاداب و سرخ، چشمهای سبز یا آبی داشتند، موهای او خرمائی تیره بود مثل نگاهش و پوست سبزه‌اش. او مانند بچه‌های اسکاندیناوی وجنات زننده، بینی کوتاه و رفتار ناهنجار نداشت. بطور اختصار، از لحاظ مختصات صوری، نشان‌میداد از چنان دودمان اصیل، سرشناس و ممتازی بود که اغلب همشاگردیهایش بآن تعلق داشتند.

مثل آنها، برسم دهقانان سرزمین "برژان" لباس پشمی زبر و زمختی پوشیده بود اما سر ظریف و کوچکش روی گردن کشیده‌ای قرار داشت. جذبهٔ طبیعی و حرکات و سکناتش اصولا" وبنحو آشکار ثابت میکرد که از تبار بیگانه‌ایست. یکنفر قیافه‌شناس در آنجا نبود که ازشباهت کامل ویژگیهای او با دکتر شوآریان کرونا بشگفت آید. با اینوصف، نخستین بار نبود که چنین وجه مشترکی بین دو شخص و در سنین‌مختلف وجود داشته باشد. بهرحال، دکتر بایستی خود را برای آزمون هوش دانش‌آموز بپاخاسته آماده میکرد و پرسشهائی را بزبان ساده مطرح میساخت.

او از پسر جوان سوءال کرد: "ازکجا شروع کنیم؟ از دستور زبان؟"
اریک متواضعانه پاسخ داد:

ـ آقای دکتر! من در اختیارتان هستم. هرطور صلاح میدانید، عمل کنید.

دکتر دو تا پرسش بسیار ساده از او کرد و متعجب شد وقتی‌دید شاگرد موردنظـر نه‌تنها جـواب صحیح و قانع‌کننده‌ای در بارهٔ زبـان سوئدی داد بلکه دامنهٔ سخن را بزبانهای فرانسه و انگلیسی کشانیدو بخوبی حق مطلب را ادا کرد. این شیوهٔ فوق‌العاده پسندیده و جامعی بود که از آقای مالاریوس آموخته بودند. او ادعا میکرد که فراگیـری سه زبان بجای یک زبان، آنهم در یک زمان تقریبا" آسانتر است تااینکه هر کدام را بطور جداگانه یاد بگیریم.

دکتر ضمن اینکه بسمت دوستش متوجه میشد، گفت:

ـ پس‌تو با یک تیر سه نشان میزنی یعنی زبانهای فرانسه و انگلیسی را هم بآنها میآموزی؟

ـ چرا نـه؟ در حالیکه میدانیم مبانی غالب زبانهای اروپائـی بر زبانهای کهن یونانی و لاتیـن استوار است، من اشکالی نمی‌بینم که در آن واحد بتوانم سه زبان را بآنها تعلیم بدهم وتفهیم نمایم.

دکتر خنده‌کنان داد زد:

ـ آقای آموزگار محترم! منهم در این امر مهم هیچ رادع ومانعی مشاهده نمی‌کنم و با سرکار هم رأی هستم....

و تصادفا" یکی از مجلدات آثار پربار "سیسرون" را گشود کهاریک هرسیم چند عبارت ازآن را بسیار روان ترجمه کرد. این بخش ازکتاب بشرح احوال سقراط که با نوشیدن زهر شوکران بطرز فجیعی جان سپرد، ارتباط داشت. آقای مالاریوس از دکتر خواهش کرد بپرسد این گیاه از کدام خانواده‌است.

اریک بدون تردید اظهار داشت که گیاه مورد بحث از خانوادهٔ

چتریان، ردهٔ "اسمیرنی"[1]ها است و تمام مختصاتش را تعریف کرد.

آنها از گیاه‌شناسی بهندسه پرداختند. اریک بابیانی رسا قضیهٔ مربوط به "مجموع زوایای مثلث" را اثبات نمود.

دکتر که دمبدم بر شگفتی‌اش افزوده میشد، از نو سخن آغاز کرد:

" کمی در خصوص جغرافیا حرف بزنیم. دریائی که در شمال، اسکاندیناوی، روسیه و سیبری را از هم جدا میکند، نام ببرید."

ـ اقیانوس منجمد شمالی.

ـ چه دریاهائی باین اقیانوس می‌پیوندند؟

ـ اقیانوس اطلس در باختر و اقیانوس کبیر در خاور.

ـ میخواهید نام دو یا سه بندر مهم را که در ساحل اقیانوس کبیر واقع شده است، ذکر کنید؟

ـ بندر یوکوهاما در ژاپن، بندر ملبورن در استرالیا، بندر سانفرانسیسکو در کالیفرنیا.

ـ خیلی خوب، چنانچه اقیانوس منجمد شمالی بوسیلهٔ بندری از یک سو با اقیانوس اطلس که سواحل طولانی ما را مشروب میکند، رابطه دارد و از سوی دیگر باقیانوس کبیر می‌پیوندد، شما فکر نمیکنید که کوتاهترین راه برای رفتن به بنادر یرکوهاما یا سانفرانسیسکو همین اقیانوس منجمدشمالی باشد؟

اریک جواب داد:

ـ آقای دکتر! یقینا" کوتاهترین راه است، در صورتیکه بشوددر آن عبور و مرور کرد. ولی تا امروز کلیه دریانوردانی که کوشیده‌اند در امتداد این راه پیش بروند، با برخورد بقطعات عظیم یخ متوقف شده‌اند وناگزیراز چنین اقدام خطرناکی صرف‌نظر نموده‌اند زیرا بارها مرگ را بچشم خود دیده‌اند.

---

1 ـ Smyrnies

ـ شمامیگوئید که اکثر ملاحان درصدد برآمده‌اند راه شمال خاوری را کشف کنند؟

ـ در طول سه قرن، بیش از پنجاه دفعه اقدام کرده‌اند وهمیشه تلاشهایشان بی‌نتیجه بوده است.

ـ میتوانید چندین نمونه ازاین سفرهای دریائی را باختصارتوضیح بدهید؟

ـ نخستین سفر، در سال ۱۵۲۳ تحت فرماندهی عالی فرانسوا سباستین کابو انجام گرفت. کاروان دریائی متشکل از سه فروند کشتی زیرفرمان عالیجناب "هوگ ویلوگبی" رهسپار اقیانوس گردید که ناخدای بدبخت با تمام کارگـران و مسافرانش در نقطه‌ای موسوم به "لاپونی" غرق شدند. یکی از معاونانش بنام "شانس لر" ابتداء از اوخوشبخت‌تر بود و توانست از دریاهـای شمالی راه مستقیمی بین دریای مانش و روسیه بگشاید امـا کشتی او هم در سفر دوم دستخوش توفان مهیبی گشت و خود و یارانش زیر آبهای سرد مدفون شدند. "استفن بوروگ" کاپیتان ورزیده و بیباک را بجستجویش گسیل داشتند. او توانست از تنگه‌ای که "زامبل"جدید را از جزیرهٔ "وگات" جدا میکند، بگذرد و بدریای "کارا" راه یابد ولی یخهای شناور و مه غلیظ مانع ازپیشرویش بمحل دورتری شدند.... در سال ۱۵۸۰ بدو سفر دیگر هم اقـدام گردید که از هیچکدام نتیجه‌ای حاصل نشد. مسافرت باقیانوس منجمد شمالی تا مدتـی مسکـوت ماند، پانزده سال بعد، هلندیها بتدریـج کشتیهایشان را جهازگیری‌کردند و بمنظور یافتن راه شمال خاوری تحت فرماندهی "برانتز" بسه سفر پرخطر اقدام نمودند که سرانجام "برانتز" درسال ۱۵۹۶ در میان یخهای "زامبل" جدید جان داد... ده‌سال بعد، هانری هودسن از طرف کمپانی هند و هلند اعزام گردید که او هم طی سه سفر پیاپی ناکام ماند... دانمارکیها هم در سال ۱۶۵۳ از دریانوردان دیگرخوشبخت‌تر نبودند... درسال ۱۶۷۶ کاپیتان جان‌ـ وود همچنان بمقصود نرسید و کشتی‌اش بگل نشست... و ازآن زمان،

اقدام بسفر دریائی از طریق اقیانوس منجمد شمالی غیرعملی وبیحاصل تشخیص داده شد واز جانب کلیه دول معتبر بحری محدود گردید.

ـ ازآن پس، آیا هیچ کشوری بفکر نیفتاد که عملیات پیشینیان‌را پیگیری کند؟

ـ روسیه که مانند سایر ملل شمالی، علاقهٔ زیادی باین امر داشت و بعلاوه میخواست بین سواحل خود و سیبری راه دریائی مستقیمی پیدا کند، بیکار ننشست. در مسیر یک قرن، قریب هجده مرتبه آنهم بطور پیاپی، آگاهان و پژوهشگرانی را بسیر و سیاحت در "زامبل"جدید، دریای "کارا" و کناره‌های خاوری و باختری سیبری روانه کرد اما اگر این سفرهای تحقیقاتی به نتایج مثبت و مفیدی رسید و توانستندجاهای گمنامی را کشف‌کنند و بهتر بشناسند، در عین حال ضمن گزارش مبسوطی تأیید کردند که گشایش گذرگاهی دائمی از طریق اقیانوس منجمدشمالی بکلی غیرممکن میباشد. "وان بائر" عضو برجستهٔ آکادمی که در سال ۱۸۳۷ پس‌ازامیر البحر "لوتک" و "پاکتوزوف" برای آخرین بار بسفر پرحادثهٔ خویش همت گماشت، آشکارا اظهار میدارد: "این اقیانوس به یخچال طبیعی و ساده‌ای میماند که عبور کشتیها از آن ناشدنی‌است، گوئی اقلیم نفوذناپذیری را تشکیل میدهد."

ـ باین‌ترتیب، بدون‌بازگشت براه شمال خاوری، بایستی واقعیت را انکار کنیم؟

ـ ظاهرا" کمترین نتیجه‌ای که از این اقدامات متعدد وناتوان بدست آمده، همین است که بعرضتان رساندم. با وجود این، ازقراری که میگویند جهانگرد بزرگ ما "نوردانسکی‌یلد" قصد دارد پس ازمطالعهٔ دقیق جزئیات سفرهای ناموران پیشین بدریاهای شمال، تمهید مقدمات لازم، باین افسانهٔ کهن جان تازه‌ای بخشد. اگر قضیه حقیقت داشته باشد، میتوان استنتاج نمود که موضوع از نظر او قابل‌اجراء است. اینک که عقیدهٔ او چنین است، بقدر کافی جا دارد مسئله را جدی تلقی کنیم."

دکتر شوآریان کرونـا یکی از ستایشگران پر و پا قرص "نوردانس کی‌یلد" بود. او بهمین دلیل ونیز بعلت‌اینکه شیفتهٔ پاسخهای روشن و مایه‌دار دانش‌آموز هوشیار شده بود، گفتگو در بارهٔ راه شمال‌خاوری را شروع کرده بود. نگاهش با توجه و علاقهٔ خاصی روی اریک هرس‌بم ثابت مانده بود.

بعد از سکوت ممتدی ازاو پرسید:

ـ فرزندم! اینهمه چیز را از کجا یاد گرفته‌اید؟

اریک که از چنین‌سوءالی تعجب کرده بود، جواب داد:

ـ آقای دکتر! همین‌جا.

ـ در هیچ دبستان دیگری درس نخوانده‌اید؟

ـ مطمئنا" نه.

دکتر ضمن اینکه رویش را بسمت آموزگار برمیگردانید، ادامه‌داد:

ـ آقای مالاریوس حق دارد بوجود شما افتخار کند!

آموزگار گفت:

ـ " من از اریک بسیار راضی هستم. باین‌زودی، هشت سال میشه که او شاگرد منست چون وقتی خیلی کوچولو بود، پا بدبستان‌گذاشت و همیشه دانش‌آموز برگزیده بوده است."

دکتـر بار دیگر در سکوت و تاءمل فرو رفت. چشمان نافذش با حدت غریبی به "اریک" دوخته شـده بود. بنظر میآمد خواهان حل مسئلـه بغرنجی اسـت که تصور میکرد بحث علنی راجع به آن صلاح نیست. بالأخره گفت:

ـ ممکن نبود بهتر از ایـن بسوءالاتم جواب بدهید و بگمانـم ادامهٔ آزمون بیفایده باشد! فرزندانم! من مرخصی شما را دیگر عقب نخواهم انداخت وحال که آقای مالاریوس با تعطیل کلاس درس‌موافق است، امروز بهمین‌مختصر اکتفاء میکنیم."

با ادای این جمله‌های تشویق‌آمیز، آموزگار دستهایش را بهم‌زد. تمام شاگردان بـا هم پا شدند، کتابها ونوشت‌افزارشان راجمع کردند

و آمدند در فضای خالــی ، جلوی نیمکتها ، چهار بچهار صف بستند .
آقای مالاریوس بار دیگر دستهایش را بهم زد . صفوف با نظم و ترتیب بحرکت درآمد و دانش‌آموزان باگامهای استوار و موزون ازکلاس خارج شدند .
آموزگار برای سومین دفعه دستهایش را بهم زد ، صفها از هــم گسیخت ، کودکان از حیاط دبستان بیرون رفتند و با فریادهای شادی همچون مرغان بهاری پر گرفتند . در ظرف چند ثانیه ، بچه‌ها دراطراف آبهای نیلگون خلیج پراکنده گشتند ، نقطهٔ خوش‌نما و باصفائی ازسرزمین "نوروئه" که بامهای بلندش از چمنهای زمردفام پوشیده است .



۲

در خانهٔ ماهیگیر

خانهٔ ماستر هرس‌بم مثل تمام خانه‌های "نوروئه" از بام چمنی پوشیده و با تنه‌های قطور درختان صنوبر روی زمین‌هموار ساخته شده بود. دو اتاق بزرگ بوسیلهٔ خیابان مشجری از هم جدا شده بودند، درانتهای خیابان انبار سقف‌دار و بی‌دیواری بچشم میخورد که‌قایقهای کوچک، ابزارهای ماهیگیری و توده‌های ماهی درسل[1] یا ماهی ریز مورو[2] فرآوردهٔ نروژ و ایسلند بآنجا پناه برده بودند! این‌گونه ماهیها راپس از خشک کردن در اصطلاح محلی بنام (ماهی‌گرد) و (ماهی روی‌چوب) توی انبار میریزند و در فرصت مساعد، جهت صدور ببازرگانان عرضه میکنند. هرکدام از دو اتاق در عین‌حال هم برای پذیرائی از اشخاص خارجی و هم برای خواب اعضای خانواده مورد استفاده قرار میگرفت. قفسه‌هائی در دیوارهای چوبی کار گذاشته شده بود که برای نگهداری رختخواب ولوازمی از قبیل تشکها، لحافها، پتوها، شمدها، رواندازها،

---

۱ ــ Dorsel : نوعی ماهی از خانوادهٔ "مورو".

۲ ــ ماهی قود ــ ماهی روغن

پوستینها ، بالشها و متکاها بکار میرفت یعنی اشیاء نرم و گرمی که‌فقط شبها خودنمائی میکردند . این نظم و ترتیب ساده و بی‌پیرایه ،آدمی را بوجد میآورد ، رنگ روشن ریزه‌کاریهای معماری در هزاره‌ها و بدنهٔ دیوارها ، ظرافت ودقت چوب‌بریهای درودگری روی درها و پنجره‌ها وگشاده‌روئی بخاری بلندی که در گوشه‌ای قد برافراشته بود و همواره درون آن آتش تند و تیزی از چوبهای خشک و سوزان زبانه میکشید ، به‌پست‌ترین کاشانه‌ها پاکیزگی و شکوهی شاعرانه‌می‌بخشید که از دیدگان روستائیان جنوب اروپا ناشناس بود .

دراین شب ، عموم اعضای خانواده دور بخاری گرد آمده‌بودند . روی بخاری داغ ، دیگ بزرگی غل‌غل میجوشید که محتوی آمیزه‌ای از ماهی دودی ارنکه[1] ، ماهی آزاد و سیب‌زمینی بود . ماستر هرس‌بم روی صندلی دسته‌دار چوبی بلندش نشسته بود و بنابر عادت همیشگی و تغییرناپذیرش تور ماهیگیری میبافت ، ناگفته نماند مواقعی که بمحل خشک کردن ماهی یا دریا نمیرفت ، باین‌کار میپرداخت مرد زحمتکش ، دریانوردی سخت‌کوش بود ، صورتش بر اثر بادهای سرد قطبی سوخته و موهایش باین‌زودی جو گندمی شده بود هر چند از لحاظ سن‌وسال هنوز جوان ودر منتهای قدرت ومهارت بود . پسرش اتو ، نوجوانی‌بلندقد وچهارده‌ساله بود که بپدر شباهت تام و تمامی داشت و بنظر میرسید که سرنوشت خواسته بود او هم ماهیگیر برگزیده‌ای بشود . اکنون‌شش دانگ حواسش‌متوجه پی بردن باسرار و قواعد چهار عمل اصلی حساب بود ، در حالیکه با دست‌زبر و زمختش روی سنگ‌لوح کوچکی ، ستونی از اعداد را بطور درهم و برهم ترسیم میکرد . ظاهرا" دستهایش بعلت تماس بیش از حد با پارو و رساندن کشتی بساحل پینه بسته بود . اریک روی میز غذاخوری خم شده و غرق مطالعهٔ کتاب قطور تاریخی بود که آقای مالاریوس برسم امانت باو داده بود . کاترینا هرس‌بم زن

۱ ــ نامهای دیگرش طرحوز و فسیخ است .

خوب ومهربان، خیلی نزدیک باو نشسته بود و با چرخ نخ ریسی‌اش بآرامی نخ میریسید. وحال آنکه "واندا" دخترک موبور ده تا دوازده ساله روی چهار پایه‌ای نشسته بود و تند و تیز یک لنگه جوراب ساقه بلند پشمی قرمز میبافت. سگ گنده‌ٔ سفید و زردی با پشمهائی به‌بلندی پشمهای گوسفند، بطور گرد و غلنبه دم پاهایش خوابیده بود.

لااقل در ظرف یکساعت سکوت برقرار بود و چراغ برنجی که با روغن ماهی میسوخت، با پرتو ضعیفی چهار گوشهٔ این خانهٔ بیسر و صدا را روشن‌میکرد. برای بیان حقیقت بایستی بیفزائیم که این‌سکوت بنظرخانم کاترینا سنگین و کسالت‌آور بود چون بعد از چند لحظه، با اشارات گوناگونی بهمه فهمانید که لازم است صحبت کنیم. بالأخره هم لب بسخن گشود و گفت:

" امشب زیاد کار داریم. وقتش شده که میز را بچینیم، ظرفهای غذا را رویش بگذاریم و شام بخوریم.

اریک درحالیکه کتاب قطورش را برمیداشت، بدون هیچ اعتراضی رفت و در کنار بخاری جا خوش کرد، در صورتیکه واندا بافتنی‌اش را زمین گذاشت، بسوی قفسهٔ جای ظروف روی آورد و آماده شد که‌بشقابها و قاشقها را بیاورد.

بانوی نخ‌ریس ادامه داد:

" اتو! تو میگفتی که اریک بتمام سؤالات آقای دکتر بیمعطلی جواب صحیح داده است؟

اتو با نشاط و هیجان فوق‌العاده‌ای فریاد کشید:

ــ آره، بهمهٔ پرسشها پاسخ درست داده، عینا " مثل کتاب، راست میگم! نمیدانم کجا اینهمه چیز را یاد گرفته... دکتر هرچه بیشتر میپرسید، او مثل بلبل جواب میداد!.... پشت سرهم سؤال میشده واریک جواب میداد!... آقای مالاریوس از طرز بیان شاگرد زرنگش خیلی اظهار رضایت کرده!

واندا موقرانه گفت:

ــ منهم از او راضی هستم. اوه! مادر! اگر شما دیده بودید که تمام شاگردان دهانشان باز مانده بود و مات و مبهوت بسخنان اریک گوش میدادند، حتما" همه از او راضی میشدیم!.... فقط ازیک‌موضوع میترسیدیم که مبادا نوبت پرسش‌بمابرسد!... ولی او از هیچ چیــز پروا نداشت. بی رودربایستی بدکتــر جواب داد همانطور که همیشــه با گردن شق و رق بآموزگارمان پاسخ میداد!

اریک که از اینهمه مدح و ثنای نابجا بی‌اندازه ناراحت‌بنظــــر میآمد، گفت:

ــ بچه‌ها! اینقدر تند نروید! گمان میکنم آقای مالاریوس برای دکتر ارزش علمی زیادی قائل است و البته او هم بقدر کافی دانشمند میباشد!

ماهیگیر پیر بی‌آنکه دستهای پینه بسته‌اش را از تور ماهیگیــری بردارد و کارش‌را قطع کند، با تبسمی اظهارات اریک را تصدیق کرد و گفت:

ــ طفلکم! حق بجانب تست. آقای مالاریوس اگر اراده میکرد، از تمام دکترهای شهر بالاتر میرفت و بمقامات عالیتری میرسید!... یا لااقل عمرعزیزش‌را بدرس دادن و سر و کله زدن با بچه‌های مردم صرف نمیکرد. او بخاطر تاءمین خوشبختی و آسایش طبقات فقیر جامعه باین خفت تن در داد و خانهٔ خودش را بویرانه‌ای مبدل ساخت!

اریک کنجکاوانه پرسید:

ــ دکتر شوآریان کرونــا خانهٔ کدام آدم بیچاره را خراب کرده است؟

ــ آهای!.... اوهوی!.... اگر او چنین کاری را نکرده، خیال میکنید تقصیری ندارد؟ باور میکنید من که با شما حرف میزنم، بالا رفتن این کارخانهٔ عظیم را که در ساحل خلیج تنگ و گود، قد راست کرده و دود غلیظش آسمان صاف و شفاف را تیره میکند، در آغــاز با کیف و لذت دیده‌ام؟ مادر، سر فرصت بشما خواهد گفت که‌سابقا"

ما خودمان از فالینوس، شیرماهی ، جگرماهی قود و غیره روغن میگرفتیم و هر سال خرج در رفته مقادیر قابل ملاحظه‌ای از آن را در بازار "برژان" ببهای صد و پنجاه و گاهی اوقات دویست کرونر[1] میفروختیم وسود کلانی میبردیم . . . حالا این منبع سرشار درآمد بعلت دود کارخانه برای ما و سایر صیادان تنگدست و بینوا خشک شده! هیچکس دیگر خواهان روغن قهوه‌ای رنگ نیست یا آنقدر کم بدست میآید که بزحمتش نمیارزد . سفر دریا کنیم و به آن دور دورها برویم! بایستی بفروش جگرهای ماهی که از کارخانه میگیریم ، قانع باشیم و خدا میداند اگرقائم مقام دکترکه در غیابش کارخانه را اداره میکند ، جگرهای‌ماهی را بقیمت ارزان بعلاقه‌مندان نیازمند ندهد ، عاقبت ما بیچاره‌ها بکجا خواهد کشید! . . . با اینکه الان سه برابر گذشته جان میکنم ، تازه چهل‌وپنج کرونر گیرم میاد! خیلی خوب! . . . . من میگویم عادلانه نیست که دکتر در استکهلم با ناز و نعمت زندگی کند و ما لقمهٔ‌نان بخور ونمیری داشته باشیم ، بهتر است این آقای بزرگوار در پایتخت از بیمارانش مراقبت کند نه اینکه اینجا بیاید دکان باز کند و نان و پنیر ناقابل ما انسانهای گنجشک روزی را از گلویمان ببرد! "

با ادای این کلمات تلخ و جانگزا ، از نو سکوت برقرار گشت .چند لحظه جز صدای بهم خوردن بشقابهائی که واندا روی میز میچید ، صدای دیگری بگوش نمیرسید ، تا اینکه مادرش محتوی دیگ را توی دیس چینی براق و بزرگی خالی کرد .

اریک در اطراف آنچه ماستر هرسبم دقایقی پیش میگفت ، باتعمق میاندیشید . انتقادهای پیرمرد کارگر بطرفداری از منافع ناچیز مستمندان ورنجبران باجار و جنجال وحشتناکی در ژرفای قلب وروحش تجلی میکرد . درعالم خیال خود را کودک ساده‌لوحی می‌پنداشت که در خصوص شناسائی شخصیت پزشک گرانمایه به بیراهه رفته بود چون‌هرچه کوشید

۱ـ Kroner : پول رایج کشور نروژ

نتوانست افکار درهم و برهمش را طبق نمونهٔ صحیح و قابل قبولی انشاء کند. سپس بنرمی گفت:

" پدر! بعقیدهٔ من شما حق دارید که بجهت از دست دادن سودهای کلان گذشته افسوس بخورید ولی کاملا" از انصاف بدور است که کم شدن پول توی جیبتان را بگردن آقای شوآریان کرونا بیندازید و او را ببلعیدن حقوق حقهٔ افراد بی‌بضاعت و محتاج متهم کنید! آیاروغن ماهی ساخت کارخانهٔ او از روغنی که در خانه‌ها درست میکردند، مرغوبتر و مطلوبتر نیست؟"

ــ آهای!... اوهوی!... روغن او پاکتر و روشنتر است، همین و بس... بطوریکه میگویند روغن اومانند روغن مابوی سقز نمیدهد! بهمین دلیل تمام افراد شیک و امروزی شهر آن را بیشتر دوست دارند و چشم بسته میخرند! اگر شیطنت را کنار بگذاریم و بیغرضانه قضاوت کنیم، می‌بینیم که روغن او با وجود بوی زننده‌ای که دارد، از روغن خوب و خوشمزهٔ قدیم ما برای ریه‌های بیماران نافع‌تر است!...

ــ بالأخره بهمین دلیل یا چند دلیل دیگر، نیازمندان روغن تصفیه شده را ترجیح میدهند! و چون این فرآوردهٔ صنعتی، بمنزلهٔ داروی بسیار مفید و موءثری ببازار عرضه میشود، نکتهٔ اساسی درهمین است که تودهٔ مردم کمتر بوی بد احتمالیش را حس میکنند و برای خرید و مصرفش سر و کله میشکنند. در نتیجه، هرگاه دکتر داروسازی بتواند با تغییر دادن طرز تهیه این دارو، برای تخفیف بوی بدش راهی پیدا کند، آیا وظیفهٔ او نیست که کشف مهمش را بمجامع علمی و صنعتی بشناساند؟

ماستر هرس‌بم که گوش راستش را با نوک انگشت میخارانید، تقریبا" باکراه گفت:

" بیشک وظیفهٔ وجدانی پزشک است که کشف خود را به ثبت برساند تا تمام ساکنان دنیا از آن استفاده برند. اما این دلیل نمیشود که بیرحمانه جلوی امرار معاش مشتی ماهیگیر فقیر و مفلوک را بگیرد و

نانشان را آجر کند....

اریک با کمروئی خرده‌گیری کرد:

ـ گمان میکردم که کارخانهٔ دکتر از سه قرن پیش در حاشیهٔ خلیج سربفلک کشیده و مشغول تهیه و توزیع روغن ماهی است، در صورتیکه از دورانی که شما صحبت میکنید یعنی از زمان تاءسیس کارخانه در "نوروئه" هنوز بیست سال نمیگذرد.

هرس‌بم داد زد:

ـ آهای!.... اوهوی!.... درست از همانوقت کار و کاسبی بی‌ارزش شد.

آنگاه، خانم کاترینا که میدید جر و بحث بالا گرفته و سخنگویان بحدی جوش میزنند که خوشش نمیآید، گفت:

ـ برویم! شام حاضر است. سر میز بنشینید!"

اریک ضمن اینکه ملتفت میشد بیش از آن پافشاری جائز نیست، بدلیل و برهان ماستر هرس‌بم هیچ پاسخی نداد و در جای همیشگی‌اش یعنی پهلوی واندا نشست. او بمنظور عوض کردن موضوع صحبت‌پرسید:

ـ دکتر و آقای مالاریوس همدیگر را "تو" خطاب میکردند، از قرار معلوم از عهد کودکی با هم دوست هستند؟

ماهیگیر در حالیکه سر میز قرار میگرفت، جواب داد:

ـ بی‌تردید، هردوتایشان در "نوروئه" متولد شده‌اند و من هنوز، زمانی را که در زمین ورزش دبستان بازی میکردند، بیاد دارم هرچند آنها تقریبا" ده سال از من بزرگتر بودند. آقای مالاریوس پسر پزشک معروفی بود و حال آنکه دکتر فرزند ماهیگیر ساده و گمنامی بشمارمیآمد. اما از آن موقع تاکنون باجد و جهد شبانه‌روزی راه ترقی را بسرعت پیموده و توجه هم‌میهنانش را جلب کرده است!"

مرد شجاع و درستکار با ایراد این کلمات قصار، آماده میشدکه قاشقش را در میان دیس ماهی و سیب‌زمینی فرو کند ولی ضربه‌ای که بدر خانه وارد آمد، آشکارا او را از این‌حرکت بازداشت.



.استاد هرس بم آماده میشد که شام بخورد

صدای قوی و زنگ‌داری از دالان بلند بلند میگفت:

"استاد هرس‌بم! اجازه میفرمائید داخل شوم؟"

و همان کسی که اهل منزل از او حرف میزدند، بی‌آنکه منتظر اجازه بماند، وارد اتاق پذیرائی شد در حالیکه هوای سرد را با خود میآورد.

سه کودک وقتی دیدند پدر و مادر با شوق و ذوق فراوان از جای برخاستند، بی‌اختیار غریو شادی برآوردند:

" آقای دکتر شوآریان کرونا !

دانشمند بهمانند درحالیکه دست ماهیگیر را در دستهایش‌میگرفت، گفت :

ــ هرس‌بم عزیزم ! سالیان درازیست که همدیگر راندیده‌ایم امامن خاطرهٔ خوش پدر خوب و اندرزگویتان را فراموش نکرده‌ام و بگمانم میتوانستم بعنوان دوست دوران کودکی خودم را بخانواده‌تان معرفی کنم !

مرد نجیب و محترم که بیشک بخاطر اتهامات ناروائی که پیش از پای مهمان باو نسبت داده بود، کمی دست و پایش را گم کرده بود، نمیدانست باین سخنان‌مهرآمیز چگونه پاسخ دهد. فقط باین‌اکتفاء کرد که متقابلا" دست دکتر را در دستهایش بفشارد در حالیکه بنشانهٔ خوش‌آمدگوئی تبسم صمیمانه‌ای بر لبان خشک و بیرنگش نقش می‌بست و چهرهٔ گرفته و افسرده‌اش را از هم‌میشکفت. در خلال این احوال، همسر کدبانو و مهمان‌نواز که با شتاب و التهاب در پی چیزی میگشت، گفت :

" اتو! اریک! زود بآقای دکتر کمک کنید که پالتویش را در بیاورد و تو، واندا! یک بشقاب و قاشق و چنگال دیگر بیاور! آقای دکتر بسرمان منت گذاشته که لقمه نانی با ما بخورد.

ــ باور کنید اگر من اشتهاء داشتم، واقعا" نمیشد از این‌خوراک ماهی آزاد بسیار لذیذ و وسوسه‌انگیز چشم پوشید!... ولی متاءسفانه قریب یکساعت پیش با دوستم مالاریوس شام صرف کرده‌ام و اگرمیدانستم شما هنوز سر میز غذاخوری هستید، مسلما" باین زودی نیامده بودم!... اگر میخواهید مرا خیلی خوشحال کنید از نو سر جاهایتان بنشینید و خوراکتان را تناول بفرمائید. انگار که من اینجا نیستم.

زن خوب و مهربان مصرانه تمنی کرد :

ــ اوه! آقای دکتر! پس اقلا" قبول میکنید که بروم چند تا نان شیرینی و یک فنجان چای ناقابل بیاورم؟

دکتر ضمن اینکه در صندلی دسته‌دار بزرگی که در کنارش گذاشته

بودند، جا میگرفت جواب داد:

ـ برای چای آوردن برو اما بیک شرط و آن اینکه اول غذایتان را نوش‌جان کنید."

هماندم "واندا" کتری آب را بطور پنهانی روی بخاری گذاشت که جوش بیاید و مانند باد در اتاق مجاور ناپدید گشت. لیکن تمام اعضای خانواده که باهوش و ذکاوت فطری پی برده بودند در صورت اصرار و سماجت زیاد تو مهمانشان را از خود می‌رنجاند. آمادهٔ حمله بخوراکها شدند.

دکتر در عرض دو دقیقه خستگی‌اش در رفت. ضمن اینکه آتش بخاری را با رویهم چیدن هیزمهای نیمسوخته تیزتر میکرد و پاهایش را در مقابل شعلهٔ کم‌رنگ خرده‌های چوب خشکی که کاترینا قبل از نشستن سرمیز، درون بخاری ریخته بود، گرم میکرد، از روزگاران کهن، از پیران و دلیران جانبازی که در خاک تیره آرمیده بودند، از کسانی که هنوز حیات داشتند، از تحولات عظیم و چشمگیری که در سراسر کشور بویژه در برزان پدید آمده بود، با فصاحت وبلاغت سخن‌میگفت. انگار خود را در خانه‌اش میدید و مطلب شایان‌توجه‌تر این‌که در یک چشم بهمزدن موفق شده بود پندارهای پوچ و پریشان را از ذهن ماستر هرس‌بم بزداید واو را با آرامش خاطر در جایش بنشاند. بنحوی که وقتی واندا با سینی چوبی پر از فنجانهای چای برگشت و آن را با ظرافت و ملاحت شگفت‌انگیزی بحاضران تعارف کرد، دیگر هیچ‌گونه بهانه‌ای برای گله‌گزاری باقی نماند!

برای باز شدن اشتهای گرسنگان بی‌ایمان! نوبت بنانهای شیرینی معروف نروژ، تکه‌های گوشت قورمهٔ گاو وحشی، فیله‌های ماهی ارنکه با فلفل قرمز،برشهای باریک نان برشته، پنیر ادویه‌زده، رسید که پشت

سرهم خوردند و هی به‌به گفتند.

تمام آن خوراکهای مطبوع تا حدودی جواب شکمهای خالی را میداد اما دکتر که بخاطر احترام به صاحبخانه از هرکدامشان کمی‌چشیده بود، از مربای توت جنگلی بیشتر خورد. افتخار تهیه این نوع مربا مخصوص خانم کاترینا بود، دکتر با تناول مربای توت چنان تشنه‌اش شد که نوشیدن هفت تاهشت فنجان چای تلخ جهت رفع عطش اوکافی نبود.

آنگاه، ماستر هرس‌بم سبوی بزرگ سنگی پر از آب صاف و زلال معدنی را که بتازگی از طرف یکخریدار هلندی برایش رسیده بود، شخصا" سر میز آورد. بعد دکتر که میدید صرف غذا رو باتمام است، با خوشروئی چپق دسته‌بلندی را که میزبان تقدیمش کرد، گرفت، در برابرخوشحالی همگان پکهای محکمی بآن زد و دود غلیظش را بهوا فرستاد. زائد است بگوئیم که در این مرحله از عملیات، مدتیست قید و بندهای برخورد اولیه مرتفع شده و رودربایستی کنار رفته بود وچنین بنظر میرسید که دکتر هم‌جزء خانوادهٔ ماهیگیر بشمار میآمد. میخندیدند، پرچانگی میکردند، مانند بهترین یاران راز دل میگفتند که در این‌هنگام ساعت دیواری قدیمی ده ضربهٔ پیاپی نواخت و ساعت ده شب رااعلام داشت. آنوقت، دکتر گفت:

"دوستان خوب و نازنینم! می‌بینم که دیر شده! حالا اگرمیخواهید بچه‌ها را بتختخوابهایشان بفرستید تا ما در خصوص امور مهم وجدی بمذاکره پردازیم."

با اشارهٔ کاترینا، اتو، اریک، واندا فورا" برای عموم‌حاضران شب خوشی آرزو کردند و رفتند.

دکتر پس از لحظه‌ای سکوت و در حالیکه نگاه نافذش را متوجه ماستر هرس‌بم کرده بود، ادامه داد:

ـ شما بایستی از خودتان بپرسید من چرا اینجا آمده‌ام؟
ماهیگیر با آهنگ مهرآمیزی جواب داد:
ـ قدم مهمان همیشه روی‌چشم ماست.
ـ بله، میدانم، خوب هم میدانم که مهمان‌نوازی هرگز در شهر "نوروئه" از بین نمی‌رود!... اما بالأخره، بطور قطع و یقین پیش‌از این بخودتان گفته‌اید بایستی علت موجهی وجود داشته باشد که‌امشب همنشینی دوست دیرینم مالاریوس را نادیده انگاشتم و سرزده بخانهٔ شما پا گذاشتم!... شرط می‌بندم که خانم هرس‌بم کوچکترین سوءظنی بعلت آمدنم‌ندارد.
زن خوب و مهربان سیاستمآبانه جواب داد:
ـ وقتی شما راجع باین‌موضوع توضیح بدهید، خواهم دانست.
دکتر آهی کشید و گفت:
ـ بگذریم! چون شما نمیخواهید کمکم کنید، بایستی خودم به تنهائی وارد عمل شوم!... ماستر هرس‌بم! پسرتان اریک از کودکان بسیار مستعد و قابل ملاحظه‌ایست.
ماهیگیر پاسخ داد:
ـ من از او شکایتی ندارم.
دکتر بسخن ادامه داد:
ـ مخصوصا" نسبت بسنش فوق‌العاده هوشیار و داناست. امروز من در دبستان پرسشهای گوناگونی از او کردم و بی‌اندازه حیران شدم که دانش‌آموز یک دبستان عادی، در عین فقدان وسائل تحصیلی، از حیث جدوجهد و طرز تفکر تااین حد در سطح عالی باشد و چنان پاسخهای صحیح، سریع و قاطعی بدهد. بی‌هیچ پرده‌پوشی باید بگویم که بعد از پایان آزمون در مورد او عمیقا" تحت‌تاءثیر قرار گرفتم... همچنین خیلی تعجب کردم وقتی نامش را دانستم و دیدم مثل اینکه از لحاظ خصوصیات ظاهری بشما و کودکان همشهریش کمتر شباهت‌دارد!"
ماهیگیر و زنش بیحرکت و خاموش ماندند.

دانشمند با ناشکیبائی آشکاری از نو رشتهٔ کلام را بدست گرفت:

ـ خلاصه و مفید. این بچه از جنبهٔ مادی و عاطفی با من‌هیچ اشتراک منافعی ندارد فقط‌قریحهٔ ذاتیش مرا باندیشیدن واداشته‌است. دربارهٔ او با مالاریوس مفصلاً" مباحثه کرده‌ام، آگاهی یافته‌ام که او پسر شما نیست، کشتی بیگانه‌ای بر اثر کولاک دریا در سواحل ما غرق شده‌و امواج خروشان این ارمغان ارزنده را بکناره انداخته است، شما او را برداشته‌اید، پرورش داده‌اید، بفرزندی پذیرفته‌اید تا نام‌خود را بر او بگذارید! هرچه گفتم، حقیقت محض است، اینطور نیست؟

هرس‌بم با طمأنینه پاسخ داد:

ـ آقای دکتر! بله.

کاترینا با دیدگان اشکبار و لبان لرزان آه و فغان برآورد:

ـ اگـراو پسر همخون ما نیست، از جهت مهر و محبت فرزند دلبند ماست. بین او و اتو یا واندا پاره‌های جگرم هیچ فرقی‌نمیگذارم! ما هرگز فکر نکرده‌ایـم و بیـاد نیاورده‌ایم که او در خانه‌مان موجود دیگری هست!

دکتر که ازتشویش و اضطراب درونی زن کوشا و نیکخواه سخـت اندوهگین شده بود، گفت:

ـ این احساسات پـاک و تابنـاک موجب فخر ومباهات هر دوی شماست. ولی یاران گرامی! خواهش میکنم تمام سرگذشت کودک بازیافته را بیان کنید. من آمده‌ام که‌این را بدانم و بشما اطمینان میدهم که جز سعادت او اندیشه‌ای در سر ندارم."

ماهیگیر درحالیکه‌گوش چپش را میخارانید، لحظه‌ای مردد بنظر آمد اما ضمن اینکه میدید دکتر با بی‌تابی منتظر شنیدن گزارش اوست، سرانجام برآن شد که مهر سکوت را بشکند و تقریبا" با اکراه گفت:

" قضایا درست همچنـان است که برایتان نقل کرده‌اند و طفل پسر ما نیست. کم یا بیش دوازده سال از آن زمان میگذرد، من بقصد صید ماهی بآنسوی جزیرهٔ کوچک رفته بودم که نزدیکیهای وسط دریا

واقع شده و جلوی مدخل خلیج تنگ و گود را میگیرد!. . . میدانیدکه خلیج بر بستری از تودهٔ شن آرمیده است و در آنجا ماهیهای روغن فراوان یافت میشود! پس از یک روز خوب و آفتابی، من آخرین طنابها و چوبهای ماهیگیری را برداشتم و داشتم بادبان برمیافراشتم که موقع غروب، تقریبا" در فاصلهٔ یک میلی کناره، دیدم چیز سفیدی روی آبهای آرام ایستاده است، آن شیئی که از دور بشکل بستهای بود، توجهم را بیشتر جلب کرد. دریا زیبا بود و هیچ انگیزهای وجود نداشت که مرا وادارد با شتاب بخانه برگردم. عوض اینکه کشتی را بسمت "نوروئه" برگردانم، کنجکاو شدم که سکان را رو بچیز سفید هدایت کنم و بهبینم آن شیئی چیست. در ظرف ده دقیقه باو رسیدم. چیزی که بحالت مواج حرکت میکرد و در پی مد دریا بجانب ساحل برده میشد، گهوارهٔ کوچکی بود که از شاخهها و ترکههای نرم و سبک درخت مو بافتهشده، با پارچهای لطیف و مواج از جنس موسلین آبی گلدار پوشیده شده و سوت سوتکی از طلای خالص بسقفش آویزان بود. با شور و هیجان غریبی که بزبان نیاید، ببستهٔ آبیرنگ نزدیک شدم، دستم را دراز کردم، آن را از آب گرفتم. آنوقت دیدم کودک بینوای هفت تا هشت ماههای با مشتهای گره کرده در گهواره خوابیده است! البته کمی سرد و رنگ پریده بود اما ظاهرا" گویا در سفر پرماجرای دریا باو زیاد بدنگذشته بود وگرنه از راه دور و رنج بسیار بیدار میشد و جیغ میکشید درصورتیکه هیچ احساس نمیکردزمانی طولانی امواج متلاطم گهوارهاش را میجنبانیدهاند. خدا تازه اتو را بما داده بود و من بلد بودم چطور نینی کوچولو را آرام کنم. چون هنوز بساحل نرسیده بودیم که پسرک گمشده گریه و شیون سرداد و سکوت دریا را بهمزد. زود قندداغ رقیقی درستکردم، پارچهٔ تمیز، باریک و نرمی را تویش خیساندم، نوک باریکهٔ خیس را در دهان بچه گذاشتم که بنا کرد بمک زدن!. . . فورا" داد و بیدادش قطع شد و از قرار معلوم شربت شیرین بذائقهاش خوش آمده بود کـه فتیلهٔ پنبهای! را ول نمیکرد و همچنان با کیف و لذت واقعی میمکید.

اما از کلهٔ پوکم گذشت که تا مدتی کوتاه بخوراک گول‌زنک میل و رغبت نشان خواهد داد. باین‌ترتیب، برای برگشتن به "نوروئه" دیگر عجله بخـرج ندادم. گاهواره را کـه از زیر با تسمهٔ چرمی بتختهٔ صاف و نسبتا"ضخیمی محکم بسته بود، با دل راحت از تکیه‌گاهش جدا کردم، ته کشتی دراز کشیـدم و آن را دم پاهایم گذاشتم که در موقع لازم تکانش بدهم. درحالیکه طناب گوشه‌های پائین بادبان را گرفته بودم، طفلک بیچـاره و آواره را مشتاقانه نگـاه میکردم و ازخود میپرسیدم: "براستی این موجود ناتوان و بیگناه ممکن است از کجا آمده باشد؟" و باز بخودم جواب میدادم: " بی‌هیچ شک و تردید، از یک کشتی‌غرق شده! دیشب دریا سخت منقلب بوده، گردباد عظیم وهولناکی میوزیده و چه‌بسا توفان در نقاط دور و نزدیک، آسیبهای جبران‌ناپذیری بکشتیها وارد آورده است. ولی در میان خشم بی‌امان طبیعـت سرکش‌که‌انسانها و جانوران زنده نومیدانه در چنگال مرگ حتمی دست و پا میزدنـد، این کودک رنجور بکمک کدام آدم شیر پاک‌خورده‌ای، از سرنوشت شوم کسانش رهائی یافته است؟ فرشتهٔ نجات در آن لحظات مصیبت‌بـار چطور توانسته بفکر بیفتد که گاهواره را با تسمهٔ‌چرمی بتختهٔ ضخیم به‌بندد و در حقیقت بچه را سوار قایق کوچک و خودروئی کند؟ قایق من درآوردی! چند ساعت بر قلهٔ امواج کوه‌پیکر و خروشان درنوسان بوده اسـت؟ پدر، مـادر و بستگان دیگری که از دل وجان دوستش میداشتند، چه شده‌اند؟ پرسشهای زیادی که بایستی برای همیشه بی‌ـ پاسخ میماند چون نوزاد سرگردان قادر بتوضیح دادن در باره‌شـــان نبود! خلاصهٔ کلام، نیمساعت بعد، بخانه رسیدم وکودک شیرخواری را که بحسن تصادف یافته بودم، در دامان پرمهر کاترینا نهادم. در آنموقع گاو نیرومند و شیردهی داشتیم که دربست دراختیار کوچولـو گذاشتیم تا خوراکش را بطور کامل تاءمین کند. وقتی زیاد شیر خورد و در مقابل حرارت آتش گرم شد، باندازه‌ای خندان، قشنگ و سرخ‌رنگ شـد که فورا" مهرش بدلمان افتاد و واقعا" احساس کردیم که مانـنـد

بچهٔ خودمـان از صمیم قلب دوستش داریم!... وبعد از آن!.... از او مثل تخم چشممان نگهداری کردیم ، پرورشش دادیم وهرگز بین او و دو طفل خردسالمان فرقی نگذاشتیم....



هرس بم با بچه بخشکی برگشت

ماستر هرس‌بم در حالیکـه روی را بسوی همسرش برمیگردانید، افزود :

... آیا مربی کودک، زنم بود یا یک فرشتهٔ آسمانی؟

زن کدبانو و باملاحظه که یادآوری خاطرات تلخ و شیرین گذشته دیدگانش را گریان کرده بود، سرشک سوزان از چشمان بسترد و بنرمی پاسخ داد:

ـ یقینا "لطف الهــی شامل حالمان بود که عشق روزافزون بــه کوچولوی بیچاره را در دلهای هردویمان بوجود آورد! حال که او را بفرزندی پذیرفته‌ایم، بی‌شبهه بچهٔ ماست اما نمیدانم چرا آقای مالاریوس حق‌ناشناس پشت‌سرمان آن حرف خلاف واقع را زده است!"

زن خوب و فرمانبر و پارسا که از بیوفائی زمانه براستی دستخوش خشم و بیزاری شده بود، از نو بنا کرد چرخ نخ ریسی‌اش را با استواری چرخاندن.

هرس‌بم پافشاری کرد:

ـ عین حقیقت است! آیا آن حرف دو پهلو جز بما بکس دیگری مربوط میشود؟

دکتر با لحن سازش‌دهنده‌ای پاسخ گفت:

ـ حتما" مسئولیت اخلاقی وانسانی شما در آموزش و پرورش کودک بی‌سرپرست فوق‌العاده سنگین بوده است‌ولی نبایستی مالاریوس را هم بسخن‌چینی متهم کنید. من که از مشاهدهٔ چهرهٔ دانش‌آموز بشگفت آمده بــودم، محرمانه بسراغ آموزگار دانا و بینا رفتم و خواستم کــه سرگذشت اورا برایم بیان کند. مالاریوس بدنبال اصرار زیاد واطمینان یافتن از ترقیات آیندهٔ شاگردش، راضی شد که در مورد اریک مرا بی‌اطلاع نگذارد. میگفت که اریک باایمان کامل خود را پسر شما میداند و عموم اهالی "نوروئه" فراموش کرده‌اند که او دیروز چه بوده و امروز چه‌شده است. بهمین‌جهت، ملاحظه میکنید من مراقب بودم که جلوی پسرک حرفی نزنم واول با خواهــر و برادرش فرستادم بخوابند... میگوئید موقعیکه او را از آب گرفته‌اید، احتمالا" هفت تاهشت ماهه بوده؟

هرس‌بم گفت:

ـ تقریبا " . کوچولوی ما با سن و سال کمش، چهار تا دندان داشته و بشما اطمینان میدهم که مدت زمان کوتاهی آنها را بکار برده بود .

کاترینا بسرعت ادامه داد :

ـ اوه! او کودکی رعنا ، زیبا و دل‌آرا بود! سفید ، درشت اندام و دارای پس‌گردن و پشت گوشتالو و رانهای چاق بود!. . . بایستی دستها وپاهای مرمرینش را میدیدید تا گفته‌هایم را تصدیق کنید .

دکتر شوآریان کرونا پرسید :

ـ چی تنش بود ؟

هرس‌بم جوابی نداد امازنش‌کمی رازداری را کنار گذاشت وبصدای بلند اظهار داشت :

ـ مثل یک شاهزادهٔ کوچولو! آقای دکتر! در نظر مجسم کنید : یک شنل بلند از پارچهٔ پیکه[1] که همه جایش با توربافیهای قشنگ و رنگارنگ آرایش یافته ، یک پالتوی پوست با آستر اطلس مانند پسر پادشاه ، آیا او را از خودش خوشگلتر نشان نمیداد ؟ یک کلاه بی‌لبهٔ کوچک دارای چینهای متناسب و موزون ، یک لحافچه از مخمل سفید که‌تمامشان زیبائی کودک را بحد کمال میرساندند . وانگهی ، شما میتوانید آنچه گفتم بچشم به‌بینید وبیطرفانه قضاوت کنید چون من همهٔ لوازم اولیه بچه را دست نخورده نگهداشته‌ام . البته فکر میکنید که ما نمیتوانستیم منباب تفریح ، این لباسهای گرانبها را تن نوزاد بکنیم ؟ رختهای کوچک اتو را که‌توی صندوق دربسته نگهداری کرده بودم ، بهمان شکل باو پوشاندم وبعدا " برای واندا مورد استفاده قرار دادم!. . . بهرصورت ، لباسهای زیر و رویش موجود است که همین الان نشانتان میدهم . "

---

۱ ـ پارچهٔ نخی مرکب از دو پارچه‌ای که روی یکدیگر قرارداده باشند و بوسیلهٔ بافت بهم یکسان شده وخطهای آن نقشه‌ای فراهم ساخته است .

زن شریف ومتدین ضمن صحبت ، جلوی گاوصندوقی از چوب بلوط که قفل و بست قدیمی داشت ، زانو زد ، درش را بلند کرد و دریکی از قسمتهایش با فعالیت شروع کرد بگشتن .

همهٔ رختهائی را که قبلا" گفته بود ، یکی یکی بیرون آورد ، در مقابل چشمهــای دکتر با ابهت وافتخار تایشان را باز کرد وهمچنیــن قنداق ، کهنه‌های مشمع و پارچه‌ای بسیار لطیف ، زیبا وباشکوه آراسته بتوریهای ظریف ، یک لحاف کوچک ابریشمین ، یک جفت کفش نرم و راحت از تیمــاج سفید ، از جایشان درآورد . روی تمام این قطعات حروف اول دو کلمه "ا ــ د" با ظرافت خاصی زردوزی شده بودکه دکتر بطور اجمالی بآنها نظر انداخت و پرسید :

"آیا حروف اختصاری معرف نام اریک که شما ببچه داده‌اید ،نیست ؟"

کاترینا که این اعترافات صریح بطور آشکارا او را بوجد میآورد ، درصورتیکه بنظر میآمد سیمای شوهرش بتدریج به تیرگی میگرائید ،پاسخ داد : تصادفا" ،بله . و در حالیکه بازیچه‌ای از زر ناب و مرصع بعقیــق سرخ را که بزنجیر کوچکی آویزان بود ، از نهانگاه بیرون میکشید ،افزود :

ــ اینهم شیئی خیلی خوشگلی که بگردنش بوده ! . . .حــــــروف اختصـــاری "ا ــ د" شعـــار ـــرمــوزی را که بزبان لاتیــن‌بود[1] و معنی جملهٔ " تا بوده همین بوده" را میدهد ، در میان میگرفت .

زن خوش‌قلب و باعاطفه ضمن اینکه میدید دکتر مشغول کشف رمز است ، ادامه داد : ابتداء ما تصور کردیم که اسم نوزاد است ، اما آقای مالاریوس‌ما را آگاه کرد که این عبارت بزبان لاتین بمعنی " تا بوده همین بوده" هست .

دکتر بآنچه که بطور وضوح یک پرسش غیر مستقیم بود ، پاســخ داد :

ــ آقای مالاریوس‌حقیقت را بشما گفته است . روشن است که کودک

---

۱ ــ Semper Idem

بخانوادهٔ متمول و متشخصی تعلق داشته...

و وقتیکه کاترینا رختهای بچه را دوباره توی گاوصندوقش میگذاشت، اضافه کرد. راجع بکشوری که او از آنجا آمده، احتمالاً" هیچ عقیده‌ای ندارید؟"

هرس‌بم وسط حرفش دوید و جواب داد:

ـ چطور شما میخواهید موضوع محالی را بدانید؟ و حال آنکه من اتفاقاً" او را در دریا پیدا کرده‌ام!

دکتـردر حالیکه باردیگر چشمهای نافذش را بچشمهای دریانورد بیباک میدوخت، باحضور ذهن پاسخ داد:

ـ آری، اما شما بمن گفتید گاهواره را با تسمهٔ چرمی بتختهٔ ضخیمی‌که شبیه قایق خودروئی بوده، محکم بسته بودند و ما میدانیم در بین کلیه ملاحان و بحرپیمایان معمول است که در مواقع خطرناک بمنظور درخواست کمک، یا نامه‌ای مینویسند، درون بطری خالی‌میگذارند، درش را می‌بندند و در آب رها میکنند و یا نـام کشتی‌ای را که بآنها تعلق دارد، روی تخته پاره‌هائی حک میکنند و بدست امواج میسپرند.

ماهیگیر ضمن اینکه سرش را پائین میانداخت، جواب داد:

ـ بیگمان همینطور است که میفرمائید.

ـ خیلی خوب، تخته‌ای که گاهواره بآن میخکوب شده بود وطبق ادعای شما با تسمهٔ چرمی محکم بسته بودند، حامل چه نامی بوده؟

ـ عجب! آقای دکتر! من که دانشمند نیستم. من!... من‌فقط کمی‌بلدم زبان مادریم را بخوانم ولی از زبانهای خارجی هیچی سرم نمیشه! بعلاوه، دوازده سال آزگار از آن روزگار گذشته است! شب‌بخیر!...

ـ با اینوصف، بایستی کمی یادتان باشه! و بیشک این تخته را مثل‌بقیه اشیاء بآقای مالاریوس‌نشان داده‌اید؟ ماسترهرس‌بم! به‌بینم... آیا اسمی کـه روی تخته حک شده بوده، "سنتیا" نیست؟ یک خورده بمغزتان فشار بیاورید.

ماهیگیر پیر بطور مبهم جواب داد:

ــ خیال میکنم چیزی مثل این بود.
ــ هرسبم! این نام خارجی است! بنظر شما از کدام کشور است؟
مرد صاف و ساده‌با لحنی که بیش از پیش درشت و ناهنجارمیشد، در پاسخ گفت:
ــ آیا مــن میدانم؟... آیا من با تمام این مملکت‌های لعنتــی آشنائی دارم؟آیا من هرگز از "نوروئه" و "برژان" بیرون رفته‌ام،بجز یک یا دو دفعه که بقصد ماهیگیری در سواحل ایسلند و گروئنلند پیاده شده‌ام؟
دکتر بدون اینکه ازاین شاخ بآن شاخ پریدن پیرمرد دلسرد شود و جاخالی کند، گفت:
ــ من تا حدی عقیده داشتم که این نام انگلیسی یا آلمانی‌است. از روی شکل و ترکیب و شیوهٔ نگارش حروف آسان بود که از بن‌بست درآئیم، البته اگر تختهٔ ضخیم یا بقول شما قایق خودرو را میدیدم. آیا شما آن را در محل محفوظی نگاهداری نکرده‌اید؟
هرسبم پیروزمندانه بانگ برآورد:
ــ راستش‌را بخواهید، نه. خیلی وقته که جزء هیزمهای انباری سوخته است!
دکتر که انگار با خودش حرف میزد، گفت:
ــ بنابر خاطرات مالاریوس، حروف رومی[1] بودندو علامت‌اختصاری روی‌لباسها این نظریه را قطعیت می‌بخشد. باین‌ترتیب، احتمال دارد که "سنتیا" کشتی‌آلمانی نبوده. من بطرف یک کشتی انگلیسی متمایل میشوم... ماستر هرسبم! آیا عقیدهٔ سرکار این نیست؟
ماهیگیر جواب داد:
ــ آه! خــوب!با همین‌حرفهای بیسر و ته، کمی دلواپس میشم.

---

۱ ــ حروفی که بجای عدد بکار میبرند و باشکال مختلف با هم ترکیب میکنند و رومیان قدیم بجای اعداد بکار میبردند.

کشتی چه انگلیســی ، یا روسی ، یا از کشور پاتاگونی یا هر جهنم‌درهٔ دیگری بوده باشد ، چیزیست که کمتر از همه حواس مرا بخود مشغــول میکند! . . . .

از ظواهر امر چنین برمیآید که ماستر هرس‌بم سالیان درازیســت رازخود را در عمق سه یا چهار هزار متری اقیانوس دفن کرده است! واقعا" میتوان قبول کرد که او از اینکه راز گرانبهائی را میداند وآن را بدل دریاهای خاموش سپرده است ، چقدر شاد بود .

دکتر که در این لحظه بنظر آمد بنشانهٔ تمسخر عمیقی عینکش برق میزد ، گفت :

"بالأخره برای یافتن خانــوادهٔ کــودک تلاشی نکردید؟ درصدد برنیامدید که نامه‌ای بحکمران برژان بنویسید یا یک آگهی در روزنامه‌ها درج کنید؟

ناگهان ماهیگیر فریاد کشید :

ـ هیچکدام از این کارها را نکرده‌ام! . . . خدا میداند نوزاد از کجامیآمده و چه شخصی بخاطرش نگران بوده است! . . . آیا من پولی داشتم که برای پیدا کردن آدمهای بیجا و سربهوا خرج کنم؟ کسانــی که معلوم نبود ذره‌ای غم دوری او را بدل راه داده باشند؟ آقای‌دکتر! خودتان را بجای من بیدست و پا بگذارید . . . من که میلیونر نیستم! من که پول و پله‌ام از پارو بالا نمیره! . . . حکما" اگر هم تمام دارائیمون را نفله میکردیم ، هیچچی گیرمون نیامده بود! . . . اما در عوض کــار بهتری کردیم ، شب و روز زحمت کشیدیم که کوچولو را مثل پسر خودمون بار بیاوریم ، او را با روش‌جدید پرورش دادیم ، جانانه دوستش داشتیم ، اگر ناخوش میشد ، با مهربانی ازاو پرستاری میکردیم . . .

کاترینا درحالیکه با گوشهٔ پیش‌بند ، اشک چشمهایش را پاک‌میکرد ، سخن شوهر را برید و گفت :

ـ درصورت امکــان ، بیــش از توانائی دو نفر برای آسایش بچه میکوشیدیم! . . . اگر هم سرزنشی بر ما وارد است ، شاید باین جهــت

باشد که بخش بزرگی از مهر و محبت قلبیمان را باو اختصاص داده‌بودیم و احیانا" لوس بارش آورده باشیم! دکتر داد زد:

ــ خانم هرس‌بم! با تلقین این تصور که الطاف و مراحم بیشائبه شما درحق کودک غرق شده و بینوا بغیر از پرشورترین تحسین وتجلیل، احساس دیگری در من بوجود آورده باشد، درحقیقت‌مرا مورد طعن و لعن قرار داده‌اید! ولی اگر میخواهید که با صداقت کامل سخن بگویم، بگمانم همین ناز و نوازش بی‌اندازه چشم عقل و خرد شما را بسته و از انجام وظیفهٔ اساسی‌تری باز داشته است! مهمترین تکلیف شاق شما این بوده که قبل از هر چیز در حد قدرت مالی و جسمی بکوشید و خانوادهٔ بچه را بیابید!

سکوت ممتدی برقرار گشت. سرانجام ماستر هرس‌بم که در پی این سرزنش تلخ و ناگوار سر بزیر انداخته بود، گفت:

ــ ممکن است! اما کاری که شده است و سبوئی که شکسته است... حالا خوب یا بد، اریک مال ماست و من بهیچوجه علاقه ندارم‌که در بارهٔ این قصه‌های قدیمی با او صبحت کنم.

دکتر ضمن اینکه از جای برمیخاست، پاسخ داد.

ــ ابدا" نترسید، من آدم نمک‌نشناسی نیستم که بامیدها و آرزوهای طلائی شما خیانت کنم. ازشب خیلی گذشته... دوستان خوب و مهربانم! هم‌اکنون شما را ترک میگویم...

و پس‌از مکث مختصری، با وقار و متانت افزود: وبرایتان یک شب خوش آرزو میکنم، شبی بی‌دغدغه وخالی از پشیمانی."

پالتوی پوستش را بدوش انداخت و بدون اینکه راضی بپذیرش تعارف ماهیگیر بشود که اصرار داشت تا دم در خانه او را مشایعت کند، دست میزبانش را صمیمانه فشرد و بسوی کارخانه رفت.

هرس‌بم لحظه‌ای در آستانهٔ درماند، در حالیکه او را نگاه میکرد که در پرتو سیمفام ماه دور میشد، وقتی بالأخره تصمیم گرفت در را از نو به‌بندد، زیر لب زمزمه کرد: " شیطانی در جلد انسان!"

۳

اندیشه‌های ماستر هرس‌بم

بامداد روز بعد ، دکتر شوآریان کرونا پس از رسیدگی دقیق بامور کارخانه ،صرف صبحانه‌اش‌را با قائم‌مقامش بپایان میرسانید که دیدیکنفر وارد شد ، اول او را نشناخت اما بعد بزحمت توانست ماستر هرس‌بم را بجاآورد . مرد ماهیگیر که لباس رسمی ، جلیقهٔ گشاد و قلاب‌دوزی شده ، نیم‌تنه‌ای با آستر پوست پوشیده و کلاه بلند سیلندر بسر گذاشته بود ، با زمانی که نیم تنهٔ کارش را بتن داشت ، خیلی فرق میکرد . ولی آنچه تغییر سر و وضعش را بحد کمال میرسانید ، حالت بسیار محزون ، زارو نزار قیافهٔ او بود . او چشمان سرخ و پف‌کرده‌ای داشت و بنظر میآمد که شب نخوابیده است .

واقعا " کیفیت صوری او چنین بود . ماستر هرس‌بم که تا آن شب هرگز کوچکترین ناراحتی وجدان نداشته بود ، روی تشک چرمی‌اش چه ساعتهای سخت و ناگواری را گذرانده بود ! نزدیکیهای صبح ، اندیشه‌های دردناکش‌را با خانم کاترینا در میان گذاشته بود در صورتیکه شب هنگام او هم بیخوابی بسرش زده بود .

" زن ! من بآنچه دکتر بما گفته است ، فکر میکنم ! او پس از چندین ساعت بیدار ماندن و دلیل و برهان آوردن ، سرمان دادکشید .

کدبانوی مستعد و لایق جواب داده بود :

ـ منهم از موقعیکه او رفته ، بحرفهایش فکر میکنم .

ـ عقیده دارم که در سراسر گفته‌هایش ، خورشید حقیقت میدرخشد

و شاید ما بقدری کوردل و خودخواه بودیم که نور خورشید هنوزچشمهای درونمان را روشــن نکــرده است! کسی چه میداند شاید کوچولو وارث منحصربفرد ثروت هنگفتی باشد که بعلت سستی و سهل‌انگاری ما ازآن گنج شایگان محروم مانده است؟... کسی چه میداند شاید در گوشه‌ای ازاین جهان پهناور، خانوادهٔ برجسته‌ای دوازده سال در غصهٔ ازدست دادن فرزندشان خون گریه کرده‌اند و حقا" میتوانستند ما را باتهــام اهمال و غفلت در پس دادن طفل، تحت تعقیب قانونی قرار دهند؟ حالا، خودمانیم... هیــچ بفکر افتادیم که بهر وسیله شده والدیــن بچهٔ بیگناه را پیدا کنیم‌و امانت خداوند را بآنها برگردانیم؟

کاترینا در حالیکه از درد و رنج آه میکشید، جواب داد:

ــ من درست همین را بارها در قلبم تکرار کرده‌ام و میکنم. اگر مادرش‌زنده باشد، زن بیچاره بخیال اینکه بچه‌اش غرق شده، چه‌غم وحشتناکی بایستی باو دست داده باشد. من خودم را بجایش میگذارم و فرض میکنم که ما هم "اتو"یمان را گم کرده‌ایم!... بیشک دلهای ماتمزده‌مان هرگز با نصیحتهای این و آن و داروی شفابخش فلان‌پزشک با ایمان درمان نخواهد شد!

هرس‌بم بعد از سکوت کوتاهی سخن از سر گرفت:

ــ تازه مادرش باندازهٔ ما دلواپس و غصه‌دار نمیشود زیرا برحسب ظواهر و قرائن موجود، او مرده است. چطور میتوان تصور کرد که‌بچه‌ای با آن سن و سال بدون مادرش مسافرت میکرده یا کسی توانسته در اوج طغیان آب، گهوارهٔ او را بتختهٔ کلفت و صاف میخکوب کند و تک و تنها بخــطرات مخــوف و مرگبار اقیانوس واگذارد؟ و آنها هنوز زنده باشند؟...

ــ راست است... اما عاقبت ما در این خصوص چه میدانیــم؟ شاید آنهــا هــم بخواست خدا بطور معجزه‌آسائی از خطر مرگ جسته باشند!

هرس‌بم ادامه داد:

ـ و شاید هم بچه‌اش را از او دزدیده باشند!... گاهی‌وقتها این فکر به مخیله‌ام خطور میکند. چه‌کسی بما اطمینان میدهد که‌احدی در ناپدید کردن او سود نداشته است؟ همچنین قرار دادن او روی تخته پاره، عملی غیرعادی وعجیب است بنحوی‌که وجود هر نوع‌حدس‌و وهمی را ممکن میسازد... و دراین‌صورت، ما در وقوع جنایت‌بیرحمانه‌ای دخالت داشته‌ایم یا لااقل بطور غیر مستقیم در رسیدن به نتیجهٔ نهائی همکاری کرده‌ایم! آیا اندیشیدن باین تهمت ناروا و نفرت‌انگیز، ما رابرسوائی و نابودی نمیکشاند؟...

ـ کدام آدم ازخدا بیخبری چنین افترائی را بما میزند؟ آنهم بما افراد آرام و زحمتکش که از روی رحم و شفقت طفلک بیچاره را بفرزندی قبول کرده‌ایم و با ایمان کامل از او نمونهٔ والا و بارزی از دانش، فهم و فضائل بشری ساخته‌ایم؟

ـ اوه! واضح‌است که ما در انجام این کار خداپسندانه بانهایت صدق و صفا خدمت کرده‌ایم و در همه‌حال از بدجنسی و اذیت نسبت به اریک دور بوده‌ایم! ما باو شیر داده‌ایم، بطرز آبرومندانه‌ای تربیتش کرده‌ایم! درعین حال این تصور پیش میآید که ما از روی ندانم‌کاری مرتکب اشتباهاتی شده باشیم و شاید بچه حق داشته باشد که روزی بخاطر بیسوادی و کند ذهنی سرزنشمان کند!...

ـ برای این موضوع، جای هیچگونه دلهره نیست، ازاین بابت مطمئن هستم! ولی ازخیلی وقت پیش، چیزی هست که بایستی‌خودمان را ملامت کنیم.

ـ آیا عجیب نیست که همین نتیجهٔ مربوط به دو نقطه‌نظرمتفاوت بین‌ما و دکتر بتواند راههای گسترده‌تری پیش رویمان بگشاید و درقضاوت عاقلانه یاریمان دهد! هیچوقت من در تنهائی چنین مطلبی را فکر نکرده بودم!... و شنیدن چند کلمهٔ دیگر از زبان دکتر کافی بودکه هوش و حواس سست و نادرست ما را بکلی دگرگون کند!"

باین‌ترتیب، زن و شوهر نیکوکار در نهایت انس و یگانگی و بدون

رودربایستی با هم صحبت میکردند.

ماحصل این تبادل افکار در آن شب تیره و تار! این بود که ماستر هرس‌بم نزد دکتر شوآریان کروناآمد تا در اطراف امکان جبران اشتباه‌گذشته با او مشورت کند. دکتر ابتداء باور نکرد که بایستی بآنچه شب قبل گفته شده بود، برگردد. با لطف و محبت خالصانه از ماهیگیر پذیرائی کرد، از زمان و جوائز صید ماهی با او ببحث پرداخت، ولی مثل این بود که برای یک ملاقات ساده و مردمی آمادگی داشت نه اقدام بعمل دیگری.

این طرز برخورد ابداً" منظور ماستر هرس‌بم را تاءمین نمیکرد. پیرمرد کم‌کم کوشید موضوع مورد بحث را حول اندیشه‌های خویش‌بچرخش آورد، از دبستان آقای مالاریوس سخن گفت و بالأخره عزم را جزم کرد دل بدریا بزند و در حالیکه بسمت مقابل متوجه میشد، گفت:

" آقای دکتر! من وزنم تمام اوقات شب را بآنچه شما درخصوص طفل بما گفته بودید، فکر کردیم...ما هیچ باورمان نمیآمد راجع‌به او که مانند بچهٔ‌خودمان تربیتش کرده بودیم، مرتکب خطائی شده‌باشیم! اما شما عقیدهٔ ما را تغییر داده بودید و من میخواستم از یادآوریها و راهنمائیهای برادرانهٔ سرکار بیشتر برخوردار شوم که دیگر از روی غفلت و جهالت گناه نکنیم... آیا گمان میکنید که جستجو در بارهٔ شناسائی خانوادهٔ اریک دیر نشده است؟

دکتر پاسخ داد:

ـ جهت اجراء تکلیف، هیچ موقعی دیر نیست. هرچند بطور قطع ویقین انجام وظیفه‌تان امروز نسبت باولین لحظات پیدا کردن‌کودک پیچیده‌تر و دشوارتر شده باشد.... میخواهید ایفاء این تکلیف شاق و ظریف را بمن واگذارید؟ من با کمال میل حاضرم این امر مهم را بعهده بگیرم و بشما قول میدهم که با نهایت قدرت و فعالیت و بنحو مطلوب بآخر رسانم، با وجود این، یک شرط دارد و آن عبارتست از اینکه هم‌اکنون طفل را بمن بسپارید تا او را به استکهلم ببرم..."

پنداری با گرز آتشین ضربه‌ای خرد کننده بــر مغز ماستر هرس‌بم کوفتند، یکباره مات و مبهوت ماند، رنگ رویش را باخت و بطورآشکار لرزه بر اندامش افتاد. با صدای گرفته و بریده بریده‌ای پرسید:

" آقای دکتر!... اریک را بدست شما بسپرم ... که... باستکهلم بفرستیدش؟... چرا؟!... بچه مناسبت؟!...

ـ الساعه علتش‌را میگویم ... این هنگام که کودک گمشده ازحیث مختصات ظاهری در نگاه اول میان همکلاسیهایش مشخص میباشد، چیزی که بیشتر توجه مرا جلب کرده است، هوش سرشار و ذوق آشکار اوبکسب علوم و معارف عالیه است. پیش از اینکه بخواهیم بفهمیم پسرک‌آواره از چه خطرات سهمگینـــی جسته و بخاک "نوروئه" قدم گذاشته است، من بخود گفته‌ام خیلی حیف است که بگذاریم دانش‌آموزی با چنیــن قریحهٔ زاینده، دردبستان دهکدهٔ دورافتاده‌ای، حتی زیر نظرآموزگار دانا و دلسوزی مانند مالاریوس بماند زیرا در اینجا وسائل و امکانات لازم وجود ندارد که بتواند بگسترش خصائص فوق‌العاده‌اش یاری کند. نه موزه‌هائی، نه مجموعه‌هائی از آثار فنی و صنعتی، نه کتابخانه‌های غنی و پرباری، نه سالنهائی برای بررسیها و پژوهشهای ژرف و دامنه‌دار در زمینه‌های گوناگون علمی وادبی، نه رقیبان تحصیلی گرانمایه وشایسته‌ای که درطی مسابقات، مناظرات و مباحثات وسیع و متنوع افکارش راصفاء و اعتلاء بخشند.... اینست یکی از دلائل عینی که مرا واداشته در مورد اریک کاوش کنم، از آشنایان و آگاهان بیغرض بپرسم سرگذشتــش چه بوده است. قبل از شناسائی وقایع تاریک و روشن زندگی پرماجرایش، علاقه و رغبت فراوانی داشتم که برای آموزش کامل این کودک محروم، محیط سالمتر و مجهزتر و همچنیــن موجبات و مزایای بیشتری فراهــم آورم... از اینقرار، بآسانـــی ملتفت خواهیــد شد وقتی آن اطلاعات سودمند را دراختیارم گذاشتید، بیش از پیش به پیاده کردن این طرح علاقه‌مند شدم. بدیهی است ماءموریتی که بقصد رضای آفریدگار بزرگوار آمادهٔ انجامش‌هستم، اینقدر کوچک و بی‌اهمیت نیست که بتواند مرا

پس‌از تلاش مختصری از ادامهٔ راه منصرف کند.... ماستر هرس‌بم! من نبایستی بشما خاطر نشان کنم که مسلما" پسر خوانده‌تان بخاندان توانگر و برجسته‌ای تعلق دارد. میخواهید هنگامیکه رئیس مقتدر و متنفذ خانواده را یافتم، بچه‌ای که در روستا پرورده شده وازآموزش صحیح و مترقی بی‌بهره است، باو تحویل دهم و آبرو وحیثیت‌خود را بخطر اندازم یا میخواهید بچه‌ای را که بکانون فرهنگی جدیدش منتقل گردیده و بعلوم و صنایع، اختراعات و اکتشافات پیشرفته وقوف کافی و وافی دارد، باو تسلیم کنم و بر میزان شهرت واعتبار خودو شما مربیان واقعی و فداکار بیفزایم؟...

ماستر هرس‌بم سرش‌را بزیر انداخت بی‌آنکه متوجه شود دوقطرهٔ درشت اشک به‌آرامی برگونه‌های سوخته و چروکیده‌اش فرو میغلتید. او گفت:

" این یک جدائی همیشگی است!... پیش از اینکه یقین‌داشته باشیم بچه خانواده‌اش را باز خواهد یافت، بایستی او را از خانه‌مان بیرون بیندازیم! آقای دکتر! تقاضای بسیار سنگینی از من میکنید، حتی قبولش‌برای زنم سخت‌تر و دردناکتر است!... کودک درکاشانهٔ فقیرانهٔ ما خوشبخت است! چرا نگذاریم درهمین‌جا بماند و اززیبائیهای طبیعت و مهرو محبتهای بیریای دو عاشق دیوانه بدلخواه خودبهره‌مند شود؟ اقلا" تا زمانی که از سرنوشت درخشانتری اطمینان پیدا نکرده است؟

ــ خوشبخت؟!... کی بشما میگوید که تا چندی بعد چنین خواهد بود؟ کی بشما جواب میدهد که وقتی بزرگ شد از نجاتش بوسیلهٔ ماهیگیر پیر و زمینگیری تاءسف نخواهد خورد؟ هرس‌بم‌عزیزم! ذکاوت وکیاست جوشان وفوق‌الطبیعه‌ای که او دارد، با زندگی محدود و یکنواختی که شما میتوانید در "نوروئه" برایش تدارک به‌ببینید، شاید خفه‌اش کند و خواسته‌های قلبی ما را بر باد دهد!....

ــ آقای دکتر! حقیقت را نادیده نگیرید. این زندگی ساده و

بی‌آلایش‌را خوار میشمارید، در صورتیکه برای ما مردم قانع بقدرکافی خوب و محبوب است!... چرا از نظر بچه هم چنین نباشد؟

مرد دانشمند با حدت و حرارت فریاد کشید:

ــ من هرگز زندگی کسی را تحقیر نمیکنم! احدی بیش از من‌کار وکوشش‌را نمیستاید و بآن حرمت نمیگذارد! استاد هرس‌بم! پس خیال میکنید که من میتوانم فراموش کنم از کجا آمده‌ام!... پدرم و پدر-بزرگم هر دو مثل شما ماهیگیرهای تنگدست و صرفه‌جوئی بودند! ودرست بهمین دلیل، عاقلانه پیش‌بینی کردند و مرا در بهترین مدارس آن روز گذاشتند که دانش بیاموزم و زر اندوزم. منهم ارج و بهای این لطف و محبت را نیکو دانستم و بدون وقفه بگردآوری ذخائر علمی و معنوی پرداختم. اینک عزم راسخ دارم این گنج شایگان را بکودکی واگذارم که از هرجهت شایستگی‌اش را دارد!... بی‌هیچ تردید، باور کنید فقط توجه و علاقهٔ او راهنمای منست...

ــ آهای! اوهوی! من چه میدانم؟... زمانی که شما از اریک یک "آقا"ی بتمام معنی آراسته بسازید، او خیلی پیشرفت کرده است، دیگر پشت سرش را نگاه نخواهد کرد، دیگر یار و مددکار بازوهایش نخواهد بود و اگر خانواده‌اش را پیدا نکنید، چنانکه بسیار احتمال دارد، بالأخره بعد از دوازده سال آزگار زحمت و مرارت پایدار، ما کار نون و آبداری دست و پا کرده‌ایم که از گرسنگی نمیریم... آقای دکتر! بروید، خدا روزیتان را جای دیگر حواله کند. برای مرد دریا که از سرما و گرما، کولاک و توفان پروا ندارد، صید ماهی شغل شرافتمندانه‌ایست که از پیشه‌های دیگر ارزنده‌تر است!... کشتی‌تندروئی زیر پاهایش، نسیم تازه و خنک در لابلای موهایش و چهار یا پنج دوجین ماهی روغن بدو سر چوبهای ماهیگیریش، خدا بکسبش برکت بدهد... یک صیاد نروژی از هیچ پیش‌آمدی نمیترسد و بهیچکس بدهکار نیست!... شما میگوئید که اریک از این زندگی خوشبخت نبوده است؟ اجازه بدهید خلافش را باور کنم! من این بچهٔ آزاده و باارادهٔ

را خوب میشناسم! او کتابها را دوست دارد ولی بالاتر از همه بدریا و زیبائیهایش عشق میورزد! گویا احساس میکند که امواج شوخ‌طبع گهواره جنبانش بوده‌اند و در صورت دوری از معشوقهٔ عشوه‌گر، همهٔ موزه‌های دنیا از تسلی دادن دل غمزده‌اش عاجز خواهند ماند!

دکتر با وجود اینکه از سرسختی مهرآمیز مرد سالخورده متاٴثر شده بود، لبخندزنان گفت:

ــ ما هم در استکهلم دریا داریم.

ماهیگیر درحالیکه دستهایش را رویهم گذاشته بود، ادامه داد:

ــ آقای دکتر! بالأخره، چی از جانم میخواهید؟ چه پیشنهادی در آستین دارید؟

ــ خاطرجمع باشید، کاملا" متوجه شدید که بالأخره بایستی آستینها را بالا زد؟ . . . بسیارخوب، پیشنهاد من اینست: اریک دوازده سال دارد، همین روزها پا توی سیزده سال میگذارد و ظاهرا" یک کودک صاحب قریحه و استثنائی است. چندان اهمیت ندارد که از کجاآمده! . . . این مبحث را بکلی کنار بگذاریم . . . او استحقاق دارد که وسائل لازم را در دسترسش قرار دهیم تا خواص ذاتیش را بپرورد و بمرحلهٔ ظهور و بهره‌دهی درآورد. و این همان چیزیست که اکنون فکر ما را بخود مشغول داشته است. من ثروتمند هستم و بچه ندارم. بگردن میگیرم که این وسائل را برایش فراهم کنم، بهترین آموزگاران آزموده و استادان فرزانه و کلیه تسهیلات ممکن را آماده سازم تا بتواند از درسهایش حداکثر استفاده را برد. . . . این تجربه دو سال بطول خواهد انجامید. . .دراین فاصلهٔ زمانی، من بفعالیت خواهم پرداخت، جستجوهای دقیق و همه‌جانبه‌ای خواهم کرد، آگهی‌هائی درمطبوعات درج خواهم نمود، برای پیدا کردن مادر و پدرکودک خود را بآب و آتش خواهم زد! . . . هرآینه در عرض دو سال بجائی نرسیدم ،معنی‌اش اینست که هرگز موفق نخواهم شد! اگر پدر و مادر یا دیگر بستگانش آفتابی شدند، طبعا" کاری که مناسب است، انجام خواهند داد! در

غیر اینصورت، اریک را نزد شما خواهم فرستاد! آنموقع پانزده سال دارد، دنیا را دیده است و وقتش شده در بارهٔ ولادتش حقیقت را باو بگوئید. او میتواند با پیروی از اندرزهای بیطرفانهٔ ما و داوریهای مستدل و موجه استادانش، آگاهانه راهی را که باید ادامه دهد، انتخاب کند!... آیا مصمم است بتکمیل تحصیلاتش همت گمارد؟ اتخاذ این روش مقرون بحقیقت است و شایستگی انجامش را خواهد داشت، ومن داوطلبانه متعهد میشوم که در اتمام معارف عالیه یاریش دهم، شغلی که برازندهٔ مقام والای علمی اوست، برایش در نظر بگیرم و مسافر را بسر منزل مقصود برسانم!... آیا تمام این کششها و کوششها، بعقیدهٔ شما عاقلانه نیست؟

ماستر هرسبم که در آخرین سنگربندیهایش شکست خورده بود، از ته جگر فریاد کشید:

ــ آقای دکتر! از عاقلانه هم بالاتر است!... حرفهای شما را باید با آب طلا نوشت...

و درحالیکه کلهٔ پوکش را میجنبانید، ادامه داد: پس، باید درس خواند و آدم شد! اگر شرایط مساعد برای تحصیل اشخاص نادان فراهم گردد، من ماهیگیر هم از تاریکی و بیخبری نجات پیدا خواهم کرد. الان مشکل کار اینستکه گفتههای شما را پیش زنم تکرار کنم!... بهرحال، کی پسرک را با خودتان خواهید برد؟

ــ فردا!... من نمیتوانم بازگشت خود را باستکهلم یک روز هم بتأخیر بیندازم."

ماستر هرسبم از ژرفای درون آه جانکاهی کشید که با هق و هق گریه آمیخته بود و سرانجام گفت:

ــ فردا؟!... خیلی زود است!... هرچه باداباد!... همین الان میروم و راجع باین موضوع با همسرم صحبت میکنم...

ــ آفرین!... مرد نازنین!... با آقای مالاریوس هم مشورت کنید. خواهید دید که او با من هم رأی است.

ماهیگیر با تبسم غم‌انگیزی پاسخ داد:
ــ آهای! اوهوی!... در این‌خصوص، یک خورده شک دارم."
دستی را که دکتر شوآریان کرونا پیش می‌آورد، مشفقانه فشرد و غرق در اندیشه‌های نا آرام بخانه رفت.
شبانگاه، قبل از موقع شام، دکتر بار دیگر بسوی کاشانهٔ بهشت‌ـ آسای ماهیگیر روی‌آورد. اعضای خانواده را دید که مانند شب گذشته، گرد بخاری فراهم آمده‌اند ولی نه با آن آسودگی روحی و خوشبختی واقعی. پدر تا حدی از آتش دور نشسته بود، فکر میکرد و کاری انجام نمیداد. کاترینا با چشمان اشکبار، دستهای اریک را در دستهای‌خویش محکم گرفته بود. کودک نوجوان با گونه‌هائی که از امید بزندگی تازه، گل انداخته و با نگاهی که از اندوه هجران بستگان و یاران بتیرگـی گرائیده بود، مبهـوت و متحیر مانده بود و نمیدانست با کسانی که دوستشان دارد، درآخرین لحظات همنشینی‌چطور خداحافظی‌کند. واندای خردسال، سرش‌را روی زانوهای ماهیگیر پنهان میکرد. کسی از او به‌غیر از گیسوان بافته و بلند که برنگ بور نقره‌ای بود و بسان خرمنی انبوه از خوشه‌های زرین گندم بر شانه‌های نحیف و ناتوانش ریخته بود، چیز دیگری نمیدید. اتواز آن جدائـی زودرس، دلش سخت بدرد آمده و بیحرکت در کنار برادر خوانده‌اش ایستاده بود.
دکتر در آستانهٔ در، دمی درنگ کرد و بانگ برآورد:
" چقدر ماتمزده و پریشان هستید!... مگر اریک رهسپار سفری دورودراز و خطرناک است که دیگر نخواهید توانست به‌بینیدش؟ چرا زانوی غم به بغل گرفته‌اید؟......... براستی جای این‌گونه حرکات بچگانه نیست... دوستـان خوب و مهربانم! من مؤکدا" میگویم که استکهلم درآنوردنیا واقع نشده است و اریک برای همیشه شما را ترک نمیکند! نامه خواهد نوشت البته زیاد نه چون باید بتکالیف ودرسهایش هم برسد! موقعیت او مثل موقعیت تمام پسرهای دیگری هست که‌بدبیرستان شبانه‌روزی میروند. دو سـال دیگر که بزرگتر و زرنگتر از آب درآمده،

دانشهای بسیار آموخته و خلاصه از هرجهت کامل و بی‌نقص شده است، پیشتان مراجعت خواهد کرد! آیا دنیا بآخر رسیده که زانوی غم در بغل گرفته‌اید و های های گریه میکنید؟... جدا" این قبیل اعمال خردمندانه نیست!"

کاترینا با وقار و متانت فطری روستائیان شمال از جای برخاست و گفت:

" جناب آقای دکتر! خدا گواه است از خدمتهای بزرگمنشانه‌ای که درحق اریک ما میکنید، من بنوبهٔ خود از شما بی‌اندازه سپاسگزارم. اگر مسافرت او ما را غصه‌دار میکند، نبایستی برویمان بیاوریم. هرسم توضیح داده است که این جدائی لازم و ضروری میباشد. منهم تسلیم شدم چون مسألهٔ تأمین منافع کودکمان در میان است ولی‌ادعا نکنید که جدا کردن ناخن از گوشت درد ندارد!

اریک از اعماق قلب و روح آه و فغان برآورد:

ــ اوه! مادر! اگرسفرم شما را زیاد ناراحت میکند، من نخواهم رفت!

زن پرهیزگار و نیکوکار ضمن اینکه او را در آغوش میفشرد، ادامه داد:

ــ نه، فرزندم! علم و معرفت چشمهٔ زلال و نیروبخشی است که ما حق نداریم ترا از رسیدن بآن مانع شویم!... پسرم! برو از آقای دکتر تشکر بکن که میخواهد ترا از آب شیرین و شفاف منبع دانش و فرهنگ سیراب کند و همیشه با دقت و پشتکار در یاد گرفتن‌درسهایت باو ثابت کن که قدر خوبیهایش را میدانی!

دکتر که بنظر میآمد شیشه‌های عینکش را ابر تیره‌ای از اندوه درون پوشانیده است، گفت:

ــ به بینیم وتعریف‌کنیم! آیا میخواهید با این سخنان دل‌مراهم بسوزانید؟ بهتر است از مطالب بدردبخور و عملی بحث کنیم... شیرفهم شدید؟ فردا، در سپیده‌دم بامداد، ما بایستی عزیمت کنیم،

آیا همه چیزآماده است؟ وقتی میگویم همه چیز، معنی حرفم این‌نیست که دانش‌آموز دبیرستان شبانه‌روزی بیک صندوق پر از لباسهای‌جوراجور نیازمند است، ما با سورتمه تا "برژان" میرویم، در آنجا سوار تـرن خواهیم شد. اریک فقط بدو سه تا پیراهن وزیر شلواری احتیاج دارد. در استکهلم هرچه لازم داشته باشد، برایش فراهم خواهم کرد...

خانم هرس‌بم بسادگی جواب داد:

ــ بزودی همه چیز ازسیر تا پیاز حاضر خواهد شد...

و با رأفت و عطوفت مادرانه افزود: واندا! عزیزم! آقای دکتر هنوز دم در ایستاده است!

دخترک شتابان دوید و یک صندلی راحتی دسته‌دار بزرگ چوب بلوط‌را که مثل آئینه برق میزد، بسمت آقای شوآریان کرونا زور داد.

دکتر اظهار داشـت: " مـن میروم، بالاریوس شام منتظرمه...،
و در حالیکه دستش را روی سر دخترک موبور میگذاشت، ادامه داد:

دوشیزهٔ پاکیزه و قشنگ! بسیارخوب، پس شما از من خیلی‌دلخور هستید که برادرتان را میبرم؟

واندا، سنگین و رنگین جواب داد:

ــ نه، آقای دکتر! اریک در آنجا خوشبخت‌تر خواهد بود، او برای این ساخته نشـده اسـت که توی ده بماند و عمرش تلف شود!

ــ و شما، دخترخانم کوچولو! در نبود او بدبخت خواهید بود؟

کودک با آهنگ شیرین وآرامی پاسخ داد:

ــ ساحل دریا خالی خواهد بود. مرغابیهای سفید عقبش میگردند و پیدایش نمیکنند. موجهـای کوچک و آبی که دیگر او را نمی‌بینند، عصبانی میشوند و میغرند، و خانه در نظر من خلوت و خاموش خواهد بود! اما اریک خوشحال و خشنود خواهد بود چون با کتابهایش حرف خواهد زد و دانشمند خواهد شد.

دکتر ضمن اینکه بر پیشانی دخترک بوسه میزد، گفت:

ــ و خواهر کوچک، خوب و دلیرش از خوشبختی او شاد خواهد

شد، نیستش؟ فرزندم!... و وقتی برگردد، بوجودش افتخار خواهد کرد!... بگذریم، یک کار اساسی، بنحو عاقلانه انجام گرفت، من بایستی هرچه زودتر فرار کنم! تا فردا، بامید دیدار!

واندا با کمروئی، آهسته گفت:

ـ آقای دکتر! میخواستم از شما خواهش کنم بمنهم لطفی کنید.

ـ دختر کوچولو! حرف بزنید.

ـ گفتید با سورتمه حرکت میکنید؟ میخواستم با اجازهٔ پدر و مادرم بگذارید تا منزل اول همراهیتان کنم.

ـ آه! آه! متاٴسفانه این وعده را قبلا" به "روگ‌نیلد" دختر پیشکارم داده‌ام!

ـ میدانم واز خودش شنیده‌ام. اما اگر شما قبول کنید و او را آزاد بگذارید، راضی میشود که جایش را بمن بدهد.

ـ خیلی‌خوب، دراینصورت فقط اجازه گرفتن شما از پاپا ومامان باقی میماند.

ـ من از آنها اجازه گرفته‌ام.

دکتر در حالیکه از در خارج میشد، گفت:

ـ فرزند دلبندم! پس، منهم مخالفتی ندارم.

در سپیده دم بامداد فردا که سورتمهٔ بزرگ مقابل خانهٔ هرس‌بم توقف کرد، واندای خردسال بنا بمیل خود، روی صندلی جلونشست ومهاراسب را بدست گرفت. او میرفت که سورتمه را تا دهکدهٔ مجاور و سپس تا "برژان" بسرعت براند. دکتر در آنجا اسب تازه‌نفس و دخترک زبرو زرنگ دیگری کرایه میکرد. سورچی با سر و وضع جدیدش مطمئن بود که باعث تعجب هیچ بیگانه‌ای نخواهد شد چون در سوئد و نروژ مرسوم بود که اغلب زنان و کودکان رانندگی وسائط نقلیه را بعهده میگرفتند. مردها عقیده داشتند که با انجام این نوع کارهای پیش‌پا افتاده، وقتشان را تلف میکنند و سپردن ارابه‌ها و درشکه‌های سنگین ببچه‌های ده تا دوازده ساله‌ای که در کمال راحتی بلد بودند

رانندگی کنند، تازگی نداشت.

دکتر قبلا" در قسمت عقب وسیلهٔ نقلیه قرارگرفته و توی لباسهای پوست خز چپیده بود. اریک بعد از آنکه پدر و برادرش را که با سکوت آمیخته باندوه باعث شدند او بتواند مسافرت کند، خالصانه در آغوش گرفت و همچنین کاترینای خوب و مهربان را که در ابراز محبت براستی دل و زبانش یکی بود، پهلوی واندا نشست.



اسب چهار نعل پیش رفت

قطرات درشت سرشک سوزان از دیدگان مادر رنجدیده روان بود و او میگفت:

" پسرم! بخدا سپردمت. چیزهائی را که پدر و مادر بیچاره‌ات بتو یاد داده‌اند، هیچوقت فراموش مکن! مؤدب، متدین و شجاع‌باش! هرگز دروغ مگو! هرقدر بهتر میتوانی کار و کوشش کن! همیشه کسانی را که‌از تو ناتوانتر و بیچیزتر هستند، حمایت و مساعدت کن! و اگر بعزت و سعادتی که استحقاقش را داری و در جستجویش بدیار غربت میروی، دسترسی پیدا نکردی، پیش ما برگرد که خوشبختی حقیقی در خانهٔ فقیرانهٔ ماهیگیران باصفا و صلحدوست یافت میشود. "

واندا کفل اسب را دست کشید وباو هی‌زد. حیوان نجیب چهار نعل پیش رفت در حالیکه زنگوله‌هایش را بصدا در میآورد. هوا سرد وجاده سخت و مانند آبگینه شفاف و لغزنده بود. خیلی نزدیک افق، خورشید رنگ پریده پردهٔ زرینش را بر چشم‌انداز برفپوش میگسترانید. در چنـد لحظـه، نوروئه در فراز و نشیب تپه و ماهورهای دوردست پنهان گشت.

* * *

۴

در استکهلم

دکتر "شوآریان کرونا" در یکی از عمارات بسیـار زیبـا و باشکوه استکهلم ، واقع در جزیرهٔ "استـاد شل‌من" اقامت داشت . این نقطه قدیمی‌ترین وپر زرق و برق‌ترین کوی این پایتخت دلفریب و تماشائی است ، یکـی از قشنگتریـن و محبوبترین پایتختهای قارهٔ اروپا ، یکی از پایتختهائی که بیشتر اوقات سیاحان و باستانشناسان از گوشه وکنار جهان بقصـد بازدید بآنجا آمد و رفت میکنند . اگر شیوه و اندیشهٔ نارسای فلان جهانگرد خوشگذران با وضع عمومی سفرش هم‌آهنگی‌نداشته باشد واحیانا " ناخرسند از استکهلم خارج شود ، لااقل کلاه و لباسش که معرف ملیت اوست ، بهمان‌اندازه برای کشور سوئد اهمیت و اعتبار ایجاد میکند .

استکهلم در میان دریاچهٔ "مالار" و دریای بالتیک ، بر فـراز مجموعه‌ای از هشت جزیره که با پلهای بیشماری بهم می‌پیوندند ، قرار گرفته . اسکله‌های مجلل و با رونقی پیرامونش را احاطه کرده ، صدای سوت کشتیهای بخار که کار اتوبوسـها ، مینی‌بوسـها و کالسکه‌ها را انجام میدهند ، با غریو شادی اهالی زحمتکش و قانع درهم میآمیزد و جنب وجوش غریبی برپا میکند ، مردمانی بسیار مهمان‌نواز ، بسیار متمدن و بسیار دانا که در سرتاسر اروپا کمیاب هستند . استکهلم با باغهـای بزرگ همگانی ، بـا کتابخانه‌هـای مجهز و غنی ، با موزه‌های متنوع و برومند ، با موٴسسات علمی و فنی ، واقعا " بمنزلهٔ شهر آتن در شمال

است ، در عین حال یک مرکز فوق‌العاده مهم تجارتی و صنعتی میباشد .

اریک که در اولین منزل از واندا جدا شده بود ، هنوز تحت‌تاءثیر احساس لطیفی قرار داشت که دخترک در او برانگیخته بود . مراسم خداحافظی بقدری سخت و ناگوار برگزار شد که تحملش از آندودر چنان سن و سال انتظار نمیرفت ، این دلهای جوان در واپسین دم وداع هیچکدامشان نتوانسته بودند تاءثر و هیجان عمیق خویش‌را مخفی دارند .

اما وقتی کالسکه‌ای که بایستگاه راه‌آهن آمده‌و منتظر ورود اریک بود ، جلوی خانه‌ای که با آجرهای قرمز ساخته شده بود وپنجره‌هایش در برابر روشنائی گاز میدرخشید ، توقف کرد ، پسرک متعجب گشت . چکش برنجی در ، بنظرش از جنس طلای خالص آمد . راهرو که از سنگ مرمر مفروش بود ، با مجسمه‌ها و جارهای برنزی یک پایه که شاخه‌ها وآویزهای متعدد داشت و میزهائی که‌باظروف چینی بزرگ‌وکوچک‌آرایش‌یافته‌بود، او را در بهت و حیرت فرو برد . زمانی که نوکری با سر و وضع مخصوص ظاهر شد که لباسهای پوست خز اربابش را در بیاورد ، ضمن اینکه‌باصداقت‌که خصیصهء ذاتی مستخدمین سوئدی است ، جویای سلامتی‌اش میشد ، اریک نگاههای کنجکاوانه‌ای بدور و برش میانداخت .

صدائی توجهش‌را بسوی پله‌کان نرده‌داری از چوب بلوط که با قالیچهء ضخیمی پوشیده بود ، معطوف داشت . رویش را برگرداند و دو نفر را مشاهده کرد که بنظر او لباسهایشان از لحاظ ظرافت و نفاست بسیار گرانبها بود .

یکی خانمی با موهای خاکستری و قد متوسط که پیراهنی کوتاه از ماهوت سیاه چین‌دار بتن داشت ومیشد جورابهای سرخ لبه‌زرد وکفشهای بندیش را دید . او راست و استوار ایستاده بود . دسته کلید بزرگی با زنجیرهء آهنی بکمربندش آویزان بود . سرش را بالا گرفته بود و با چشمهای نافذش تمام اطراف را زل زل نگاه میکرد . این خانم "کرتا ماریا" کلفت سرپائی دکتر ، فرمانروای بیچون و چرای خانه در کلیه

امور، بویژه ناظر مستقیم طبخ غذا در آشپزخانه و رئیسهٔ خدمتگزاران و ماٴمور تام‌الاختیار حل اختلافات آنان بود.

درقفای او، دوشیزه‌ای یازده تا دوازده‌ساله پیش میآمد که درنظر اریک مانند شاهزاده خانمی از تبار حوریان و پریان بود. بجای لباس محلی که همیشه بتن بچه‌های باین سن و سال دیده بود، دخترک پیراهن بلندی از مخمل آبی سیر در برداشت که موهای طلائیش بسان آبشار درخشانی از ابریشم خام روی شانه‌ها میریخت، او جورابهای مشکی و کفشهائی از پرنیان[1] بپا داشت. روبان گیلاسی رنگی که بشکل پروانهٔ جانداری روی سرش گره زده شده بود، با رنگ تند و تیزش چهرهٔ مات و عجیبی باو می‌بخشید که دیدگان درشت و زمردفام با پرتو تابنده آن را روشن میکرد.

دخترک در حالیکه خود را در آغوش دکتر میانداخت، غریو شادی برآورد:

" عموجان! چه سعادتی بالاتر ازاین که بالأخره دوباره دیدمتان!... آیا سفر بشما خوش گذشت؟"

بزحمت نظری بسوی اریک افکند، همان پسر نوجوانی که با کمال فروتنی، کمی دورتر، ایستاده بود.

دکتر او را نوازش کرد، خادمهٔ مخصوص را بزرگوارانه مورد عنایت قرار داد، بعد به اریک اشاره کرد که جلو بیاید و گفت:

" کاژسا! شما، خانم گرتا! خواهش میکنم از ابراز لطف و محبت نسبت به اریک هرس‌بم که از نروژ آوردمش، دریغ نکنید.

وبا لحن ملایمتری ادامه داد: و تو، پسرم! نترس! خانم گرتا آنطور که ظاهرش نشان میدهد، زیاد گوشت تلخ و سختگیر نیست و برادرزاده‌ام کاژسا هم بزودی با تو بهتر خواهد بود!...

و ضمن اینکه گونهٔ پریزاد خردسال را آهسته نیشگون میگرفت،

---

۱ ـ بفتح حرف اول، پرند ـ اطلس.

افزود :

"دختر کوچولو! راست نمیگم ؟"

پریزاد خردسال ، بنشانهٔ تحقیرابرو در هم کشید و پاسخی‌نداد . واما کلفت سرپائی هم از دیدار شخص تازه واردی‌که باو معرفی میشد ، چندان مسرور بنظر نمیرسید چون در حالیکه با حالت خشک و زمختی از پله‌کان بالا میرفت ، گفت : "جناب آقای دکتر! لطفا" ممکن است بپرسم این بچه کی هست؟"

دکتر جواب داد :

ـ خانم گرتا! واهمه نداشته باشید!... البته آقا پسر بموقعش مفصلا" خواهدگفت . حال اگر راضی شدید ، میرویم که اول لقمه نانی بخوریم . "

در سالن غذاخوری ، میز مستطیل شکلی با خوراکهای رنگارنگ‌آمادهٔ پذیرائی از حاضران بود . ظروف بلورین روی سفرهٔ سفیدی با نظم وترتیب خاصی چیده شده بود . شکوه و جلال تالار چنان خیره‌کننده بود که اریک بینوا فکرش را هم نمیکرد زیرا پارچهٔ رومیزی برای روستازادگان نروژ ناشناس بود . قابها ، بشقابها و سایر ظروف چینی بنظرش تازگی داشت و بهیچوجه شبیه ظرفهای سفالین دهقانان نبود . بین آنها ، عدهٔ کثیری هنوز ماهیشان را روی قرصهای نان سیاه میگذارند و میخورند وصرف غذا را باین طریق ، بد نمیدانند . دکتر بایستی‌چند بار پسر نوجوان را بنشستن سرمیز دعوت میکرد اما حرکات ناشیانهٔ او باعث جلب توجه بیشتر دوشیزه کازسا شد که زیرچشمی‌با حالت مسخره‌آمیزی نگاهش میکرد . خوشبختانه ، اشتهای مسافران مانع شد که وضع بآن‌صورت ادامه یابد .

خوراک لذیذی بعنوان پیش‌غذا جای ناهار را گرفت که بعلت حجم زیاد و ثقیل بودنش، فرانسویان گرسنه و نازک‌نارنجی را بوحشت میاندازد و در عین حال چون بیش از اندازه تهیه شده‌بود ، امکان داشت اشتهای سرکش دستهٔ پیاده نظامی را که پس از بیست وهشت

کیلومتر راه‌پیمائی ، برای شب گذراندن در محلی توقف میکند ، آرامش بخشد! سوپ ماهی ، نان خانگی ، خوراک غاز بریان که توی شکمش را با شاه بلوط پر کرده بودند ، خوراک‌گوشت جوشاندهٔ گاو که بغلش را کوهی از انواع سبزی گذاشته بودند ، هرمی از سیب‌زمینی‌های پخته ، دوازده تا تخم‌مرغ سفت روی‌هم چیده ، خوراک پودینگ[1] که باکشمشهای خوشه‌ای درست کرده بودند . تمام غذاها جسورانه مورد حملهٔ گرسنگان شادمان و بی‌ایمان قرار گرفت و بناهای عظیم هرمی و تخم‌مرغی ازبن ویران گشت!

این غذای فراوان ، تقریبا" بدون بحث و گفتگو صرف شد ، بعد همگی باتاقی که ویژهٔ پذیرائی از اشخاص خارجی بود ، رفتند . تالار وسیع و مشجری که دارای شش پنجرهٔ بزرگ بود و درگاههایش باپرده‌های سنگین از پارچهٔ ماهوت زربفت پوشیده شده بود . جای یکنفر معمار پاریسی خالی بود که بیاید و در آنجاعمارت مجلل و مکملی برپا کند . دکتر در صندلی راحتی چرمی ، کنار آتش افروخته قرار گرفت . کاژسا پاهایش را روی چهارپایه‌ای دراز کرد ، و حال آنکه اریک با ترس و رودربایستی به پنجره‌ای نزدیک میشد و قلبا" آرزو داشت که به‌اعماق تاریک این فراموشخانه پناه برد . ولی دکتر باومهلت نداد که افکار آشفته‌اش را پیگیری کند و با صدای زنگ‌داری فریاد کشید :

" بسیار خوب ، آقا پسر! بیا خودت را گرم کن و کمی بگو به بینم در بارهٔ استکهلم چه اندیشه‌ای در سر میپرورانی ؟ "

اریک گفت :

ــ کوچه‌ها خیلی تنگ ، تاریک و غم‌انگیز است و خانه‌ها بی‌اندازه بلند هستند .

دکتر خنده‌کنان پاسخ داد :

---

۱ ــ Pudding نوعی غذای انگلیسی مرکب از آرد و گوشت و انگور .

ــ بلی ، اندکی از خانه‌های "نوروئه" بلندتر هستند.
پسر جوان ادامه داد:
ــ آنها مانع از دیدن ستارگان هستند.
کازسا که از این خرده‌گیریهای بیجا! دل آزرده شده بود، جواب سربالائی داد:
ــ برای اینست که ما در کوی اشراف هستیم . اگر بخواهیم بکوچه‌های پهن‌تری راه پیدا کنیم ، چاره‌ای نیست جز اینکه از پلهای بزرگ بگذریم .
اریک با حضور ذهن پاسخ داد:
ــ موقعیکه از ایستگاه راه‌آهن می‌آمدیم ، آنها را دیدم اما زیباترینشان از خلیج "نوروئه" کم عرض‌تر است.
دکتر گفت:
ــ آه! آه!... باین زودی درد دوری از وطن بتو اثر کرده است؟
اریک با عزم جزم جواب داد:
ــ نه ، اینطور نیست . دکتر عزیز! من بسیار رهین منت شما هستم و اگر لحظه‌ای دیرتر بمقصد رسیده بودیم ، افسوس میخوردم . اما شما از من پرسیدید راجع به استکهلم چه فکر میکنم ، منهم عین حقیقت را گفتم.
کازسا سخن از سر گرفت:
ــ نوروئه بایستی بخانهٔ کوچک و مخوفی شبیه باشد که وسائل راحت و خوشحالی در آن نیست!
اریک با خشم و بیزاری بازگو کرد:
ــ خانهٔ کوچک و مخوف! دوشیزه کازسا! کسانی که چنین مطالب نادرستی را مطرح میکنند ، از داشتن چشمان تیزبین محروم هستند . شما اگر فقط میتوانستید کمربند سنگ خارائی را که صخره‌های مرتفع و لغزنده بدور خلیج تنگ و گودزادگاه ما ، پیرامون کوههای سربفلک‌کشیدهٔ ما ، اطراف یخچالهای طبیعی و پربار ما ، گرداگرد جنگلهای انبوه کاج

و صنوبر ما پدید آورده‌اند ، به‌بینید ، فورا" تغییر عقیده میدادید . مخصوصا" که در ورای این چشم‌اندازهای زیبا و فریبا ، دریای پهناور و بیکران ، زیرآسمان نیلگون و روشن ، گاهی پر های و هوی وسهمگین ، گاهی آرام و دلنشین گسترش یافته است ، گوئی امواج نقره‌فامش همواره آماده است گهواره جنبان ماهیگیران ، جهانگردان و ملاحان باشد و از من و شما پذیرائی شایان کند . مرغابیهای سفید که تند پرواز میکنند ، در فضای بی‌انتها ناپدید میشوند ، از نو برمیگردند و با بالهای نرمشان صورتتان را مینوازنـد ، براستی جالب توجه میباشند ! . . . اوه ! تمام این مظاهر شگرف طبیعت قشنگ اسـت ، خیلی قشنگتر از مناظر شهر !

کاژسا ادامه داد :

ــ من از دورنماها حرفی نزدم بلکه از خانه‌ها سخن گفتم . در آن سرزمین بغیر از کلبه‌های محقر و پوشالی روستائیان بنای دیگـری وجود ندارد . عموجان ! اینطور نیست ؟

دکتر موقرانه جواب داد :

ــ فرزندم ! کلبه‌های کوچک و حصیری دهقانان نجیب و زحمتکش که پدرت و پدر بزرگت مثل من در آنجا متولد شده‌اند . "

کاژسا از شرم گلگون گشت و دم فرو بست .

اریک کلامش را پی گرفت :

" البته کلبه‌ها مانند خانه‌های چوبی محکم ساخته نشده‌اند اما از جهات بسیاری بیش از منازل شهری ارزش دارند ! غالب اوقات ، شبها که پدر قسمتهای پارهٔ تورهای ماهیگیری را وصله میانداخت و مادر با چرخ نخ میریسید ، من ، اتو و واندا سه‌تائی روی نیمکت کوچکی نشسته بودیم ، "کلاآس" سگ گنده و پشمالو هم روی زمین ، دم پاهایمـان لمیده بود ، افسانه‌های کهن اسکاندیناوی را که بیشترشان از قرن‌دوازدهم تا چهاردهم درایسلند نوشته شده‌اند ، با هم تکرار میکردیم درحالیکه سایه‌های بازیگر سقف اتاق رامشتاقانه مینگریستیم . وقتی در بیرون‌باد میوزید و همهٔ صیادان از دریا برمیگشتند ، اوضاع مساعد بود که‌چند

نفرشان بکلبهٔ ماهیایند، دورمان جمع شوند و بگرمی از هر در سخن بگویند. از بس جا تنگ بود، ما احساس میکردیم که در زندان بسر میبریم و از بوی دم هوا بزحمت نفس میکشیدیم! هرچند فکر میکردیم در اتاق زیبائی مثل اینجا خوش میگذرانیم . . .

کاژسا با خودخواهی گفت:

ــ تازه این زیباترین اتاق ساختمان نیست. من میتوانم سالن بزرگ را نشانتان بدهم، آنوقت خواهید دید!

اریک جواب داد:

ــ در اینجا که تا اندازه‌ای کتاب هست! . . . آیا توی سالن‌کتابهای بیشتری پیدا میشه؟

ــ خوب! از چی صحبت میکنید! از کتابهای گوناگون؟! مقصودم اینست که در آنجا صندلیهای راحتی مخمل، پرده‌های تور، یک‌ساعت بزرگ ساخت کارخانه‌های فرانسه، تابلوها و عکسهای قشنگ، قالیها، قالیچه‌ها و رومیزیهای خوش نقش‌ونگار خاور زمین، در و دیوار را آرایش میدهد!"

اریک که با این اثاثیه‌شماری! بنظر میرسید کمی دست و پایش را گم کرده است، نگاه حسرتباری بسوی کتابخانهٔ بزرگ چوب بلوط که گوشه‌ای از اتاق پذیرائی را اشغال کرده بود، انداخت دکتر گفت:

" تو میتوانی کتابها را از نزدیک به‌بینی و هر کدام را که مورد پسندت واقع شد، برداری و مطالعه کنی."

اریک منتظر اجازهٔ مجدد نشد. یک مجلد کتاب انتخاب کرد و درحالیکه در محل روشنتری می‌نشست، بزودی در بحر مطالعه ومداقه مستغرق گشت تا حدی که بزحمت متوجه ورود دو نفر آقای پیری شد که با دکتر شوآریان کرونا صمیمی و خانه یکی بودند. این دو دوست تقریبا" هر شب بمنزل دکتر میآمدند و یک یا چند دور بریج[1] بازی

---

۱ ــ بازی ورق که یکی از اقسام بازی Whist است.

میکردند.

اولی پروفسور "هش‌استد" نام داشت. او مرد سالخورده، بلند بالا و خونسردی بود که با دکتر بلحن جدی و رسمی و طبق اصول فرهنگستان بگفتگو پرداخت بطوریکه اریک با حظ و لذت وافری برگشت واو را بدقت نظاره کرد. تازه توی صندلی راحتی که بمرور زمان نام "صندلی پروفسور" بخود گرفته بود، جابجا میشد که صدای زنگ در بگوش رسید.

دو دوست با هم گفتند: " اینهم برد ژرد"

در بزودی مقابل مرد قدکوتاه، نازک‌اندام، چابک و خندانی‌باز شد و او همچون گردبادی بدرون آمد، هر دو دست دکتر را محکم فشرد، بوسه‌ای بر پیشانی "کاژسا" زد، سلام مهرآمیزی به پروفسور کرد و مانند موش تیزهوش نگاه تند و آتشینی بدور و بر اتاق‌پذیرائی انداخت. این آقای بردژرد وکیل دعاوی و یکی از شخصیتهای مهم و معروف استکهلم بود. او با مشاهدهٔ اریک، ناگهان گفت:

" عجب!... امروز سروکارمان با کیه؟ یک صیاد نوجوان ماهی روغن یا بعبارت بهتر یک شاگرد ملاح برژان؟...

و پس ازآنکه نظری اجمالی بکتابی افکند که روستائی خردسال‌با حرص‌وولع زائدالوصفی سرگرم بررسی آن بود، ادامه داد:... منظورم شخصی است که سرگذشت "ژی بن"[۱] را بزبان انگلیسی میخواند!

و بالأخره پرسید: پسرم! این برای شما جالب توجه است؟

اریک بسادگی جواب داد:

ــ بله، آقا! اثر برجسته و ارزنده‌ایست که من از مدتها پیش میخواستم بخوانم. جلد اول در خصوص آغاز سقوط و انقراض امپراتوری

---

۱ ــ Gibbon : نوعی از بوزینهٔ بزرگ که بازوهای بسیاربلند دارد و در جنگلهای شبه‌قارهٔ هندوستان وبویژه در بخش خاوری این کشور زندگی میکند.

رم بحث میکند.

آقای وکیل مدافع بانگ برآورد:

ـ لعنـت بر شیطان! چنین بنظر میرسد که شاگرد ملاحهای ده دوازده سالهٔ برژان خواندنیهای جدی را دوست دارند!...

و فورا" ادامه داد: اما آیا شما واقعا" اهل برژان هستید؟

اریک پاسخداد:

ـ من اهل نوروئه هستم که از برژان چندان دور نیست.

ـ آه!... آیا ساکنان نوروئه عموما" چشمها و موهایشان مثـل چشمها و موهای شما خرمائی رنگ است؟

اریک سخنش را دنبال کرد:

ـ نه، آقا! برادرم، خواهرم و سایر اعضای خانوادهمان موبور هستند و چشمهای میشی دارند. کم و بیش شبیه دوشیزه کاژسا...

و لبخندزنان افزود: اما مثل او لباس نمیپوشند و هیچ شباهتی هم باو ندارند.

آقای بردژرد گفت:

ـ نه در این مورد منهم تردید دارم. دوشیزه کاژسا پرورشیافتهٔ تمدن درخشان اروپاست. ولی در آن دیار، طبیعت زیبا و دلفریـب حکومت میکند که برای آرایش آدمیان وجانداران جزسادگی چیز دیگری ندارد. پسرجان! اگر زیاد نامحرم نیستم، بگوئید بهبینم به استکهلم آمدهاید، چه بکنید؟

اریک گفت:

ـ آقای دکتر از راه انساندوستی قصد دارد مرا در دبیرستـان بگذارد.

وکیل دعاوی ضمن اینکه با نوک انگشتان بانفیهدانش میزد، گفت:

ـ آه! آه!..."

و ظاهرا" نگاه تند و تیزش، در بارهٔ حل معمای زنده! از دکتر پرسشها میکرد اما با اشارهٔ نامحسوس میزبان، ملتفت شد که بایستی

این بازجوئی خودسرانه را بفرصت مناسب‌تری موکول میکرد، وناگزیـر هماندم موضوع صحبت را تغییر داد. آنگاه، از دیوان عالی کشور،از پرونده‌های متراکم دادگستری، از دربار آشفته و متزلزل سلاطین‌دیکتاتور جهان، از طرز زندگی رقت‌بار مردم در شهر و لزوم اصلاح کمبود کالاها و خواربار موردنیاز اهالی و از آنچه در غیبت دکتر در جامعه ومحافل اشرافی گذشته بود، بحث شد. سپس، خانم گرتا آمد، میز بازی را گشود و ورقها را آماده‌کرد. بزودی سکوت مطلق بر فضای تالار چیره گشت، در حالیکـه سه دوست جان در یک قالب، بتدریج در پیچ و خمها و دوز و کلکهای بازی بریج فرو میرفتند.

دکتر مدعی بود: او نخستین نیروی یکه‌تاز و سرنوشت‌ساز بازی است که بقصد برد و باخت وارد میدان مبارزه نمیشود ولی علی‌الرسم برای اشتباهات عمدی و اعمال خلاف قاعدهٔ حریفان کوچکترین گذشتی نخواهد کرد. طولی نکشید که اشتباهات شروع شد و چون او میبرد، مانند کودکان سر و صدا راه میانداخت و شادی بسیار میکرد اماوقتی ناروزدنهای رقیبان باعث میشد که ببازد، بزش سر کوه میرفت وبزمین وآسمان ناسزا میگفت، بعلاوه بعد از هر دور بازی تظاهر بناخرسندی میکرد و با دلائل متقن توضیح میداد که همبازی ناروزن یا بقول‌خودش جنایتکار بالفطره! در کجـا اصول اخلاقـی را زیر پا گذاشته و علنا" مرتکب گناه نابخشودنی شده است!... چه ورقی را بایستی بازی‌میکرده، چه ورقهائی را با کارت برنده بایستی از روی میز برمیداشته، چطور بایستی رعایت حال رفیقش را میکرده، ورقهائی را که دور انداختـه و کنار گذاشته، چه بوده... و هزار جور استدلال‌پوچ و من‌درآوردی دیگر... این عیب بزرگ و همه‌گیری است که در میان قماربازان فراوان دیده‌میشود و با گذشت زمان موجبات انحراف طبیعت و روان آنان‌را فراهم میآورد ولی کدام مرد عاقل و متفکری را سراغ دارید که وقتی می‌بیند این بیماری مالیخولیائی در آیندهٔ نزدیکی مال، جمال وکمالش را بدگرگونی و تباهی میکشد، جدا" از آن بپرهیزد، هـر شب‌دنبال معشوقهٔ زشت و خیالی نرود و نکوشد که آگاهانه مرتکب همان جرائـم

و جنایات قبلی شود؟....

خوشبختانه، دکتر با دو دوست کهنه کار سروکار داشت که همیشه اورا خلع سلاح میکردند. پروفسور با خونسردی و سنگدلی درمان‌ناپذیرش و وکیـل دعـاوی با آرامش ناشی از بدگمانی در پذیرش عقاید عامهٔ مردم.

اولی درجواب سرزنشهای سخت‌وزنندهٔ دکترباوقارومتانت میگفت: "حق بجانب شماست."

آقای بردژرد خنده‌کنان میگفت:

ـ رفیق شفیق! شما خوب میدانید که پند و اندرزهای‌خردمندانه‌تان بکلهٔ پوکم فرو نمیرود و در نتیجه زحمات خود را بهدر میدهید. من زبان‌نفهم در تمام مدت عمرم، در موقع بازی بریج مرتکب‌اشتباهات لپی شده‌ام و خواهم شد واز همه بدتر اینکه از انجام این‌جورکارهای ناپسند هم پشیمان نمیشوم!"

دکتر که میدید مجبور است با این آدمهای یکدنده معاشرت‌کند، زبانش را غـلاف میکرد و سخنان نیشدارش را پس میگرفت اما آشتی برای تجدید قـوا بود و ربع ساعت بعد، انتقادات و ایرادات را از سر میگرفت واز خود میپرسید: "با چنین گناهکاران بیشرم و سیاه‌دل چه بایستی کرد؟"

زیرا او عنصر هفت‌جوش و اصلاح‌ناپذیری بود.

از بخت بد، آنشب ورقهای بیزبان واقعا" میخواستند که‌میزبان در هر دور ببازد. بهمین جهت، اوقات تلخی‌اش بار دیگر بااعتراضات شدیدتری به پروفسور، بوکیل مدافع وحتی بخودش که پس از باز شدن ورقها موقتا" از بازی خارج شده بود، بمنتهای خشونت رسید بی‌آنکه مشاجره‌ای در میان باشد! در صورتیکه دانشمند بیمانند ورجل معنـون وموهوم که دار و ندارش را باخته بود، تصور میکرد لااقل درخانه‌اش حرمت و اعتباری دارد!

ولی پروفسور با تأثر ساختگی ورقهای برنده‌اش را رو کرد و وکیل

مدافع ملامتهای زهرآگین حریف شکست‌خورده را با لطیفه‌های شیرین ادبی پاسخ داد و بدکتر گفت:

" بچــه مناسبت میخواهید من شیوهٔ کارم را تغییر بدهم، در حالیکه با وجود سرسری بازی کردن برنده شدم، و حال آنکه جنابعالی بسیار خوب بازی کردید و باختید؟"

ساعت دیواری ده ضربــه نواخت. "کاژسا" در سماور برنجی و فوق‌العاده زیبائی چای را آماده ساخت و با گشاده‌روئی بیسابقه‌ای سر میزآورد. بعد، همچون ماه رخشنده که یکباره در پس ابرهای پاره‌پاره نهان شود، از انظار ناپدید گشت.

بزودی، خانم گرتا آمد و اریک‌را بآپارتمانی راهنمائی کرد که باو اختصاص داده شده بود. اتاق قشنگ، سفیدرنگ، کوچک و پاکیزه‌ای‌که در طبقهٔ دوم ساختمان قــرار داشت، و سه یار وفادار تنها ماندند.

آنگاه، آقای بردژرد ضمن اینکه دومین فنجان چایش را شیرین میکرد، پرسید:

ــ بالأخره بماخواهید گفت ماهیگیر جوان نوروئه که متن انگلیسی کتاب "میمون هندی" را باوسواس غریبی میخواند، کیه؟ یا این‌موضوع بایستی از نامحرمان پنهان باشد؟

آقای شوآریان کرونا بــا غیظ و نفرت ناشی از باخت در قمار جواب داد:

ــ قضیه بهیچوجه سری نیست و نامحرمی هم در اینجا وجــود ندارد. اگر بتوانید مطلب را در سینه‌تان نگه‌دارید، با کمال میل‌داستان اریک را برایتان خواهم گفت.

وکیل دعاوی در حالیکه براحتی توی صندلی جابجا میشد، فریاد زد:

ــ آه! ازابتداء میدانستم که یارو بایستی سرگذشتی داشته باشد! دوست گرامی! سرتاپا گــوش هستیم و خاطرجمع باشید که رازتان در صندوقچهٔ سینهٔ ما محفوظ خواهد بود!... من اعتراف میکنم کمظاهر

حال ایــن کوچولــوی صاف و ساده در نظر اول مرا بفکر انداخت که بایستی کاسه‌ای زیر نیم‌کاسه باشد!...

دکتر که بر اثر کنجکاوی رفیقش سر ذوق آمده بود، ادامه داد:

ـ آنهم چه کاسهٔ جادار و دربسته‌ای! در حقیقت، این یک‌معمای زنده است، مسألهٔ غامضی که بجرأت میتوانم قبول کنم باحتمال‌قوی راه حلش‌را یافته‌ام. من هم‌اکنون کلیه اطلاعات صحیح را دراختیارتان میگذارم. بشرط اینکه در پایان بحث و استدلالم بگوئید آیا نظرتان با نظر من یکی هست."

آقای شوآریان کرونا ببخاری دیواری بزرگ وکاشی پشت کرد ودر حالیکه افکار درهم و برهمش را جمع و جور میکرد، گفت چطور اریک را در دبستان نوروثه دیده و در مواد مختلف درسی ازاو پرسشهائی کرده. مطالبی را کـه از آقای مالاریوس و ماستر هرس‌بم شنیده بود، تعریف کرد و هیچیک از جزئیات را از یاد نبرد، از تختهٔ صاف و ضخیمی که نام کشتی غرق شدهٔ "سنتیا" برآن منقوش بوده، از رختهای کوچکی که خانم کاترینا نشانش داده بود، از علامت اختصاری که بر حاشیهٔ لباسها زر دوزی شده بود، از بازیچه‌ای که از زر ناب و مرصع بعقیق سرخ بوده. از شعار مرموزی که بزبان لاتین بود و معنی جملهٔ " تــا بــوده همین بوده" را میدهد، بالأخره از حروف "ا ـ د" که احتمالا" حرفهای اول نام و نام خانوادگی کودک یا اسم زادگاه اوست، سخن گفت. سپس، ادامه داد:

" اینک شمــا مردان علم و قانون، فرضیات مسأله را در دست دارید، همچنانکه پیش رویـم گذاشته شده بود. ومن میخواهم هرچه زودتر بشما گوشزد کنم. میزان دانش و درک کودکی که کاملا" استثنائی است وفقط یک‌اعجوبهٔ دبیرستانی بشمار میآید، وسیع و مدیون مساعی ومجاهدات مداوم استاد مالاریوس میباشد. همین محفوظات ومعلومات سرشار مرا بر آن داشت که با پدیدهٔ خارق‌العاده بطور جدی برخورد کنم و در باره‌اش بکاوش و پژوهش ژرفی پردازم. در حقیقت، او در

مبحثی که باین طریق طرح میکنم، نقش مهمی ندارد: "این بچه از کدام دیار میآمده؟ برای یافتن خانوادهاش بایستی جستجوهایمان را از کجا شروع کنیم؟"

" مفروضات و مسلمات مسأله که میتواند ما را هدایت کند، عبارتست از،

۱ ـ آثار و امارات فیزیکی مربوط بهنژاد و تبار کودک.

۲ ـ نام سنتیا که روی تختهٔ شناور حک شده.

" بر طبق نخستین نکتهٔ اساسی که امکان هیچگونه تردیدی در مورد صحت آن نمیرود، طفل از دودمان سلتها[1] است. از لحاظ اصالت‌وظرافت هم نشان میدهد که نمونهٔ کاملی از این ملت‌کهنسال و با فرهنگ میباشد.

" حالا برویم سر بحث دوم: سنتیا محققا" نام کشتی غرق شدهایست که تختهپارهٔ هموار و کلفت بآن تعلق داشته. این اسم احتمالا" برای یک کشتی آلمانی و همچنین انگلیسی مناسب است. ولی چون با حروف گوتیک نوشته نشده، نتیجه میگیریم که کشتی‌انگلیسی بوده است و بجهت اینکه سخن درست‌تری ادا کرده باشیم، میگوئیم کشتی آنگلوساکسن[2].

" وانگهی، تمام قرائن و شواهد موجود این فرض را تأیید میکند. زیرا بغیر از یک کشتی انگلیسی هیچ کشتی دیگری به "انورنس" یا به جزائر "اورکاد" نمیرفته یا از آن نقاط نمیآمده که احیانا" دستخوش توفان شده و از اطراف "نورونه" سر درآورده است. و فراموش نکنید که کوچولوی گمشده نبایستی مدت زمان درازی در دریا شناور بودهباشد چون بخوبی توانسته در مقابل گرسنگی و خطرات ناشی از بحرپیمائی اجباری پایداری کند!... خیلی‌خوب، دوستان عزیزم! همه چیز

۱ ـ Celte

۲ ـ منسوب بانگلیسها و ساکسنها.

مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفت، اکنون بفرمائید به‌بینم بعقیدهٔ شما نتیجهٔ این دلایل و براهین چیست؟"

نه پروفسور و نه وکیل مدافع دم نزدند و راجع بموضوع اظهار نظر نکردند.

دکتر با آهنگی که حاکی از پیشرفت مهمی در راه مخفی و پر فراز و نشیب بود، ادامه داد:

" بیگمان از توضیحاتم به نتیجه‌ای نرسیدید. شاید هم تصور میکنید بین این دو مأخذ، تناقضی دیده میشود. کودکی از دودمان سلت‌ها و یک‌کشتی موسوم به سنتیا از سرزمین آنگلوساکسن‌ها؟ قضیه بسیار ساده است چون شما یک قرینهٔ عمده را بحساب نیاورده‌اید، وجودبقایای ملتی ازنسل قوم سلت درسواحل "برتانی" (بریتانیای کبیر) که‌درجزیره‌ای شبیه ایرلند زندگی میکنند! .... منهم درابتداء باین‌نکتهٔ باریکتر از مو توجه نکرده بودم و همین سهل‌انگاری مانع میشد که راه حل مسأله را بروشنی به‌بینم. از آن‌پس، قانع شدم که بایستی بپذیرم طفل بازیافته ایرلندی است هش‌استد آیا عقیدهٔ شما چنین‌نیست؟..."

اگر در دنیا چیزی یافت میشد که پروفسور محترم و موقر اندک علاقه‌ای بآن داشت، اظهارنظر قاطع روی فلان موضوع بی‌اهمیت بود. و البته بایستی اذعان کرد که در وضع حاضر، پیروی از داوری بیطرفانه‌اش، لااقل موجب میشد که هر فکر و رأی زودرس دیگری را تخطئه نماید. باین‌ترتیب، برای اینکه از دادن جواب صریح شانه‌خالی کند، بجنبانیدن سر اکتفاء کرد، در حالیکه میگفت: بیچون و چرا نمیتوان پذیرفت که ایرلندیها بشاخه‌ای از نژاد آریائی سلت تعلق دارند. آنچه بطورقطع و یقین باستحکام این قبیل قضاوتهای عجولانه و کلمات قصار! لطمه وارد میآورد، لجاجت پیگیر و گستاخانهٔ محققان است."

دکتر شوآریان کرونا در این خصوص پرسش بیشتری نکرد اما در خلال نظریات و تحقیقات عالمانه‌اش چهرهٔ خندان و امیدبخش‌حقیقت را دید، باز هم روی دلائل ابرازی تأکید نمود و با حدت و شدت‌داد

کشید :

" شما هم در پشت پرده با راه حل من موافق هستید! اگر ایرلندیها از تیرهٔ سلت‌ها باشند، اگر کودک تمام مختصات ملت سلت را دارا باشد و اگر سنتیا یک کشتی انگلیسی باشد، بگمانم جهت باز یافتن خانوادهٔ کوچولوی بیچاره، سرنخی بدستمان افتاده است. بایستی در بریتانیای کبیر بتجسس پرداخت. درج چندین آگهی در روزنامه‌های تایمز محتملا" کافی خواهد بود که ما را در مسیر اصلی قرار دهد!"

دکتر بیشک و تردید داشت نقشهٔ جستجوهایش را گسترش میداد که با سکوت سرسختانه و نگاه کم و بیش مستهزئانه وکیل مدافع روبرو شدو در نتیجه قبول کرد که ظاهرا" شرح و بسطهایش بطبع مشکل‌پسند حضرات گران آمده است. بنابراین، در حالیکه حرفش را درز میگرفت، گفت :

" بردژرد! اگر شما با عقیدهٔ من سازگار نیستید، بایستی صریحا" بگوئید. میدانید که من از بحث و جدل نمیترسم!"

آقای بردژرد پاسخ داد :

ــ من هیچ چیز نگفته‌ام! هش‌استد گواه است که من لام تا کام حرف نزده‌ام . . .

دکتر که بر اثر ناکامی در بازی بریج هنوز گیج و ویج بود، قیافهٔ پرخاشجویانه‌ای بخود گرفت و پرسید :

ــ نه، اما بخوبی می‌بینم که با من همرأی نیستید! . . . مایلم بدانم چرا؟ آیا سنتیا یک اسم انگلیسی است؟

و با تندخوئی اضافه کرد : بله، چون با حروف گوتیک. نوشته نشده والا به ثبوت میرسید که یک کشتی آلمانی است . . . آیا ایرلندیها بازماندگان سلت‌ها هستند؟ حتما"! السامعه گفتار مرد آگاه و دانائی چون دوست گرانمایه‌مان پروفسور هش‌استد را که جلوی خودتان بیان فرمودند، شنیدید! . . . آیا پسرک واجد کلیه خصوصیات دودمان‌سلت میباشد؟ قبل از اینکه من دهان باز کنم و در بارهٔ این موضوع بتفصیل توضیح بدهم، خودتان توانسته‌اید بیندیشید، قضاوت کنید و بالنتیجه

از شاهکار طبیعت افسونگر حیران شده‌اید! من پس از مراجعهٔ دقیق بمنابع اصیل علمی ومشاوره با تألیفات و تصنیفات عمیق دانشوران و فرزانگان گیتـــی، عقیدهٔ خود را گفتم ولی با نیروی درونی احساس میکنم که بایستی امتیازات و افتخارات مقـام فرهنگی و قضائی دوستان عالیقدر، خیال بدی را بذهنشان خطور داده باشد که با نظر من‌همگام نیستند و قبول ندارند که طفل بیک خانوادهٔ ایرلندی متعلق است!

آقای بردزرد جواب داد:

ـ خیال بد و خیلی هم بد. اگر روی سخن با من است، من‌که هنوز کوچکترین عقیده‌ای ابراز نکرده‌ام...

ـ نه، اما شما با سکوتتان تا اندازه‌ای نشان میدهید که دراحساس یا بواژهٔ بهتری استنباط من شرکت موءثری نکرده‌اید!

ـ شاید، این حق من است!...

ـ هنوز بایستی دلیل موجه و مقنعی بیاریتان بیاید تا اظهارنظر کنید!

ـ کی گفته که برای اثبات مدعای شما، فقط بیک دلیل نیازدارم؟

ـ در اینصورت، عمدا" مخالفت میکنید، لازم است همیشه مثل بازی بریج بمن کلک‌بزنید؟

ـ بشما اطمینان میدهم که هیچ نکته‌ای از فکر من دور نمانــده است! تأمل و توجیه شما بنظرم محکمه‌پسند نمی‌آید. همین وبس!

ـ خواهش‌میکنم، بچه مناسبت؟ علاقه‌مندم علتش را بدانم!...

ـ توضیح در این مورد بدرازا خواهد کشید. ساعت یازده شب را اعلام میکند!... مــن به‌لحاظ اینکه خواستهٔ شما را برآورده کنم، حاضرم شرط به‌بندم. روی کتــاب "پلیوســن"[1] شما و مجموعهٔ اشعار مسمط[2] اینجانب که چاپ اول آن، اخیرا" در شهر ونیز آغاز شده و

---

۱ ـ Pliocène : در باب ورقهٔ علیای طبقهٔ سوم طبقات‌ـ الارض گفته میشود که جدیدترین اجسام محجر در آنست.

۲ ـ بند پنج مصرعی با دو قافیه ـ مخمس.

جنابعالی هنوز بدرستی در بارهٔ ارزش ادبی و هنریش غور و تعمق نکرده‌اید همچنانکه نمیدانید این بچه ایرلندی هست یانه ، شرط به‌بندیم !

سرانجام دکتر که در مقابل حسن اخلاق غیر منتظرهٔ رفیقش آرام شده بود ، گفت :

ـ شما میدانید که من شرط بندی را دوست ندارم ولی چقدرلذت خواهم برد که با قبول این مبارزه طلبی متهورانه شرمنده‌تان کنم .

ـ بسیارخوب ! اینهم یک جنگ تن بتن تمام عیار . . . برای جستجوهایتان چه مدت وقت لازم دارید ؟

ـ امیدوارم چند ماه کافی باشد اما من بجهت اطمینان یافتن بیشتر از حاصل کارم ، از هرسیم دو سال وقت گرفته‌ام .

ـ خیلی‌خوب ، منهم دو سال بشما فرصت میدهم . هش‌استدبعنوان حکم و ناظر تام‌الاختیار در این دوئل[1] برگزیده خواهد شد . مشروط بر اینکه از همین الان کینه و بغض را فراموش کنیم ، قبول است ؟

دکتر با حضور ذهن پاسخ داد :

ـ قطعا " پیکار بدون کینه و آزار درگیر خواهد شد. اما بسیار روشن می‌بینم که مجموعهٔ اشعار مسمط شما سخت بخطر خواهد افتاد وعاقبت بکتاب "پلیوسن" من خواهد پیوست . "

و پس‌از آنکه دست دو دوستش را فشرد ، آنها را تا دم در بدرقه کرد .

---

۱ ـ در سده‌های میانه جنگ بین متهم‌کننده و متهم که آن را وسیلهٔ احقاق حق میدانستند .

۵

سیزده روز شادمانی

از فردای آن‌شب، زندگی جدید اریک جریان عادی خود را باز یافت. دکتر شوآریان کرونا بعد از آنکه او را با درشکهٔ کرایه‌ای نزد خیاط برد و لباس نو و آبرومندی برایش تدارک دید، بمدیر یکی از مجهزترین و بهترین دبیرستانهای شهر معرفیش کرد. این آموزشگاه عالی پاسخگوی راستین اغلب مدارس متوسطهٔ ما بود و بزبان سوئدی "هوگر" نام داشت. دانش‌پژوهان، درآنجا زبانهای متداول وباستانی، علوم مقدماتی و آنچه پیش از ورود بدانشگاهها لازم است بدانند، فرا میگیرند. مانند کشورهای آلمان وایتالیا، کلیه دانش‌آموزان این‌قبیل مدارس روزانه، خارجی هستند. کسانی که در شهر هیچ قوم و خویشی ندارند، در خانه‌های دبیران یا سایر مسئولان سکونت میکنند. میزان حق‌التدریس بسیار جزئی است و برای کودکی هم که قدرت پرداخت شهریه‌اش را ندارد، بصفر میرسد. مؤسسات بزرگ ورزشی بسیاری‌بهر یک از این مدارس عالی و مقدماتی وابسته هستند. همچنین آموزش مسائل مادی و طبیعی بموازات پرورش افکار معنوی و روحانی همواره پیش میرود.

اریک همان روز نخست، در رأس دانش‌آموزان کلاس جای‌گرفت. تمام مواد درسی را با نهایت سهولت میآموخت و در نتیجه فرصت آزاد زیاد داشت. بهمین جهت دکتر بزودی تشخیص داد که‌میتواند شبها کتابهای علمی مخصوص "آموزشگاه عالی صنعتی" استکهلم را مورد

مطالعه و استفاده قرار دهد. این یک مرکز ویژهٔ آزمایش علوم فیزیک و شیمی، مخصوص ساخت لوازم هندسی بناها و عمارات، منحصر بکلیه دانشها و بینشهائی است که در دبیرستانها فقط میتــوان بطور نظری فرا گرفت.

آقای شوآریان کرونا با نیروی دراکه میاندیشید که تعلیمات علمی و عملی این کانون پژوهشی، یکی از عجائب بی‌نظیر استکهلم، جهش نوین و برق‌آسائی به پیشرویهای سریع اریک می‌بخشد ولی هرگز جرأت نداشت به نتایج کار امیــدوار باشــد آنطور که از این کشش و کوشش شبانه‌روزی انتظار میرفت.

درحقیقت، نوجوان تحت‌الحمایه‌اش بدیدهٔ آشنایانی که از دیرگاه با او آمد و شــد داشتند، شبیه شخص متفکری بود که بتمام علوم و معارف اساسی (مادر) تبحر و احاطه داشت. بجای این تصورات مبهم و سطحی که مولود اذهان فرسوده یا شتابزده بود و نیز در عوض بهرهٔ متوسط که اکثر شاگردان از خرمن تعالیم روشنگرانهٔ استادان بدســت میآوردند، او از هــر گوشــه‌ای توشه‌ای پس‌انداز میکرد و مغزش را با اندیشه‌های ریشه‌دار و استوار، پربار میساخت. گسترش وقفه‌ناپذیر این مبادی و ارکان ثمربخش تا ماورای مجهولات اعماق اقیانوسها و کرات ناشناختهٔ آسمانها، مسألهٔ پیچیدهٔ زمان بود. از آن پس، اومیتوانست بی‌رنج و خستگی از راه ناهموار و دشوار بگذرد و تفریح‌کنان و باگامهای بلند، بسراسر قلل رفیع آموزش دانشگاهی برسد. خدمت پر منفعتی‌که آقای مالاریوس در رشته‌های گوناگون زبانها، تاریخ، جغرافیا و گیاه‌شناسی باو کرده بود، ابتــداء سبب شد که غواص ورزیده در منابع طبیعی، مسلکی، عقیدتی، مذهبی، اخلاقی، قانونی و سنتی از هر سو غور و ژرف‌نگری کند و بعد "آموزشگاه عالی صنعتی" بخدمتش شتافت و بر پایهٔ الفبای هنرهــا و مهارتهــای فنی، علوم و صنایع مترقی را باو تلقین و تفهیم کرد بنحوی که امکان داشت بدون برخورداری از تمرینات و تجربیات، معلومات مفید قبلی، بمرور زمان بصورت محفوظات راکد

و بیجانی باقی بماند.

مغز اریک که از آرامش کامل بهره میبرد و هیچگاه خسته نمیشد، عملیات متعدد و متنوع آزمایشگاهی، او را بیش از پیش نیرومند میکرد بطوریکه نیاز چندانی نداشت در دروس اختصاصی زیاد فعالیت بخرج دهد. باضافه درآنجا همیشه بازیها و مسابقات ورزشی هم برگزار میشد و به پیکر و روان دانش‌آموزان نیرو می‌بخشید. اریک همانطور که روی نیمکتهای دبیرستان شاگرد ممتاز و شاخصی بود، در میدانهای ورزشی نیز پیشتاز بود. در روزهای تعطیل، هرگز رفتن بکنار دریا و تماشای مرغان هوائی را فراموش نمیکرد چون با مهر و محبت قلبی زیبائیهای طبیعت را دوست‌داشت، ضمن اینکه با ملاحان و صیادان بگرمی‌صحبت میکرد، بآنها یاری هم مینمود و گاهی وقتها یک یا چند ماهی چاق وچله بخانه میآورد که از طرف خانم گرتا مورد پذیرائی شایانی قرار میگرفت.

زن خوش‌قلب، بزودی یک عطوفت و مودت واقعی نسبت بمیهمان تازه‌وارد درقلبش احساس میکرد. اریک بقدری مهربان، طبعا" بحدی موءدب وحاضر خدمت، باندازه‌ای کوشا و در عین حال درستکار و با جرأت بود که در ظـرف دو سه روز همهٔ اهل خانه را شیفتهٔ اخلاق پسندیدهٔ خویش‌کرد وحال‌آنکه در آغاز ورودش غیرممکن بنظر میرسید کسی با او انس‌بگیرد و دوستش بدارد. هشت روز نگذشته بود که‌مقبول طبع بلندپرواز آقای بردژرد وپروفسور هش‌استد واقع شد، همچنانکـه دکتر شوآریان کرونا در اندک زمان بوی گرایش پیدا کرد. فقط یکنفر باو سخت میگرفت و این آدم کج سلیقه و دیرجوش "کازسا" بود. خواه پریزاد کوچک دردل عقیده داشته باشد که تا امروز گرفتار مسئولیتهای سنگین زندگی بوده و بیچون و چرا با منتهای قدرت و توانائی درخانه یکه‌تازی و اعمال نفوذ میکرده است، خواه باگوشه و کنایه‌های بسیـار ملایم وآرامبخش که جزء لاینفک عادات و مشخصات اشراف وشاهزاده خانمها است، کینه‌جوئیش را نسبت به اریک حفظ کند، بهرحال کارها

وحرکاتش از نظر تیزبین دکتر پنهان نمیماند، دوشیزهٔ نوجوان مدام اصرار داشت که در برخورد با تازه‌وارد بطرز حقارت‌آمیزی رفتار کند یا گاهی بمنظور فرو نشاندن عطش خودخواهی، تغییر قیافه دهد و از درصلح و آشتی درآید اما هیچکدام از ژستهای جدی یا توخالیش بجائی نمیرسید. خوسبختانه مواقعی که این بی‌تفاوتیها را نشان میداد و این اهانت‌ها را میکرد، تا اندازه‌ای نادر بود زیرا اریک همیشه یا از خانه بیرون رفته بود یا در اتاق محقرش در بروی خود بسته بود.

بنابراین، حوادث یکی پس از دیگری مسیر آرامی را می‌پیمود و زمان بدون پیش‌آمدآشکاری سپری میشد. دو سال بدین منوال گذشت، ما از این خلاء صوری استفاده میکنیم و با خوانندهٔ عزیز به "نورروئه" میرویم.

از هنگام عزیمت اریک، نوئل[1] برای دومین بار از راه برفپوش میرسید. در سراسراروپای مرکزی و شمالی، جشنهای باشکوه و روح‌افزائی برگزار میشد زیرا تقریبا " باکسادی و تعطیل تمام حرفه‌ها و صنعت‌هامقارن بود. بویژه در کشور نـروژ، این جشن سیزده روز بطول میانجامید و موجبات شادمانی همگانی بطوراستثنائی فراهم میگردید. اعضای‌خانواده دور هم جمع میشدنـد، شبها ضیافتهای پر زرق و برق و شورانگیزی میدادند وحتی دراین مجالس مراسم شیرینی‌خوران نامزدهای نوسامان با تشریفات مفصلی انجام میگرفت. در خانه‌های فقیرنشین آذوقه بقدر کافی پس‌انداز میکردند. در همه جا خوشروئی و مهمان‌نوازی در حق خودی و بیگانه جزء برنامهٔ روز بود. همه بهمدیگر شادباش میگفتنـد وتندرستی و پیـروزی مدعوین را از درگاه حضرت احدیت خواستـار میشدند ونیز مهمانان در حق میزبانان دعا و ثنا میکردند و سال‌خوش وخرمی را برایشان خواهان میشدند. بالأخره یکی دیگر از رسوم عید نوئل پوشاندن و بخشیدن لباسهای نو بخدمتگزاران و ماءموران از هر

۱ ــ عید میلاد مسیح

صنف و طبقه‌ای بود که بهای آن ، غالب اوقات ازمیزان دستمزد یا حقوق مستخدمین تجاوز نمیکـرد . البته گاوان و خران باربردار ، گوسفندان شیرده و بی‌آزار و پرندگان آسمان هم حق دارند در مواقع استثنائی و وفور نعمت ازعلوفه و دانهٔ بیشتری بهره‌مند شوند . در نروژ درخصوص انسان فقیر ضرب‌المثلی در افواه تودهٔ مردم رایج است ، بااین‌مضمون : " او بقدری تنگدســت است که حتی در عید نوئل نمیتواند ته‌ماندهٔ سفره‌اش را بگنجشکها بدهد . " بنحوی که در آثار بزرگان ادب و شایعات پراکنده در بیــن مــردم آمــده اســت ، در سیزده روز اول عید نوئل انوار شادی و سرور از سر و روی خرد و کلان میتراود ، شب عیدشادی و خرمی اهالی شهر و روستا بــاوج خود میرسد . در این شب مرسوم است که پســران نوجوان و دخترکان هنرمند کفشهای مخصوص برف را میپوشند ، دسته دسته بکوی و برزن و دشت و دمن روی میآورند ،جلوی خانه‌ها درنگ میکنند ، آهنگهای کهن ملی را با هم میخوانند . آوازهای رسایشان درحالیکه ناگهان در هوای سرد شبانگاهی ، در میان دره‌های خاموش و پوشیده از آرایش زمستانی پراکنده میشود ، بیشتر گیرا ودل‌انگیز است تا عجیب و باورنکردنی . هماندم درها بروی آوازخوانهای دختر و پسر باز میشود ، صاحبخانه‌ها با سیمای گشاده آنان را دعوت میکنند که داخل منزل شوند ، بآنها نانهای شیرینی و سیبهای خشک تعــارف میکنند . بعد از این شام مختصر ، گروه شاد و خندان ، بسان مرغابیهای سفیــد دریا از نو بپرواز درمیآیند تا بنقطهٔ دورتری روند و نغمه‌سرائی آغاز کنند . طی فواصل بین خانه‌ها و آبادیها با کفشهای برفی هیچ نیستند ، کفشهائی که از چوب لغزندهٔ درختان قان بدرازای دو تا سه متر درست شده‌اند و با تسمه‌های چرمی زیر پاها بسته میشوند . روستائیان نروژی بکمک کفشهای برفی و چوبدستی‌کلفت و محکمی خود را بجلو میاندازند ، حرکتشان را تند میکنند و با سرعت غریبی از مسافتهای چند میلی میگذرند .

امسال ، در خانوادهٔ "هرس‌بم " جشن میلاد مسیح بطور کامل‌برگزار

میشد. کلیه افراد خانواده مشتاقانه منتظر "اریک" بودند. نامه‌ای از استکهلم قبلا" ورودش را برای شب عید نوئل خبرداده بود. باین‌ترتیب، نه‌اتو و نه واندا آرام وقرار نداشتند. هر لحظه دم در میدویدند به‌بینند مسافر آمد یا نه. بانو کاترینا ضمن اینکه از آنهابازخواست میکرد چرا اینقدر بیحوصلگی بخرج میدهید، خودش هم خیلی دلواپس بود. تنها ماسترهرس‌بم چپقش را چاق کرده بود و در سکوت متفکرانه دود غلیظی بهوا میفرستاد. چنین بنظر میآمد که بین علاقه بتجدید دیدار پسرخوانده و ترس از اینکه نتواند مدت مدیدی او را نزد خود نگهدارد، سر در گم بود.

اتو شاید برای صدمین مرتبه دم در رفته بود که سر و گوش آب بدهد، وقتی برگشت ناگاه جیغ کشید:

" مادر! واندا! گمان میکنم خودشه!"

همه با شتاب و التهاب بسوی در هجوم آوردند. در محلی دور، در جادهٔ برژان واقعا" نقطهٔ سیاهی را تشخیص میدادند.

نقطهٔ سیاه بسرعت درشت شد، شکل مرد جوانی را بخود گرفت که‌لباس ماهوت تیره رنگی بتن داشت، کلاه پوست بی‌لبه‌ای سرش‌بود و با خوشحالی کوله پشتی بزرگی از چرم ورنی روی شانه‌هایش حمل میکرد. او کفشهای برفی بپا داشت و تقریبا" بطور محسوسی نزدیک میشد.

بزودی‌دیگر شکی باقی نماند: مسافرکسانی را که جلوی خانه‌انتظارش را میکشیدند، دیده بود. همان دقیقه کلاهش را برداشت و بالای سر تکان داد.

دو دقیقهٔ بعد اریک در آغوش مادرخوانده‌اش بانو کاترینا، اتو، واندا و ماستر هرس‌بم میافتاد که صندلی راحتی‌اش را ترک کرده بود تا در آستانهٔ در از او پیشواز کند.

آنها، اریک را چنان محکم بسینه فشردند که چیزی نمانده بود خفه شود، با ناز و نوازشهایشان او را کلافه کرده‌بودند، با تماشای

چهرهٔ زیبایش وجد و حالـی پیـدا میکردند. مخصوصا" بانو کاترینا بسیار حیرت‌زده شده بود.

چی؟!... عجب!... ایـن همان نوزاد نازنینی است که روی زانوها میگذاشت و تکانش میداد!... این پسر برنا و رعنا، با قیافهٔ مصمم و بیریا، با شانه‌های پهن، با رفتار ظریف که تازه پشت لبش هم سبز شده است!... آیا ممکن است؟...

زن درستکار و شجاع نسبت بکودک شیرخوارسابقش نوعی احترام در دل احساس میکرد. بر خود میبالید که چنان فرزند برومندی دارد، بویژه بخاطر قطرات سرشک سوزانی که میدید از فرط مسرت و سعادت از چشمهای خرمائی رنگش فرو میغلتد، برخویشتن غره میشد چون او هم بطور عمیقی تحت‌تاءثیرلطف و محبت خانوادهٔ ماهیگیر قرار گرفته بود و میگفت:

" مادر! براستی خـودت هستی؟!... بالأخره شما را دوبـاره دیدم و دو دستـی نگهتان میدارم!... ایـن دو سال چقدر بنظرم طولانی میآمد. آیا میشد همه‌تون را فراموش کنم همانطور که شمافراموشم نکرده‌اید؟...

ماستر هرس‌بم موقرانه گفت:

ـ البته! روزی نبود که ما از تو حرف نزده باشیم!... عصر، شب، یا صبح سر میز غذا یا هر جای دیگر، دائما" اسم تو برزبانمان بود!... اما تو پسر خوب و با عاطفه هم، در شهر بآن بزرگی مارا از یاد نبرده بودی؟... تو راضی هستی از اینکه برگشته‌ای تا این‌مرز و بوم کهنسال و خانهٔ قدیمی را به‌بینی؟

اریک بازهم اعضای خانوادهٔ ماهیگیر را در آغوش گرفت و گفت:

ـ تصور میکنم، راجع باین قسمت نبایستی ذره‌ای تردید بخود راه دهید! پدر! شما همیشه در ذهنم حضور داشتید. ولی مخصوصا" وقتی تند باد میوزیـد بشما فکر میکردم!.... بخود میگفتم: الان‌او کجاست؟ آیا لااقل از دریا برگشته؟... آیا پناهگاهی جسته که زیر

آن ازآسیب توفان در امان بماند؟ . . . و شب که میشد، به بولتن[۱] آثار جوی که در بخشی از دفتر روزانهٔ دکتر به ثبت میرسید، رجوع میکردم تا بدانم هوا در کنارههای این سرزمین مانند سوئد منقلب بوده یانه. و میفهمیدم که شما بیشتر وقتها در اینجا با کولاکها و بورانهای شدیدی، یعنی خیلــی شدیدتر و زیانآورتر از توفانهای استکهلم دست و پنجه نرم کردهاید، کولاکها و بورانهائی که از آمریکا بسراغتان میآیند و بر پیکر استوار کوههای ما برخورد میکنند! . . . آه! چقدر آرزوداشتم در این لحظات خطیر، در قایق با شما بودم، در برافراشتن بادبانهایتان میکردم، تمام دشواریها را از پیش پا برمیداشتم! . . . از طرف دیگر، زمانی که هوا خوب میشد، بنظرم میرسید که در این شهر بزرگ،میان خانههای سهآشکوبه زندانی بودم! میخواستم بال و پر گشایم و باینسو بیایم! آری، راضی بودم دنیا را بدهم تا یک ساعت در دریا باشم و همچون گذشتــه احســاس کنم در امواج نسیم نوازشگر، شاد و آزاد هستم!"

لبخندی چهرهٔ آفتابزدهٔ ماهیگیر را روشن میکرد. او باخرسندی ژرفی گفت:

" کتابها بچهٔ ما را لوس و ننر نکرده است! فرزندم! عاقبتبخیر باشی . . . عیدت مبارک و سالت خوش! . . .

و سپس افزود: برویم، بیا سر میز بنشین! شام فقط منتظر تست!"

اریک موقعیکه سرجای سابقش، سمت راست کاترینای خوب و مهربان نشست، بالأخره توانست دور و برش را نگاه کند و تغییراتی را که در ظرف این دو سال در خانواده پدید آمده، تشخیص بدهد. اینک،اتو پسر شانزده سالهٔ بلندبالا و توانائی شده بود که بیست ساله بنظــر میرسید. دربارهٔ واندا، گذشت این دو سال او را هم بطور شگفتانگیزی رعنا و زیبا کرده بود. صورت خوشگلش حالت شکفتهتر و درخشانتــری

۱ ــ نشریه رسمی ــ بیانیه رسمی عملیات ارتش.

بخود گرفتـه بود. موهای قشنگ برنگ بور مایل بخاکستری که بشکـل گیسوان بافته و سنگین روی شانه‌هایش میافتاد، دور پیشانی و درآسمان چشمان آبی همچون پاره ابر سبک وسیمفامی مینمود. مثل همیشه بی‌آنکه درست بنشیند، با حجب و ملایمت مشغول کاری بود که هر یک از اعضای خانواده در انجامش هیچ دست کمی از او نداشت.

مادر با سرافرازی گفت: " واندا دختر بزرگی شده است. اریک! اگر میدانستی از زمانی که رفته بودی، او چقدر عاقل است، چقدر در درس خواندن کار و کوشش میکند! حالا او داناترین وممتازترین دانش‌آموز دبستـان است. آقـای مالاریـوس میگویـد فقـط او میتوانـد جای خالی ترا بین شاگردها پر کند و دلداریش دهد.

اریک بانگ برآورد:

ـ این آقای مالاریوس عزیز، خیلی بگردن من حق دارد. بسیار خوشبخت خواهم بود که اورا هم در آغوش گیرم و بر دستهایش بوسـه زنم!

هنگامیکه دخترک از ستایشهـای مادرش رنگ برنگ میشد، اریک با توجه و علاقهٔ خاصی ادامه داد: که اینطور!... یعنی واندای ما تا این حد در کسب علم پیشرفت کرده که فرد دانشمند کلاس بشمار میآید؟

بانو کاترینا افزود:

ـ نواختن ارگ[1] را هـم یاد میگیرد وآقای مالاریوس میگوید که در آواز دسته‌جمعی صدایش از همهٔ خوانندگان قشنگتر و دل‌انگیزتر است!

اریک برای اینکه خواهرش را از گیر درآورد، خنده‌کنان گفت:

ـ اوه! یقینـا " این شخص جوان و بی‌نقص راتازه کشف میکنم! از فردا بایستی استعداد و معلوماتش را نشان دهد!"

---

۱ ـ ارغنون

و بـــدون ظاهرسازی شروع کرد از افراد نیکوکار "نوروئه" سخن گفتن درحالیکه میخواست از هر کدام اخبار تازه‌ای بدست آورد ،راجع بدوستانش سوءالاتی کند ، از آنچه از موقع حرکتش اتفاق افتاده بود ، از حوادث مربوط بصید ماهی ، از کلیه جزئیات زندگی اهل محل . بعد ، بنوبهٔ خویش بایستی کنجکاوی خانواده را پاسخ میداد ، از زندگی خودش در استکهلم تعریف میکرد ، از خانم گرتا ، از کاژسا و دکتر حرف‌میزد .

اریک ضمن اینکه مکتوب سر بمهری از جیب توئی نیم‌تنه‌اش در میآورد ، گفت :

" پدر! راستی الان یادم آمد این نامه مال شماست ، ازمضمونش اطلاعی ندارم اما دکتر زیاد سفارش کرده بود که از آن خوب‌نگهداری کنم چون مربوط بمن است . "

ماستر هرس‌بم پاکت بزرگ لاک و مهر شده را گرفت ، روی‌میز ،دم دستش گذاشت .

اریک پرسید : " بسیارخوب ، خیال ندارید نامه را برایمان‌بخوانید ؟

ماهیگیر در یک کلمه جواب داد :

ــ نه .

پسر جوان پافشاری کرد :

ــ ولی چون بمن ارتباط دارد ! . . .

ماستر هرس‌بم ، مراسله را بطرف چشمهای او گرفت و گفت :

ــ نامه دقیقا " بعنوان منست . بله ! . . . پس ، در فرصت مناسب خواهم خواند ! "

در خـــانـــواده‌هـــای نـــروژ ، فـــرمـــانـــبرداری فرزندان از پدر و مادر مایهٔ قوام و دوام زندگی میباشد . اریک در مقابل هرس‌بم سر فرود آورد . همگی از پشت میز بلند شدند و سه تا بچه در حالیکـــه روی نیمکت کوچکشان ، دم بخاری دیواری می‌نشستند ، همانطور که‌سابقا " بارها عمل کرده بودند ، یکی از آن صحبتهای شیرین و خودمانی را شروع کردند و درضمن هرچه را که تشنهٔ دانستنش بودند برای همدیگر

نقل میکردند، از بام تا شام چه کارها کرده بودند و کجاها رفته‌بودند و چه حرفهائی زده بودند، برای صدمین بار تکرار نمودند.

با اینوصف، کاترینا در اتاق پذیرائی رفت و آمد میکرد، هرچیز را با نظم و ترتیب بجای خویش میگذاشت و آرزو داشت همچنانکه واندا گفته بود "خانم تمام عیاری" از آب درآید یعنی بخاطر یک دفعه هم شده خودش دست بسیاه و سفید نزند.

ماستر هرس‌بم توی صندلی راحتی بزرگش لم داده بود و درسکوت عمیقی پیپش را دود میکرد. بعد از اینکه کار مهمش را بپایان‌رسانید وخاکستر ته پیپ را در ظرفی خالی کرد، تصمیم گرفت مراسلهٔ دکتر را بگشاید.

بدون اینکه سخنی بر زبان آورد، آن را خواند. سپس در پاکت را از نو بست، در جیب گذاشت و پیپ دوم را روشن کرد، مانند بار نخست با کیف و لذت فراوانی، پکهای پشت سرهم و محکمی بآن زد و باز درخاموشی مرموزی فرو رفت. سراسر اوقات شب را همچنان شیفتهٔ اندیشه‌های پریشانش بود. چون همواره او آدم بی‌حرفی بود، این‌سکوت بنظر عجیب نمیآمد. بانو کاترینا که بالأخره کارهایش را تمام کرده، بنوبهٔ خود آمده و کنار آتش نشسته بود، یک یا دو مرتبه تلاش کرد که از شوهرش جوابی دریافت کند ولی وقتی روی خوشی ندید، درحزن واندوه ژرفی مستغرق گشت و بچه‌ها هم پس ازآنکه تا نفس داشتند پرچانگی کردند، کم‌کم غم و غصهٔ آشکار پدر و مادر در آنها اثربخشید.

ناگـاه صـدای لطیف یـک گـروه بیست نفری دختران و پسران نوجوان، ازجلوی در خانه شنیده شد و خیلی بموقع رشتهٔ افکارهمگی را از هم گسیخت. دسته‌ای از دانش‌آموزان دختر و پسر دبستان، شاد وخندان بفکر افتاده بودند که نزد اریک بیایند و بمناسبت حلول‌سال جدید، صمیمانه باو خوش‌آمد و شادباش بگویند.

بچه‌ها شتابان دم در رفتند که مهمانان را بدرون منزل راهنمائی کنند وبآنها شام مختصری بدهند. دانش‌آموزان با شوق و ذوق‌فراوان

دور دوست سابقشان حلقــه زدنــد وخشنودی قلبی خود را ازتجدید دیدارش ابراز داشتند. اریک از ملاقــات غیرمنتظرهٔ یـــاران دوران کودکیش بسیـــار بهیجان آمد، موقعیکه از زیبائیها و شادیهای گردش گروهی عید نوئل صحبت کردند، جدا" خواست دنبالشان برود. اتو و واندا هم طبعا" اظهار تمایل نمودند که در گردش دسته‌جمعی شرکت جویند. بانو کاترینا سفارش کرد بجاهای دور نروند و برادرشان رازود برگردانند که بایستی باستراحت، نیاز مبرمی داشته باشد.

زن نجیب ولایق بمجرد اینکه در را پشت سر بچه‌ها بست، بسوی شوهرش برگشت و بـــا دلواپســی پرسید:" بسیارخوب، آیا دکتر خبر تازه‌ای داده است؟"

ماستر هرسبم در قبال کلیهٔ سؤالات، دست توی جیبش کرد، مکتوب را درآورد، آن را گشود و بصدای بلند بنا کرد خواندن،فقط چند دفعه در مقابل بعضی کلمات که کمی برایش نامأنوس بود، مکث میکرد.

دکتر نوشته بود:" هرسبم عزیزم! دو سال میشه که شما فرزند دلبندتان را بدست من سپرده‌اید، من با مشاهدهٔ پیشرفتهای خستگی‌ـ ناپذیرش در تمام زمینه‌های علمی و صنعتی، هر روز خوشحالی تازه‌ای نصیبم گردیده است. فهم و ادراکش همانقدر زودیاب و تیزرس است که قلبش نجیب و مهرپرور میباشد. اریک براستی موجود برگزیده‌ونادری است و پدر و مادری که چنین پسر والاگهری را از کف نهاده‌اند، اگر میتوانستند بوسعت و اهمیــت این زیان جانی پی‌برند، بایستی تاابد اشک حسرت فروریزند و دلائل و شرائط عقلی و نقلی این‌وضع رقت‌بار را صحه میگذارد. اما جای تردید و تاءمل است که پدر و مادرش بعد از غرق شدن کشتی "سنتیا" هنوز زنده باشند. همانطور که مادر این باره تکاپوی ثمربخشی نکرده‌ایم، هرچند من در باز یافتن رد پایشان هیچ اهمال نورزیده‌ام .من بچند تن از شخصیتهای برجستهٔ انگلستان نامه نوشته‌ام، خبرگزاری خاصی را مأمور کـردهام که در حل مسأله کاوشهای

همه‌جانبه‌ای بکند ،حداقل در بیست روزنامه‌ٔ کثیرالانتشار انگلیسی ،ایرلندی اسکاتلندی آگهی‌های مشابهی درج نموده‌ام لیکن تاکنون از هیچ‌منبعی نور ضعیفی بر این معما نتابیده و راز زندگی کودک گمشده همچنان‌در پردهٔ اوهام وابهام‌باقی مانده و نیز بایستی بگویم که کلیه اطلاعات واصله تا امروز موجب تیرگی بیشتر قضایا شده است . " درحقیقت ، نام "سنتیا" در نیروی دریائی انگلستان بسیار شایع است . دفترادارهٔ "للوید" لااقل هفده فروند کشتی را با ظرفیتهای مختلف اعلام داشته که بهمین نام موسوم هستند . از این کشتی‌ها بعضی به بنادر انگلستان و بقیه به بنادر اسکاتلند و ایرلند تعلق‌دارند . بنابراین فرض من در خصوص ملیت طفل هم تأیید شده که امکانش هست و برای من بیش از پیش محقق گردیده که اریک بیک خانوادهٔ ایرلندی وابسته است . نمیدانم نتیجهٔ تحقیقات ناقصم را باآگاهی‌شما برسانم یا نه اما قبلاً" یعنی بمحض بازگشت باستکهلم موضوع را با دو نفر از دوستان صمیمی‌ام در میان گذاشته‌ام . باز تکرار میکنم‌همه چیز حدسیات مرا تاءیید مینماید .

" خواه این خاندان ایرلندی بکلی نابود شده باشد یا علاقه‌مند باشد که شناخته نشود ، کوچکترین نشانه‌ای از زندگی اعضاء آن در دست نیست .

" کیفیت عجیب دیگر و بعقیدهٔ اینجانب مشکوک دیگر ، اینکه‌از کشتی غرق شده‌ای که توسط دفتر ادارهٔ "للوید" یا شرکتهای بیمهٔ دریائی به ثبت رسیده ، هیچکدام با تاریخی که طفل خردسال وارد سواحل ما شده ، مطابقت نداشته است . براستی ، در سدهٔ اخیر دو فروند کشتی بنام "سنتیا" غرق شده است لیکن یکی در اقیانوس هند ، در سی و دو سال پیش و دیگری در آبهای "پرت‌موت" بندر نظامی انگلستان ، در هجده سال قبل .

" پس ، بایستی باین نتیجه برسیم که کودک ، قربانی کشتی‌غرق شده‌ای نبوده است . بیگمان ، عمداً" او را بدست‌امواج سپرده‌اند! . . .

بدلیل اینکه تمام آگهی‌هایم بی‌پاسخ مانده است.

" بعد از اینکه پیوسته از عموم جهازگیران یامالکان کشتی‌هائی موسوم به "سنتیا" پرسشهای دقیق و جامع‌الاطرافی بعمل آمده، پس از اینکه تمام راههای پژوهشی به بن‌بست انجامیده، هرچه باداباد!... تصور میکنم بتوانم عقیدهٔ خود را ابراز دارم و آن عبارتست از: دیگر هیچ شانسی برای یافتن خانوادهٔ اریک نداریم.

" هرس‌بم عزیزم! اینک مسألهای که جلوی ما و بویژه جلوی شما مطرح است، اینست که بدانیم آنچه مناسب است بکودک بگوئیم و اعمالی که منافع مادی و معنوی او را از هر جهت تاءمین میکند، صلاح است انجام دهیم، چیست.

" اگر من بجای شما بودم، همه چیز را در نهایت امانت وصداقت باو میگفتم، من از هم اکنون باو اعتماد دارم که اظهارات سرکار در وی چه اثری خواهد داشت، و آزادش میگذاشتم که تصمیم بگیرد وراه زندگی را برگزیند. حال که جستجوهایم بسنگ نامرادی برخورد کرده است، خودتان میدانید که ما برای تعیین خط مشی گذشته و آیندهٔ اریک صالح بوده و خواهیم بود. زمان آن فرا رسیده است که به پیمان خویش‌وفا کنید. من خواستم شما را صاحب اختیار بدانم که جزئیات امر را برای اریک توضیح بدهید. در موقع بازگشت به "نوروئه"، او هنوز نمیداند که پسر شما نیست و باز نمیداند باستکهلم مراجعت خواهد کرد یا نزدتان خواهد ماند. باشماست که لب از لب بردارید و حقایق را بی‌پرده بیان کنید.

" خوب بیاد داشته باشید، هرگاه در برابر این وظیفهٔ سنگین گامی پس‌نهید، شاید اریک حق داشته باشد روزی از تصمیم یک طرفهٔ شما تعجب کند. مخصوصا" خاطرتان باشد که اریک کودک فوق‌العاده مستعد وهوشیاری است و بیچون و چرا در آینده کسانی را که خودسرانه او را محکوم کرده‌اند در بیغولهٔ تاریک و بیفرهنگی زندگی کند، نخواهد بخشید. چنین نظری قبلا" هم ناروا و مردود تشخیص داده شده‌است،

دو سال میشود که در استکهلم به پیشرفتهای درخشانی نائل آمده و این موفقیتهای مداوم و چشمگیر بهیچوجه با معیارهای عادی قابل‌سنجش وتوجیه نمیباشد.

" باین‌ترتیب، فرصت را مغتنم میشمارم و بار دیگر مراتب‌ارادت خالصانه‌ام را تقدیم میدارم. من موجبات اتمام تحصیلات عالیه‌اش را فراهم خواهم کرد تا بتواند در دانشگاه اوپسال[1] عنوان "دکتر در طب" را بدست آورد. او مانند پسر خودم بکسب علم و معرفت‌ادامه خواهد داد و بمنظور رسیدن بافتخارات، شهرت و ثروت شاهراه مجد و عظمت را خواهد پیمود.

" میدانم با همهٔ این خطاب و عتابها نسبت بشما و مادرخواندهٔ بیریا و والای اریک، سرنوشتش را بدستهای توانای افراد نیکوکاری میسپارم. اطمینان قاطع دارم که هیچگونه ملاحظات و عقائد شخصی، شما را از پذیرش پیشنهادم باز نخواهد داشت. خواهش میکنم بدون‌اندک تردیدی، درکلیه موارد، رأی متین‌آقای مالاریوس استاد مسلم راهمواره نصب‌العین قرار دهید. آقای هرسبم! تا وصول مراسلهٔ مودت‌آمیزتان، دست شما را صمیمانه میفشارم و تمنی میکنم از سوی بندهٔ شرمنده خاطراتم را بهمسر شایسته و کدبانو و کودکان شیرین‌زبانتان تقدیم دارید.

امضاء: " ر ــ و ــ شوآریان‌کرونا ــ م ــ د"

وقتی هرسبم قرائت مکتوب دکتر را بپایان رسانید، بانوکاترینا که اشک‌ریزان بمفاد آن گوش داده بود، از او مصرانه تقاضا کرد صریحا" بگوید در نظر دارد چه بکند.

---

۱ ــ Upsal : یکی از شهرهای سوئد که در کنار شاخه‌ای از رود مالار واقع است، ۲۳۰۰۰ نفر سکنه دارد، یکی از قدیمی‌ترین پایتختهای کشورهای اسکاندیناوی ــ محل اقامت و قلمرو اختیارات‌قاضی‌ــ القضات مطرانها و اسقفهای کشور ــ دانشگاه معروف.

شوهرش گفت: "کاملا" واضح است: رک و راست با پسرم صحبت میکنم.

کاترینا ضمن اینکه سرشک سوزان از دیدگان میسترد، زیر لب زمزمه کرد:

ـ منهم همین عقیده را دارم و بایستی رأی قطعی اتخاذ کنیم وگرنه از این ببعد روی آسایش نخواهیم دید!"

و دوتائی در خاموشی ژرفی فرو رفتند.

از نیمه شب گذشته بود که بچه‌ها از سیر و سیاحت برگشتند، رنگ رخسارشان از دویدن در هوای آزاد، زنده و شاد شده بود، چشمهایشان از حظ و لذت میدرخشید، آنها دوباره در کنار آتش‌جای گرفتند و آماده شدند که شب‌نشینی عید نوئل را با خوشی وخرمی بپایان رسانند درحالیکه هر کدام از جلوی کندهٔ هیزم بزرگ، آخرین نان شیرینی را که بر اثر گرمای بخاری بشکل غار دهان گشاد و سوزانی درآمده بود، برداشتند و کروچ کروچ جویدند.

* * *



تصمیم "اریک"

روز بعد، ماهیگیر "اریک" را نزد خویش فرا خواند و در برابر خانم کاترینا، واندا و اتو، باو گفت:

" اریک! نامهٔ دکتر شوآریان کرونا در حقیقت بتو مربوط میشود و تأیید میکند که تو با کردار پسندیده و اخلاق عاقلانه توانسته‌ای رضایت کامل استادهایت را جلب کنی و دکتر پیشنهاد میکند درصورتیکه بخواهی ادامهٔ تحصیل بدهی، کلیه هزینه‌های مربوط را تا آخر دورهٔ دانشجوئی پرداخت خواهد کرد. اما در این نامه عمداً" تصمیم‌گیری را بخودت واگذاشته است. موضوعی که دانستن آن بر تو واجب است چه شرائط زندگی خود را تغییر بدهی و چه در "نوروئه" پیش مابمانی که خیلی دوست داریم چنین شود، اینست که بایستی راز بزرگی را بتو بگویم. راز سر بمهری که من وزنم تا الان ترجیح داده‌ایم برای خودمان حفظ کنیم! "

در این لحظه، بانو کاترینا نتوانست جلوی اشکش را بگیرد، بغضش ترکید، هق‌هق گریه را سر داد، دست اریک را گرفت و برقلبش فشرد بطوریکه پسر نوجوان صدای ضربان آن را میشنید.

هرس‌بم با آهنگ لرزانی که آثار تاءثر و هیجان عمیق از آن‌مشهود بود، ادامه داد:

" رازمگو عبارتست از اینکه تو فقط پسر خواندهٔ ما هستی!... فرزندم! من ترا میان امواج دریا پیدا کرده و بخانه آورده‌ام، زمانی

که‌بزحمت هشت یا نه ماه داشته‌ای. خدا گواه است که هرگز در فکر نبوده‌ام این سررا بر تو فاش کنم و نه من و نه مادرت بین تو و واندا واتو هیچگاه کوچکترین فرقی نگذاشته‌ایم!... اما دکتر شوآریان کرونا خلاف این رویه را از ما توقع دارد!... نامه‌اش را بگیر و ببین بمن چه نوشته است!"

" اریک" رنگش مثل گچ دیوار سفید شده بود. اتو و واندا از آنچه میشنیدند و باور نمیکردند، سخت منقلب شده و هر کدام بنوبهٔ خویش‌از شگفتی فریادی کشیدند. و تقریبا" همان موقع مانند مادرشان با اریک رفتار کردند. پس‌ازآنکه یک دستشان را بگردن اریک‌انداختند، اورا میان خود سفت نگهداشتند، یکی سمت راستش ایستاد و دیگری طرف چپش. بعد، اریک مکتوب دکتر را گرفت و بدون اینکه سعی کند هیجانی را که بر اثر مطالعهٔ نامه عارضش میشد، پنهان دارد، آن را تا آخر خواند.

آنگاه، ماستر هرس‌بم مختصری از داستانی را که برای دکتر شرح داده بود، بازگوکرد. گفت چطور آقای شوآریان کرونا با دلیل وبرهان توی کلهٔ پوکش فرو کرده که بهر جان‌کندنی شده باید در جستجوی خانوادهٔ اریک از هیچ تلاش و کوششی دریغ نکند، و چطور سرزده در خانه‌اش حضور بهمرسانده و با ملاحظهٔ تمام جهات، این مسأله مشکل را حل کرده بنحوی که او یعنی هرس‌بم در عین حال که از دوری فرزندش دلواپس بوده، بخاطر تاءمین سعادت آینده‌اش دندان روی‌جگر گذاشته و ابدا" ناراحت نشده است.

سپس، بانو کاترینا از جای برخاست، بسوی گاوصندوق چوب بلوط دوید، رختهای کودک خردسال را از تویش درآورد. بازیچه‌ای را که بگردنش آویزان بوده، نشان داد. در پی یک نتیجهٔ طبیعی، فورا" داستان در نظر سه‌نوجوان بصورت‌نمایش تفریحی درآمد که آثار تلخی و آشفتگی چند دقیقهٔ پیش را از صفحهٔ ذهنشان محو کرد. آنها با تعجب وتحسین توریها و مخمل، طلای اسباب‌بازی و حروف اختصاری

را که رویش نقش بسته بود، تماشا میکردند. تقریبا" مثل این بود که درجریان یکی از قصه‌های شاه پریان قرار گرفته‌اند. حتی امکان نداشت تحقیقات و اظهارات روشنگرانهٔ دکتر در خصوص این علائم ممیزه، کوچکترین نتیجهٔ عملی عایدشان کرده باشد در صورتیکه نشانه‌های مشخصه کاملا" عینی‌وواقعی بود و همچون اشیاء عتیقه و اسناد مقدسه جلوه‌گرمیشد.

اریک مانند کسی که در عالم روءیا سیر میکند، یادگارهای دوران طفولیتش را با کنجکاوی عجیبی مینگریست و مرغ اندیشه‌اش بسوی مادر ناشناسی پرواز میکرد که بیشک بایستی با دست خود رختها را بتن او کرده و بارها همین بازیچهٔ طلا را جلوی چشمهای بچه‌اش تکان داده باشد تا او را بلبخند زدن وادارد. در حالیکه تحت تاءثیر یک دنیا عواطف و احساسات لطیف مادر قرار گرفته بود، بنظرش میآمد که در عین فاصلهٔ زمانی و فضائی، با او ارتباط مستقیم دارد!... ومعذالک این مادر کجا بود؟... آیا هنوز زنده بود یا اینکه در دریا غرق‌شده وبکام کوسه‌ها فرو رفته بود؟ آیا بخاطر از دست دادن جگر گوشه‌اش گریه میکرده یا اینکه برعکس پسرش بایستی برای همیشه او را مثل‌موجود پاکیزه وگمشده‌ای مینگریست؟... از چند دقیقهٔ پیش در پندارهای آشفته‌اش فرو رفته بود، سرش روی سینه خم شده بود تا اینکه سخن خانم کاترینا، او را از جایش پراند. زن باعاطفه که از این سکوت ممتد نگران گشته بود، بانگ برآورد:

" اریک! تو همیشه فرزند ما هستی!..."

دیدگان پسر نوجوان ضمن‌اینکه‌متوجه‌دورو برش میشد، باچهره‌های شکفته و مهرافشان عموم اعضای خانوادهٔ ماهیگیر برخورد کرد، نگاه مادرانهٔ زن نجیب و موقر، سیمای بی‌ریب و ریای "ماستر هرس‌بم" شریف و فداکار، صورت "اتو" که از حد معمول مهربانتر مینمود و بالأخره قیافهٔ جدی و غمزدهٔ "واندا" بنحو شایسته‌ای، پذیرای‌اوبودند.

اریک درحالیکه آثار رأفت وعطوفت، اضطراب و وحشت را در رخسار تمام این عزیزان میخواند، احساس کرد که باصطلاح معروف دلش آب

میشود! . . . ناگاه بوضع موجود و عقیدهٔ وجدانی برگشت، بار دیگر سرتاسر صحنهٔ زنده و گویائی را که هم اکنون بابای پیر برایش تعریف میکرد، از مد نظر گذراند. این گاهواره که بدست امواج سپرده شده، ماهیگیر کنجکاو و سخت‌کوشی آن را از آب گرفته و با نهایت سادگی نزد همسرش آورده، این آدمهای بیچیز و فروتن، همانطور که بودند، بی‌هیچ بدگمانی و دودلی از کودک بیگانه نگهداری کردند، او رابفرزندی پذیرفتند، باندازهٔ پسرشان گرامی داشتند، حتی‌چهارده سال آزگار ازاین وقایع با او حرفی نزدند و تا الان با بلاتکلیفی منتظر بودند (جوابی که هیأت منصفه بسوءالات دادگاه میدهد) از زبان او بشنوند. بررسی جزئیات حوادث گذشته، چنان او را متاءثر ساخت که ناگهان قطرات درشت سرشک سوزان بر گونه‌هایش فرو ریخت. احساس شورانگیز و تحمل‌ناپذیری از قدردانی و مهرورزی سراپای وجودش را بهم فشرد. عطش سوزنده‌ای از وفاداری و جان‌نثاری در درونش حس کرد که‌متقابلا" اندکی از مودت و شفقتی که این‌موجودات پاکنهاد و نیکوکار، برایگان و بدون هیچ توقعی نسبت باو ابراز داشته‌اند، در حقشان معمول دارد، ابدا" قبول نکند که آنها را ترک گوید، برای همیشه بآنها و سرزمین "نوروئه" دل بندد و راضی شود که با شرائط سادهٔ زندگیشان بسازد همچنانکه در سابق رفتار میکرد! او خود را در آغوش "کاترینا" انداخت و گفت:

" مادر! خیال میکنید الساعه که از همه چیز باخبر هستم ،میتوانم لحظه‌ای در بیان حقیقت مردد باشم؟ . . . ما نامه‌ای بدکتر خواهیم نوشت و ضمن اظهار تشکر از نیکیهای ارزنده‌اش، باو خواهیم گفت که من دراینجا میمانم! . . . پدرم! من مثل شما ماهیگیر خواهم شد . . . اتو! مثل تو . . . حال که شما در کانون گرم خانواده‌تان جائی بمن داده‌اید، خواهش میکنم آن را حفظ کنید! حال که شما از دسترنج خویش بمن خوراک و پوشاک داده‌اید، تقاضا میکنم اجازه بدهید در سنین پیری و ناتوانی، جزئی از آنچه در دوران کودکیم با کمال

جوانمردی دادماید، بشما برگردانم!

خانم کاترینا سرشار از مهر و شادی، اریک را بقلبش فشرد وفریاد کشید:

ـ خداوند بتو در عوض خیر بدهد و بین جوانها سربلندت کند!

ماستر هرسیم بدون توجه بگذشتی که تصمیم اریک در برداشت، بسادگی گفت:

ـ من بخوبـی میدانستم، آره همین من... که بچه دریا را از همهٔ کتابهایش بیشتر دوسـت دارد. برویم!... قضیه عاقلانه حـل شد!... در این خصوص دیگر صحبتی نکنیم و جز اینکه جشنهای‌عید نوئل را با شادمانی و دست‌افشانی بگذرانیم، بسایر امور فکر نکنیم!"

جملگی در حالیکه وعـده میدادند هرگز از هم جدا نشوند، با چشمانی که از خوشبختی گریان بود، یکدیگر را بوسیدند.

موقعیکه "اریک" تنها شد، هرچند با اندیشیدن بتمام خوابهای خوشی که پیرامون کار و پیشرفت آینده‌اش دیده بود و بایستی از آن صرف‌نظر میکرد، نتوانست جلوی آه کشیدنش را بگیرد اما لااقل‌دانست که در همین فداکاری شادی لذتبخشی وجود دارد.

او در دل میگفت: " در صورتیکه آرزوی پدر ومادرم اینست، چه اهمیت دارد که نتیجهٔ عمل چیست؟ من موظفم در هرجائی که باشد، با اطاعت‌محض برای‌آسایش‌وخرسندی آنها کار کنم، مخصوصا" درمحلی که سرنوشت و از خـود گذشتگی آنها بمن پناه داده است. بله، اگر مرد قانع و مبارزی باشم، میتوانم در هر محیط مساعد یا نامساعدی عملا" قدرت و هنـر ذاتی خودم راآشکار کنم و بطور چشمگیری منشاء آثار درخشانی واقع شوم!... هر آینه بخواست خدا، زحمت کشیدم وثروت کلانی بدست آوردم، آیا نبایستی از آن، سهمی بپدر و مادر بینوایم بدهم؟ حال که آنها در عین فقر و فاقه، چنین خوشبخـت هستند وچیزهای زیادی نمیخواهند، منهم بایستی بکم‌خواری و پس‌انداز خو بگیرم، فقط بکوشم که با خوشرفتاری وتلاش شبانه‌روزی، از هرحیث

موجبات مسرت و رضایت آنها را فراهم سازم! پس، کتابهای‌محبوبم! بخدا سپردمتان و دریای گوهرافشان! بدرود . . . . "

او اینطور میاندیشید و دیری نپائید که اندیشه‌اش ضمن بازگشت بمطالبی که در بارهٔ اسرار عهد طفولیتش بدست آورده بود، برآن‌شد که تجسس کند و بداند از کدام نقطه میآمده، همان زمانی که خیلی کـوچک بوده و هرس‌بم گاهوارهٔ شناورش را بر فراز چین و شکنهـای خروشان یافته است. میهنش درچه مکانی از جهان بوده، پدر و مادر واقعیش چـه کسانـی بوده‌اند! . . . . آیا هنوز زنده بوده‌اند؟ . . . آیا درخطه‌ای دورافتاده، برادرها یا خواهرهائی داشته که هرگز نمیشناخته؟



دراستکهلم هم، در خانهٔ دکتر "شوآرپان‌کرونا" عید نوئل‌فرصت مناسبی برای برپائی شب‌نشینی فوق‌العاده‌ای بوده. در این تاریخ‌است که بیشـک از او یاد میکنند زیرا بر اساس شرط بندی آقای "بردژرد" علیه عقیدهٔ دوست عالیمقامش‌واینکه پروفسور "هش‌استد" بایستی‌قاضی مسأله مابه‌الاختلاف بود، داوری منصفانه تحقق مییافت.

در ظـرف دو سال، حتی یک کلمه از طرف هیچکدام از اعضای انجمن دوستان! درمورد شرط‌بندیشان گفته نشده بود. دکتر باشکیبائی کاوشهایش‌را در انگلستـان پیگیری میکرد، بآژانسهای خبری دریاهـا بکرات نامه مینوشت، آگهی‌های بلند بالائی بروزنامه‌های کثیرالانتشار کشورهای مختلف میداد ولی ابدا" موقعیتی پیش نیامد که اعتراف‌کند اقداماتش‌تقریبا" بی‌ثمر مانده‌است. آقای "بردژرد" با احتیاط بیشتری راجع باین موضوع سخن میگفت و وقتی فرصتی بدست میآورد، اکتفاء میکرد باینکـه با گوشه و کنایه یا بطور سربسته پیرامون زیبائی نمونهٔ چاپی اعلان مندرج در روزنامهٔ "پلین" یا مجلهٔ پر تیراژ "آلدمانوس" که درکتابخانهٔ شخصی دکتر بدیوار نصب شده بود و باطراف وجوانبش پرتو میافکند، اظهار عقیدهٔ گذرائی بکند. و بدون هیچ نتیجه‌گیری مثبتی، بطرز متفکرانه‌ای با نوک انگشتان روی انفیه‌دانش میزد و در

اینموقع ناگزیر مدعی میشد که تصور میکرده.

"اینهم روزنامهٔ پلین که هیچگاه بخود و هیأت تحریریه‌اش اجازه نمیداد در اشعار مخمس[1] من دخل و تصرف ناروا بکند، مجموعهٔ نسخه‌های چاپ اول را که در "ونیز" منتشر شده، میگویم و همچنین اثرمنظوم، منحصر بفرد و پر ارج من که باقتباس از "هوراس"[2] سرائیده‌ام و بقطع بزرگ و با کاغذچین در چاپخانهٔ "الزمویر" طبع و نشر گردیده! "

اینجاست که دکتر بهر صورت تابع بلندپروازیها و بیش‌جوئیها شده و طبق معمول بزرگان و پیشروان قوم، از ترجمه و تنظیم این " پانتومیم "[3] با فخر و مباهات یاد میکند. البته از حق نباید گذشت، دانشمند نامی بااستعداد و احاطهٔ فوق‌العاده‌ای که در شناسائی ونقد شعر و ادب زبان فرانسه داشته، ارمغان ویژه و برازنده‌ای بدوستداران هنرو تئاتر تقدیم کرده وگهگاه با خواندن بخشی از اشعار حماسی اثر موردنظر، اعصابش را برانگیخته یا آرامش نسبی بخشیده است. در این شبها، بالاخص در بازی "ویست"[4] خودی نشان میداد، سرسختانه بازی میکرد و از جرزدنها یا تخلفات سهوی همبازی بدبختش هیچ چشم نمیپوشید.

ولی زمان کمتر روش خشن او را دنبال میکرد و بالأخره بانواختن ضربات پیاپی ساعت دیواری، دکتر بایستی از مسأله حکمیت بیطرفانهٔ پروفسور" هش‌استد" تبعیت مینمود.

---

۱ ــ بضم حرف اول و فتح حروف دوم و سوم، بند پنج‌مصرعی با دو قافیه.

۲ ــ تراژدی قوی و میهن‌پرستانهٔ "پی‌یر کرنی" که در سال ۱۶۴۰ در پنج پرده برشتهٔ نظم درآمده است.

۳ ــ نمایشی که در آن بازیگران با حرکات ادای مقصود میکنند.

۴ ــ Whist : بازی ورق که از انگلستان معمول شده و دو نفری بازی میکنند و تقریبا" شبیه بازی حکم است.

دکتر "شوآریان کرونا" در نهایت صداقت رفتار کرد. بمجرداینکه "کازسا" با دو دوست مهمان تنهایش گذاشت، دکتر همچنانکه درمکتوب ارسالی خطاب بماستر هرسیم اعتراف نموده بود، نزد آنان هم اقرار کرد که حاصل جستجوهایش منفی است. هنوز هیچ روزنه‌ای بچشم نمیخورد تا رازی که اصل و نسب "اریک" را در میان گرفته، روشن کند وجوینده‌ٔ به بن‌بست رسیده با کمال وضوح و صراحت می‌بیند مجبور است بیچون و چرا قبول کند که این معما در نظرش لاینحل میباشد.

سپس بگفتارش ادامه داد:

" معذالک، اگر رک و راست نمیگویم که من باور ندارم کوچکترین فردی از افراد جامعه شرط بندی مرا زیر پا گذاشته باشد، نسبت بخودم بی‌انصاف هستم. من خانوادهٔ حقیقی "اریک" را نیافته‌ام، این‌عین واقعیت است لیکن اطلاعاتی که گردآوری کرده‌ام، بیشتر از جنبهٔ طبیعی قضیه موٴید ادعایم هست نه اینکه آن را ابطال کند. "سنتیا" یک کشتی انگلیسی بوده یا هست که حداقل هفده فروند از این قبیل،نام دفاتر منشعب از قهوه‌خانهٔ "لوید"[1] واقع درلندن را بخود اختصاص داده‌اند. از لحاظ آداب و رسوم مربوط بعلم توصیف طوایف بشر "اتنوگرافی" آنها بطور یقین از دورانهای گذشته مقلد ملت "سلت" بوده و هستند. پس، فرضیه من درخصوص ملیت "اریک" بجرأت میتوان گفت ازهمین شخص و تجسس ناقص سرچشمه میگیرد. بیش از همیشه، برای من‌مسلم است چنانچه قبلا" هم حدس زده‌ام، او ایرلندی است. اما من‌بآسانی نمیتوانم خانواده‌اش را ملزم کنم که از نهانگاه بیرون آید البته در

---

۱ ـ Lloyd : نام صاحب قهوه‌خانه‌ای در لندن که درسدهٔ هجدهم، جهازگیران، دلالها، سمسارها و بیمه‌کنندگان شهر درآنجا اجتماع میکرده‌اند. اشخاص حقیقی یا حقوقی که در سال ۱۷۲۷ باین شرکت منتسب بوده‌اند، نام "لوید" را بر آن نهاده‌اند که بعدا" بموٴسسات و شرکتهای متشابه کنار دریاها گفته شده است.

صورتیکه برای این اختفاء دلائل مادی، سیاسی یا اخلاقی وجود داشته باشد یا اینکه شبهه را قوی بگیریم و قاطعانه بگوئیم خانواده‌اش بر حسب تصادف ناپدید شده است!... رفیق عزیز! وکیل دعاوی! آنچه بایستی در این باره بالصراحه بگویم، همین است و بس!.... اینک با شماست که صاف و پوست‌کنده و نه مانند خطیب ادیب و مغلق‌گوی لاتین "کنتی‌لی‌ین"[۱] اظهار نظر کنید که اگر قضاوت عادلانه‌تان موافق محصول فعالیتهای من است، دوست عالیقدر وگرامیمان جناب آقای "بردژرد" قانونا" بایستی دست از لجاجت بردارد، تغییر جبهه بدهد و درکتابخانهٔ شخصی اینجانب مثل شمشیر مرصع ادوار کهن تاریخی بدیوار بدرخشد!"

وکیل زبردست دادگستری با استماع این سخنان ژرف، شیرین‌و انتقادآمیز که علی‌الظاهر باعث تمایل شدید او بخندیدن میشد، در حالیکه دستش را بنشانهٔ اعتراض با بیقیدی میجنبانید، در صندلی راحتی دسته‌دارش طاق‌باز افتاد. سپس، چشمان ریز و درخشانش را روی پروفسور "هش‌استد" دوخت که به‌بیند او چطور میخواهد از مهلکه جان بدر برد.

پروفسور "هش استد" هم ازآن بیدها نبود که ازاین بادها بلرزد، طوری ژست گرفت که نشان نداد از اظهارات نیشدار میزبان جاخورده است و ژستش بحدی طبیعی بود که میشد قبول کرد. مطمئنا" دلیل و برهان منطقی علیه نظریه دکتر داشت که او را در وضع دردناکی قرار دهد و وادارد که برای حفظ روابط مودت فیمابین، حرفش راپس بگیرد. منش محتاطانه و بغرنج استاد، او را متوجه این حقیقت میکرد که مصلحت ایجاب میکند تا رسیدن به نتیجه نهائی راه‌حل‌های مبهم

۱ـ Quintilien : سخن‌پرداز لاتینی سدهٔ نخست میداء تاریخ کـه شاید در "کالاهورا" یکی از شهرهای کشور اسپانیـا متولد شده باشد.

و بی‌تصمیم را برگزینند. او ترجیح میداد در چنین وضعی، تظاهرکند باینکه موضوع مورد بحث را از دو جهت و آنهم یکی پس از دیگری زیر ذره‌بین بررسی و پژوهش میگذارد و همچون ماهی در آب، درمسیر موج شنا میکرد. با این‌ترتیب، آیا امشب خود را در راءس این دو جهت یا بعبارت واضح‌تر دو قرینه خواهد یافت؟ در حالیکه با بی‌اعتنائی کلماش را تکان میداد، اظهار داشت:

ــ بیچون وچرا باید پذیرفت که در مورد این مسئله، هفده فروند کشتی انگلیسی موسوم به "سنتیا" پایشان بمیان کشیده میشود که طبق ادلهٔ ابرازی از جانب دوست محترم و گرانمایه خودمان، اثری گنگ و نامشخص در یکی از آنها مشهود است. این نشانه یا علامت امتیاز آنطورکه ادعا شده بآداب و رسوم مادی ملل مدفون‌پیوند داده میشود، اکنون معلوم نیست این ربط دادن تاچه حد درست است. از طرف دیگر، باید اذعان کرد که رفیق‌عزیزمان حتما" وزنهٔ سنگینی بلند کرده و من بی‌تردید میگویم که تقریبا" بنظرم رسا و راه‌گشا میآید. من حتی هیچ اشکالی نمی‌بینم که اعتراف کنم، هرگاه راجع بملیت اریک، شخصا" عقیده‌ای داشتم، ابراز میکردم. آن عقیده که هنوز برایم مسلم و مسجل نشده، اینست: احتمالات بسوی ملیت ایرلندی گرایش دارد!... اما حدس و تصور کجا و ایقان و ایمان کجا؟... واگرجراءت داشته باشم در این باره آشکارا میگویم: یقین برای هر سه نفر ما زمانی حاصل میگردد که بایستی روی شرط بندی خودمان تصمیم بگیریم. بیهوده نباید باحتمالات و فرضیات پر و بال داد، بالنتیجه، بملاحظهٔ احترام گذاشتن بعقیدهٔ "شوآریان کرونا"، همیشه "بردزرد" میتواند بهانه‌جوئی کند که دلیل موجود هنوز قطعیت نیافته است و قابل استناد در دادگاه نمیباشد. از اینقرار، من هیچ دلیل وافی وکافی سراغ ندارم که تصریح کنم خطیب ادیب و منطق‌گوی لاتین عالیجناب "کنتی لی‌ین" از سوی دکتر بعنوان برندهٔ شرط بندی معرفی شود و موجبی نمی‌بینم که در این باره توضیح بیشتری بدهم فقط

یادآور میشوم شاید مدیر جریده‌ٔ فریده‌ٔ "پلین" مرده است که هیأت تحریریه با کلیات اشعار گهربار چکامه‌سرای نامدار چنان گستاخانه‌عمل میکند، خدا رفتگان همه را بیامرزد!... بگمانم، موضوع مابه‌الاختلاف، مجمل باقی میماند، شرط بندی بایستی موقتا" ابطال گردد و هنوز امکان دارد که در فرصت مشابه، به نتایج مطلوب و سعادت‌آمیزی دست یابیم!"

قضاوت پروفسور "هش‌استد" نظیر تمام داوریهائی که بهیچیک از طرفین متداعیین حق نمیدهد، ظاهرا" هر دو را بیک اندازه راضی نگهداشت. دکتر که بسیار ناراحت بود و تا اندازه‌ای بطورآشکار حاکی از ناخرسندی او بود. واما آقای "بردزرد"، او ناگهان بپا خاست، ضمن اینکه فریاد کشید:

"هش‌استد" عزیزم! همه‌چیز حسن ختام میپذیرد، اینقدر شتاب نکنید که حرفتان را بکرسی بنشانید!... آیا میگوئید که شوآریان‌کرونا، در برخورد عقائد وآراء آزاد برنده نشده است چون از نظر حضرتعالی دعوائی که بر مبنای گمانها و پندارها اقامه شده، قابل طرح در دادگاه نمیباشد؟... پس، چه پاسخی خواهید داد، اگر الساعه در اینجا به ثبوت میرساندم که کشتی "سنتیا" از ابتداء بهیچوجه کشتی انگلیسی نبوده است؟

پروفسور که ازاین جمله‌ٔ غافلگیرانه، اندکی دچار تکدر خاطرشده بود، گفت:

ـ من چه جواب میدادم؟ در حقیقت، من از مرز صحت و سقم این بیان هیچ آگاهی ندارم!... من این مبحث را از دیدگاههای مختلف نگاه میکردم و مورد بررسی دقیق و بیطرفانه قرار میدادم...

وکیل دعاوی دست راستش را توی جیب درونی ردنگت[1] خود

---

۱ ـ Redingote : لباس مردانهٔ یقه‌باز که دامن بلند دارد.

کرد، کیف محتوی اوراق و اسناد بهادارش را درآورد، از آن نامه‌ای بیرون کشید که در یکی از همین پاکتهای زرد روشن بود و در نگاه اول نشان میداد که مراسلهٔ واصله از یک مبداء آمریکائی آمده است و آنگاه، بیدرنگ جواب داد:

– بنابراین، رودربایستی را کنار بگذارید و هر قدر دلتان میخواهد آن را بدقت نگاه کنید وحتی مطالعه بفرمائید! و افزود این یک فقره مدرک زنده و محکمه‌پسند است که ابدا" نفی نخواهید کرد....

و مکتوب را که بعنوان آقای وکیل دعاوی "بردژرد"، استکهلم بود، زیر چشمان نافذ دکتر گذاشت و نامبرده بصدای بلند چنین خواند:

"نیویورک، بیست و هفتم ماه اکتبر"

" آقا! در پاسخ نامه ارسالی شما، مورخهٔ پنجم ماه جاری، افتخار دارم که توجه جنابعالی را بموارد ذیل معطوف نمایم:

۱ – یک فروند کشتی موسوم به "سنتیا" بفرماندهی کاپیتان "بارتون" متعلق بشرکت کل "حمل و نقل کانادائی" دقیقا" درچهارده سال قبل در آبهای جزائر "فه‌روئه"[۱] غرق شده و کلیه سرنشینان و اموالش از بین رفته‌اند.

۲ – این کشتی از سوی "شرکت بیمهٔ کشتیرانی بخار" واقع در نیویورک در مقابل مبلغ ۳۸۰۰۰۰۰ دلار بیمه بوده است.

۳ – درخصوص ناپدید شدن کشتی "سنتیا" تا کنون توضیحات و صورت مجالس رسمی بدست نیامده و علل وقوع حادثهٔ شوم از جانب شرکت بیمهٔ فوق‌الاشعار ظاهرا" تا حدی روشن نگردیده است. رونوشت یک فقره دادنامه در پروندهٔ امر موجود بوده و باحتمال‌قریب بیقین از طرف مالکان کشتی مذکور ربوده شده است.

---

۱ – Féroé : نام مجمع‌الجزایر متعلق بدانمارک واقع در شمال اسکاتلند که دارای ۱۳۰۰۰ نفر جمعیت است وپایتختش "تورساون" میباشد و عمدهٔ درآمدش از طریق ماهیگیری تأمین میشود.

۴ ـ فقدان این دادنامه، شرکت کل "حمل و نقل‌کانادائی" را بورشکستگی و انحلال کشانیده‌و در پی حراج اموال شرکت ببهای‌نازل، از یازده سال قبل مؤسسهٔ مزبور ببوتهٔ فراموشی سپرده شده است.

آقا! درانتظاراخذ اوامر جدید، از شما خواهش میکنم درودهای صمیمانه‌ام را بپذیرید.

امضاء : " ژرمی اسمیت، والکر و شرکاء
مدیران عامل مؤسسات دریائی

وقتی دکتر قرائت نامه را بپایان رسانید، آقای "بردژرد" سؤال کرد:

" بسیارخوب، نظرتان پیرامون این سند چیست؟ مدرک حاضر، از ارزش فوق‌العاده‌ای برخوردار است، با این ادعا موافقت خواهید فرمود؟

دکتر جواب داد:

ـ با طیب خاطر موافقم. چطور شیطان این سند را برایتان‌تهیه کرده است؟

ـ خیلی ساده. روزی که از "سنتیا" بعنوان یک کشتی انگلیسی با من صحبت کردید، فورا" از خاطرم گذشت که شما میدان کاوشهایتان را بسیار محدود نموده بودید و باحتمال قوی امکان داشته کشتی‌آمریکائی باشد. با توجه باینکه زمان میگذشت و شما بهیچ نتیجه‌ای نرسیده بودید چون بما حرفی نمیزدید، بفکر افتادم که با نیویورک مکاتبه کنم. با ارسال سومین نامه، باین نتیجه رسیدم که خودشه!... البته بنحوی که تهیه‌کنندگان مراسلهٔ جوابیه با نومیدی و خودباختگی‌نگاشته‌اند، موضوع آنقدرها هم پیچیده و مبهم نیست... تصور نفرمائید که‌کارها بر وفق مراد است و بیشک من اطمینان دارم که بزودی صاحب یک مجلد از کلیات اشعار شما برسم جائزه خواهم شد... مدیر روزنامهٔ "پلین" را هم زیاد بباد انتقاد نگیرید....

دکتر که نامه را با دقت و سکوت از نو میخواند، بامید اینکه

بینه و قرینهٔ تازه‌ای در ارتبـاط با فرضیـه‌اش بیابد، بیدرنگ پاسخ داد:

ـ نتیجهٔ حاصله بنظرم طبیعی نمی‌آید!

وکیل مدافع بانگ برآورد:

ـ چطور طبیعی نیست؟ من ثابت میکنم که کشتی آمریکائی‌بوده، که در آبهـای جزائر "فه‌روئه" غرق شده، یعنی درست در سواحـل کشور نروژ، آنهم دقیقا" مقارن زمانی که بچه را از دریا گرفته‌اند و شما زیر بار نمیروید که اشتباه کرده‌اید و میگوئید: " مرغ، یک پادارد."

ـ قضیه از آفتاب روشنتر است! دوست گرامیم! التفات بفرمائید که من ابدا" منکر ارزش فوق‌العادهٔ سندتان نمیشوم. آنچه را که من از پیدا کردنش عاجز بوده‌ام، شما یافته‌اید. "سنتیا"ی حقیقی که‌در فاصلهٔ کمی از سواحـل کشور ما و در زمان موردنظر غرق شده!... ولی اجازه بدهید متذکر شـوم که این شیئی نویافته، صحت فرضیـه مرا تاٴییـد میکنـد. زیرا بالأخره کشتی کانادائی بوده یعنی عنصـر انگلیسی و ایرلندی بودن ازکانادائی بودن مهمتراست. از این پـس، من با دلیل مطمئن‌تری که در دست دارم، میدانم بچه از لحاظ اصل و نسب ایرلندی است!

آقای "بردژرد" که رنجیده خاطر شده بود و نمیخواست رنجش خود را آشکار کند، داد زد:

ـ آه! این همان نکته‌ایست که از نامهٔ من کشف کرده‌اید وبیگمان اصرار دارید که بهمه بقبولانید روزنامهٔ "پلین" در مورد چاپ برگزیدهٔ اشعار مخمس شما هیچ سـستی و مداخلهٔ بیجا نکرده است؟...

ـ قطعا" همینطور است.

ـ شاید هم فکـر میکنید که در خصوص وجه تشابه من با "کنتی لی‌ین" سخن‌پرداز نامی لاتین، من جمیع جهات، واجد حقوق وشرائط قانونی بوده‌اید؟

ـ بهرحال و صرف‌نظر از گوشه و کنایه‌های شما، امیدوارم باگشایش

راه‌جدید، موفق شوم بآن حقوق و شرائط قانونی برسم. بدیهی‌است اگر بخواهید فرصـت بیشتری بمن بدهید و شرط بندیمان را تجدید کنید!

ـ باشد! با این پیشنهاد موافقت میکنم! چقدر وقت لازم‌دارید؟

ـ معتقدم دو سال دیگر بتکاپویمان ادامه دهیم و ملاقات بعدی را بدومین جشن نوئل که در همین‌جا برگزار خواهد شد، موکول کنیم!

آقای "بردزرد" جواب داد:

ـ موافقم! ولی دکتر عزیزم! من بشما اطمینان میدهم که بهتر است بیمعطلی کلیات اشعارتان را بنشانی خانه‌ام پست ننید!

ـ راستش‌را بخواهید، میگویم: نه! اگر در کتابخانهٔ شخصی‌ام باشد، بهتراست چون در کنار مجموعهٔ آثار منظوم "کنتی لی‌ین"شما جلوهٔ خاصی خواهد داشت.

* * *



عقیدهٔ "واندا"

"اریک" که در آغاز بکلی تحت تأثیر فداکاری خود قرار گرفته بود و دیگر امیدی ببازگشت باستکهلم نداشت، در زندگی ماهیگیری بتلاش پرداخت درحالیکه صادقانه میکوشید محیط بیگانه‌ای را کمدتی کوتاه باآن آشنا شده بود، فراموش کند. همیشه اولین کسی بود که از خواب برمیخاست، بازنخستین عضوی از اعضای خانواده بود که قایق پدرخوانده‌اش را برای فعالیت روزانه آماده میکرد، همهٔ امور مربوط بقایق را از نظافت و تعمیر یک تنه انجام میداد و آنچه از لوازم‌صید موردنیاز بود، فراهم میساخت بطوریکه ماستر هرس‌بم کاری نداشت‌بغیر از اینکه سکان را بگیرد و حرکت کند. باد یاری نمیکرد، اریک‌پاروهای سنگین را بدست میگرفت، باحدت و حرارت پارو میزد، بنظر میآمد که درصدد است زمخت‌ترین و دشوارترین کارها را به‌بهترین وجهی پایان بخشد. هیچ کاری بسلیقه‌اش بد نمیآمد، نه توقفهای طولانی‌در چلیک بزرگ که صیاد ماهی قود[1] منتظر میماند تا ماهی قلاب یانوک چوب ماهیگیری را گاز بزند، نه مراحل گوناگونی را که زندانی بینوا بایستی باجبار میگذرانید. ابتداء زبانش را از بیخ حلق میکند، آری، زبان ماهی بیچاره را که لذیذترین عضو بدنش بود، بعد سرش را، بعد استخوانهایش‌را و بالأخره آن را در صندوق سوراخ‌دار میانداخت

---

۱ ــ نام دیگرش ماهی روغن است.

تا درآنجا اولین مرحلهٔ نمکزنی را طی کند. کار اساسی "اریک"چه بود؟او نه فقط وظیفه‌اش را از روی وجدان انجام میداد بلکه عملش با نوعی عشق و علاقه توأم بود. او با مراقبت دقیق در کوچکترین جزئیات حرفه‌اش، "اتو"ی خونسردرا بشگفتی وامیداشت. پسر شجاع و نیکنهاد، صاف و پوست‌کنده باو میگفت: " چقدر تو باید در شهر متحمل رنج و زحمت بشوی؟ ظاهرا " در ذات تو نیست که یکدفعه هوس بکنی از خلیج تنگ و گود بیرون بروی و بوسط دریا برسی! "

همواره وقتی سخن در این مسیر میافتاد، اریک کم و بیش‌خاموش میماند. او، بالعکس بار دیگر شخصا" پیرامون موضوع بحث میکرد، ضمن اینکه میکوشید برای "اتو" یا بهتر گفته باشیم برای خودش استدلال کند که زندگی در کانون گرم خانواده از همه جا زیباتر است.

دیگری با لبخند آرامی میگفت: "همینطور است که میگوئی! "

و "اریک" تیره‌بخت رویش را برمیگردانید تا آه جانکاه را درسینه خفه کند. حقیقت امر اینست: او بشدت رنج میبرد که از ادامهٔ تحصیلاتش صرف‌نظر کرده است، خودش رامیدید محکوم بانجام کار پیش پا افتاده‌ای شده است که فقط جنبهٔ عملی و بدی دارد. هنگامیکه اندیشه‌های پریشان و دردناک بذهنش خطور میکرد، شق و رق میایستاد تا پندارهای آشفته را از خود دور سازد و با آنها بجنگ تن بتن پردازد. اما علیرغم همهٔ این حرکات خصمانه، احساس میکرد که‌مقهور مرارت و حسرت شده است. دریک غفلت آنی و برای هیچ و پوچ، نخواسته یا نتوانسته این نومیدی و بیزاری را پیش‌بینی کند. ازاینقرار، آن را در دلش نگهمیداشت و بیشتر درد میکشید. در آغاز بهار،واقعهٔ شومی چهرهٔ کریه خود رانشان داد و باین غمها و ماتمها اثر عمیق‌تری بخشید. در آن روز، توی انبار برای توده کردن ماهیهای قودنمک سود، کار زیاد بود. ماستر هرس‌بم، بعد از آنکه انجام این کار را به "اریک" و "اتو" واگذاشت، تک و تنها بقصد صید بدریا رفت. هوا کمی در ارتباط با شرائط فصل، تیره، سرد و توانفرسا بود. دوجوان

پرتوان ضمن اینکه کارشان را با فعالیت پیش میبردند، متوجه سنگینی و دشواری وظیفهٔ محوله نبودند. پنداری همه چیز دور و برشان از حد معمول سنگین‌تر بود و این تراکم شامل جو هوا هم میشد.

"اریک" خاطرنشان کرد: "عجیب است، گوشهایم وزوز میکند، کلهام سوت میکشد، مثل اینکه در ارتفاع چهار یا پنج هزار متری، توی بالن[1] هستم!"

و طولی نکشید که خون از دماغش سرازیر شد، "اتو" هم‌حس میکرد همین وضع را داشت بطوریکه پی برد کمتر میتوانند درست حرف بزنند.

"اریک" ادامه داد: "بگمانم درجهٔ هواسنج خیلی بایستی‌پائین آمده باشد! اگر فرصت داشتم که بدو پیش آقای مالاریوس بروم، حتما" بدیدنش میرفتم.

"اتو" در جواب گفت:

ــ بقدر کافی وقت داری. ببین، کارمان تقریبا" تمام میشود و اگر دیر هم بیائی، من به تنهائی و بآسانی کلکش را میکنم!

"اریک" بیدرنگ پاسخ داد:

ــ بسیارخوب، من میروم. نمیدانم چرا موقعیت جوی مرا نگران میکند!... خیلی دلم میخواست بدانم آیا پدر برگشته است؟

همچنانکه‌بسوی‌دبستان روی میآورد، آقای مالاریوس‌را درراه دید. آموزگاربزرگوار باو گفت: اریک! توئی؟! خوشحالم که ترا می‌بینم و اطمینان پیدا میکنم که در دریا نیستی!... میآمدم احوالتان را بپرسم و اطلاعات صحیحی کسب کنم!... در ظرف نیمساعت، درجهٔ هواسنج با سرعت بیسابقهای پائین رفته است!... من هرگز چنین چیزی را ندیده بودم. الان، هواسنج روی ۷۱۸ میلی‌متر است. مسلما" در جریان دگرگونی عظیم هوائی هستیم!"

---

۱ ــ کیسهٔ مدور کائوچو که مملو ازگاز است ــ سفینهٔ فضائی.

آقای مالاریوس سخنانش را باتمام نرسانیده بود که غرشی مهیب، همراه صدائی شبیه جیک‌جیک جوجگان ماتمزده، از نقطه‌ای دورافتاده، امواج هوا را شکافت. آسمان که ناگهان در جهت باختر، از لکه‌ای بسیاهی مرکب پوشیده شده بود، با سرعت شگفت‌آوری از هر سو تیره و تار گشت. آنگاه، پس از یک سکوت مطلق، تندبادهای سهمگین، برگهای درختان، خرده‌های کاه، شنها و ماسه‌ها، توده‌های سنگریزه‌ها را از روی زمین جاروب کرد. توفان غران و بی‌امان از گرد راه میرسید.

مادر دهر، توفانی بآن شدت و خشونت بخود ندیده بود. کولاک، دودکشهای سنگی و آجری، دریچه‌های آهنی روی پنجره‌ها، روپوش بام خانه‌ها اعم از شیروانی یا کاهگلی و در بعضی جاها حتی درختان قطور و کهن را مانند پر کاهی کنده و برده بود. بسیاری از خانه‌ها، کلیساها، صومعه‌ها، عمارات مجلل دولتی، زندانها، بیمارستانها و کاخهای باشکوه توانگران فرو ریخته بود. باد دیوانه، تمام انبارهائی را که سقف دارند و دیوار ندارند و برای جادادن محصولات و ادوات کشاورزی است، بدون استثناء کنده و ویران کرده بود. در خلیج تنگ و گود که معمولا" همچون چاهی ژرف در مسیر وحشتناک‌ترین توفانهای وسط دریا آرام بود، امواج جوشان و کوه‌پیکر، دست در آغوش هم، پیش میآمدند و در ساحل با هیاهوی گیج کننده‌ای خرد میشدند.

گردباد، مدت یکساعت بسان دیوانهٔ زنجیر گسسته‌ای برآشفت، بر فراز قلل رفیع کوههای نروژ درنگ کرد، بسمت جنوب فرود آمد و قارهٔ اروپا را از لوث وجود اهریمنان و یغماگران خوشگذران زدود. او نظیر یکی از بلاهای خارق‌الطبیعه و بدشگونی که هرگز از پهنهٔ اقیانوس اطلس گذر نکرده بودند، در تواریخ "علم آثار جو" باقی ماند. امروزه، این قبیل حوادث بزرگ جوی، قبلا" از طریق مخابرهٔ تلگراف، بمردمانی که در گذرگاه توفان، زلزله، گردباد و آتشفشان زندگی میکنند، اطلاع داده میشود. اکثر بنادر اروپائی که بوسیلهٔ چاپارهای تندرو و مکتوبات سر بمهر از وقوع توفان آگاهی یافتند،

خوشبختانه فرصت داشتند کشتیهائی را که عازم دریاها بودند یا در پناهگاههای نامناسبی لنگر انداخته بودند، در آخرین لحظه پیش از حرکت، از بوران شدید و مخرب باخبر کنند. بدین‌لحاظ، در برخی از نقاط‌توفان‌زده، خسارات وارده بمقیاس معینی کاسته شده بود. لیکن درکناره‌های کم آمد و رفت، در دهکده‌های ماهیگیران و در دریا، تعداد غرق‌شدگان از حد نصاب مشابه گذشته بود. تنها دفتر "وریتا" در فرانسه و "لوید" حداقل تلفات و ضایعات انسانی راهفتصد وسی نفر ثبت کردند. نخستین اندیشهٔ اعضای خانوادهٔ هرس‌بم مثل‌هزاران خانوادهٔ صیادان دیگر، در این روز منحوس و مرگبار، طبعا" متوجه کسی شده بود که در دریا داشتند. ماستر هرس‌بم، غالب اوقات بساحل باختری جزیرهٔ نسبتا" بزرگی میرفت که تخمینا" در دو میلی[1] در مدخل خلیج تنگ و گود واقع شده بود، در همان جائی که گهوارهٔ شناور بچهٔ گمشده را از کام‌امواج گرفته بود. امید میرفت توانسته باشد از فرصت استفاده کند و در عرض مدتی که توفان بیداد میکرد، درمحل امنی پناه‌گیرد. آیا بموقع موفق شده بود که قایقش را در کنارهٔ پست و شنزاری فرود آورد؟... اما اضطراب و وحشت به "اریک" و "اتو" اجازه نمیداد برای اینکه بفهمند حدسشان چه اندازه با واقعیت منطبق بوده است، تا شب انتظار بکشند.

پس‌از گذشت توفان و بمحض اینکه خلیج آرامش عادیش را باز یافت، آنها تصمیم گرفتند از یکی از همسایگان قایقش را قرض کنند تا بدریا بروند و از سلامتی هرس‌بم آگاه شوند. آقای مالاریوس اصرار کرد که پسران جوان را در این سفر همراهی کند. باین‌ترتیب، سه‌نفری حرکت کردند، درحالیکه نگاه تشویق‌آمیز خانم کاترینا و "واندا" بدرقهٔ

---

۱ ــ میل واژهٔ سره فارسی است ومقیاس مسافتی میباشد که در روم باستان معادل هزار قدم بود ــ مقیاسی که در انگلستان وایتالیا وغیره معمول است و در ممالک مختلف فرق دارد.

راهشان بود. در خلیج، باد بند آمده بود ولی از سوی باختر هنوز میوزید و برای رسیدن بدهانهٔ تنگ خلیج، بایستی با پارو زدن راه می‌پیمودند. این راهپیمائی متجاوز از یک ساعت بطول انجامید.

ضمن اینکه بآنجا نزدیک میشدند، بطور غیر منتظره درمقابلشان مانعی ندیدند. توفان در اقیانـوس همچنان خشمگین و کوبنده‌بجلو میتاخت و امواج در حالیکه بجزیرهٔ کوچکی برخورد میکرد ومیشکست‌که دهانهٔ خلیج "نوروئه" را می‌بســـت، دو جریان متمایز بوجود میآورد که در پس این جزیرهٔ کوچک بهم می‌پیوستند و با فشار بدرون تنگهٔ قیفی شکل وارد میشدند. آنها نمیتوانستند تحت شرائط خطرناک‌بعبور از تنگنا بیندیشند. کشتی بخاری جز با زحمت و مرارت زیاد قــادر بگذر از غرقاب نبود، بطریق اولی قایق سبک و زودشکن که بادنمیوزید و بزور پارو حرکت میکرد، از پیشروی ناتوان میماند. هیچ چاره‌ای‌نبود بغیر از اینکه به "نوروئه" برگردند و انتظار بکشند. زمان بازگشت‌فرا رسیدبدون اینکه ماستــر هرس‌بم را با خودشان آورده باشند اما لازم بتذکر است که هیچکدام از سایر ماهیگیرانی که در آن روز بدریارفته بودند، بخانه‌هایشان برنگشتند. از قرار معلوم، این امیدواری وجود داشت که مانــع مشترکی در خارج از خلیج سد راهشان شده است نه اینکه بیهوده فکر کنند بلائی بسرشان آمده است. تمام خانوادههائی که یکنفر از خویشاوندان خود را از دست داده بودند، آن شب رابا اندوه و ماتم عمیقی میگذراندند بمحض اینکه پاسی از شب میگذشت و صیادان پیدایشان نمیشد، دلواپسی و احیانا " گریه و زاری فزونی‌میگرفت. در خانهٔ "هرس‌بم" هیچکس نخوابید، همگی خاموش و دل آزرده، دور آتش‌افروخته نشسته بودند و ساعات دراز و پر سوز و گداز را بانتظار ورود ماهیگیر کهنسال سپری میکردند.

در ماه مارس، روشنائی روز در نواحی مرتفع هنوز دیر وقت‌پدیدار میشد. دست کم، اگر خورشید طلوع میکرد و بر زوایای تاریک‌میدرخشید، شاید بسیاری از مسائل بغرنج روشن میشد. نسیم سوزانی از خشکـی

بمیان دریا میوزید. کاوشگران میتوانستنـــد امیـدوار شوند که از تنگه بگذرند. دستهٔ کوچکی از کشتیهای تقریبا" تمام کسانی که در "نوروئه" داوطلب خدمت بهمنوعان گمشدهٔ خویش بودند، بدون هیچگونه‌تظاهری تجهیز و برای کشفیات آماده میشد که چند فروند کشتی ورود خودرا از مدخل تنگ خلیج اعلام داشتند و بزودی بدهکده رسیدند.

اینها کلا" کشتیهائی بودند که شب‌هنگام، پیش از گردباد بدریا رفته بودند و فقط قایق ماستر هرس‌بم در بینشان نبود.

هیچکس نتوانست از او اخبار تازه‌ای بدهد. اینکه او استثنائا" با دیگران برنگشته بود، موضوع را پیچیده‌تر و نگرانی روستائیان وبویژه خانم کاترینا را بیشتر میکرد زیرا عموم صیادان در معرض خطرات عظیم واقع شده و از مرگ حتمی رهائی یافته بودند. بعضیها از وزش گردباد تعجب کرده و غفلتا" بساحل پرتاب شده بودند، همان‌جائی که‌کشتیشان بخاک نشسته بـود. سایریـن توانسته بودند بموقع از چنگال توفان بگریزند و بمرداب آرام یا خلیج کوچکی پناه برند. عدهٔ انگشت‌شماری در وقت خطر روی خشکی بودند.

حاضران عزم جزم کردند دستهٔ کوچک بحری که آمادهٔ عزیمت بود، بجستجوی کسی که جا مانده برود. آقای مالاریوس باز هم‌خواست با "اریک" و "اتو" در مسافرت دریائی شرکت جوید. جانور درشت‌ـ اندام و زرد رنگی هم که آثار اضطراب و التهاب آشکارا از حرکاتش هویدا بود، بگروه تجسس پیوست. این سگی از سرزمین "گروئنلند" بنام "کلاآس" بود که ماستر هرس‌بم در یک سفر دریائی از دماغـهٔ "فارئوئل" همراه آورده بود.

کشتیها بعد از عبور از تنگه، تعدادی در سمت راست و سایرین در جانــب چــپ پراکنده شدند تا در کناره‌های جزائر سیر و تفحص کنند. جزائر بیشماری که در حول و حوش خلیج "نوروئه" مانند سرتاسر سواحل نروژ از آب سر برآورده بودند.

وقتی سر ظهــر بـسوی دماغهٔ جنوبی مدخل خلیج روانه شدند،

هنوز هیچ رد پائی از ماستر هرس‌بم پیدانکرده بودند. چون‌ظاهرا" کلیه تجسسات زیر نظـر فرماندهی واحدی، آنهم با نهایت دقت و مراقبت انجام گرفته بـود، جملگی عقیده داشتند که بدبختانه جـز بازگشت بدهکده چارهٔ دیگری نیست.

اما "اریک" خواست بماند و بجستجو ادامه دهد زیرا معتقد بود که باین سادگی نباید ناامید شد. او اظهار داشت که پس از بازدید از جزائر جنوبی، قصد دارد در جزائر شمالی بکاوش بپردازد. آقای مالاریوس و "اتو" هم بر مبنای خواستهٔ "اریک" بگروه تجسس‌فشـار آوردند. اعضای هیأت که بیشترشان با تعقیب کشفیات مخالف‌بودند، قایق‌سبک و تندروئی دراختیارآن سه نفر گذاشتند و سپس،خداحافظی کردند.

این پافشاری بایستی به نتیجهٔ مطلوب منجر میشد. زورق ،حدود دوساعت درطول جزیرهٔ کوچکی که در مجاورت اراضی وسیع "نورروئه" واقع شده بود، جلو میرفت که ناگهان "کلاآس" بشدت بنا کرد زوزه کشیدن. بعد، پیش از اینکه بتوانند جلویش را بگیرند، بآب زد و بسوی تخته سنگهای همسطح دریا شنا کرد.

" اریک" و "اتو" با نیروی هر چه تمامتر، بهمان سمت پـارو زدند. بزودی، سگ را دیدند که بکنار جزیرهٔ کوچک رسید و بطرف چیزی جست. حیوان هوشیار و وفادار در حالیکه از ته جگر زوزه‌های سوزناک میکشید، دور چیزی میگشت که به هیکل انسان شباهت‌داشت و دراز بدراز روی صخرهٔ مرتفع و خاکستری رنگی افتاده بود.

آنها هم بنوبهٔ خویش بساحل نزدیک شدند و مردی را مشاهده کردند که در آنجا بخواب رفته بود. این‌مرد، هرس‌بم بود!... هرس‌بم، سراندر پا خون‌آلود، رنگ‌پریده، بیحرکت، سرد و بیجان بود، پنداری ماهیگیر سخت‌کوش و مهربـان، مرده بود!... "کلاآس"ضمن اینکه دستهایش رامیلیسید، ناله‌های حزینی میکرد.

اولیـن حرکت "اریک" این بود که در کنار پیکر سرد، زانو زد،

گوشش را روی قلب گذاشت و فریاد کشید:

" او زنده است!... من صدای ضربانی میشنوم!..."

آقای مالاریوس که یکی از دستهای ماستر هرسبم را گرفته بودو نبض راآزمایش میکرد، سرش را با حزن و اندوه و بنشانهٔ ترس و بیم جنبانید. لیکن او نخواست برای صحت نظریه خود لااقل از تمام وسائل مجاز در چنین موردی استفاده کند. پس از باز کردن کمربند پشمی و پهنی که پهلوهایش را دور تا دور میپوشانید، آن را سه‌تکه کرد، دوتکه را بدوستان جوانش داد و بکمک آنها بنا کرد سینه، ساق پاها و بازوهای ماهیگیر را با پارچه محکم ماساژ دادن.

دیری نپائید که معلوم شد این درمان ساده ممکن است به نتیجه برسد و از نو خون را در بدن بجریان اندازد. ضربان قلب تند شد، سینه بالا و پائین رفت، دم زدن خفیفی از میان لبها محسوس‌گشت... بالأخره، ماستر هرسبم بهوش آمد و نالهٔ خفیفی کرد.

آقای مالاریوس و دو پسر جوان در حالیکه او را از روی تخته سنگ بلند میکردند، با شتاب بقایق بردند و بمجرد اینکه عقب کشتی، در تختروان گذاشتند، دیدگانش را گشود و با صدائی که گوئی از ته چاه میآمد، گفت: "تشنمه!"

"اریک" بطری محتوی آب را بلبهایش گذاشت. او باضعف و بیحالی جرعه‌ای از آن نوشید و چنین بنظر میرسید که متوجه شده چه بر سرش آمده است بنحوی که حاضران میتوانستند بانگاه مهرآمیز و حاکی از قدردانی او، موضوع را تشخیص بدهند و روی بهبود نسبی حالش قضاوت بکنند. ولی چون بزودی فرسودگی و خستگی بر وی‌مستولی گشت، از نو بخواب ژرفی فرو رفت که به " موت کاذب" شبیه بود.



قایق بسوی "نوروئه" روی آورد

باید بسرنشینان قایق حق داد که آنها دیگر نمیتوانستند هیچ کاری انجام بدهند جز اینکه هرچه زودتر بیمار را بدهکده بازگردانند، نجات‌دهندگان پاروها را بدست گرفتند و با تلاش و کوشش شایان تحسینی بسوی تنگه راندند. طولی نکشید که بآنجا رسیدند و بیاری بادموافق دراندک زمان به "نوروئه" بازگشتند. ماستر هرس‌بم بتختخوابش منتقل گردید، با کمپرس آب‌گرم ،خوردن غذاهای گرم و مناسب و

نوشیدن دو سه فنجان چای جوشان ، بطور یقین هوش و حواسش راباز یافت . دیگر خطری او را تهدید نمیکرد بغیر از اینکه بعلت شکستگی استخوان ساق دست (ساعد) و ضرب دیدگیها و جراحات سرتاسر بدن بسختی رنج میبرد و گاهگاهی مینالید . آقای مالاریوس تا تجدیدنیروی جسمی ، حرف نزدن و استراحت کامل را برای شخص مصدوم تجویز کرد و باین‌ترتیب ماهیگیر بآرامی خوابید .

روز بعد ، فقط اجازه دادند که در چند کلمه ماجرائی را که بر او گذشته بود ، توضیح دهد .

هرس‌بم هنگامیکه بادبان برمیافراشته و قصد داشته به "نورونه" برگردد ، ناگهان بر اثر وزش گردباد روی تخته سنگهای ساحلی جزیرهٔ کوچک پرتاب گردیده و قایقش در همانجا هزار تکه شده و بلافاصله توفان قطعات پراکنده را بـرده است . او پیش از اینکه توفان شدت یابد ، برای رهائی از آن مصیبت سهمگین! در یک چشم بهم زدن ، خود را بدریا انداخته و ناگهان اندیشیده که روی تخته سنگهای بزرگ‌خطر مرگ کمتر است و با زحمات زیاد موفق شده خویشتن را از چنگال امواج خروشـان بکناری کشد . او در حالیکه از خستگی قوایش تحلیل رفته ، یک بازویش شکسته و از تنـش خون جاری بوده ، بیست ساعت تمـام بیهوش روی صخره افتاده . . . بیگمان در این مدت تب و لرز شدیدی عارضش شده .

اینک خود را از آن مهلکه دور میدید ولی بخاطر اینکه قایقش طعمهٔ امواج گردیده و دستش بیحرکت میان دو تخته چوب قرار گرفته بود ، غصه میخورد . حتـی با قبول اینکه بتواند بعد از هشت یا ده هفته استراحت دوباره بازوی شکسته را بکار اندازد ، عاقبت چه‌میشد ، قایق تنها سرمایهٔ خانواده بود واین سرمایه جلوی چشمهایش با وزش تندباد از بین رفته بود! در سن و سال او ، برای دیگران کار کردن و از اشخاص سکانه فرمان بردن بسیار دشوار بود! آیا اصلا" کار پیدا میشد؟ زیاد دلش آب نمیخورد چون هیچکس در "نورونه" وردستـی

نداشت و شخصاً" کارش را انجام میداد، بعلاوه خدمت در کارخانه هم با وجود اعضاء و اجزاء ناهمرنگ غرور و استقلالش را جریحه‌دار میکرد.

زمانی که ماستر هرس‌بم در بستر بیماری بود، این اندیشه‌های تلخ وناگوار از مغزش میگذشت و بویژه موقعیکه میایستاد یا برایش‌امکان داشت که با دست وبال گردن، در صندلی راحتی بزرگ بنشیند.

خانوادهٔ ماهیگیر، موقتاً" تا درمان کامل او، ناگزیر با آخرین پس‌انداز یا از محل فروش ماهیهای نمک‌سوز موجود در انبار امرارمعاش میکرد. اما آیندهٔ تاریکی در پیش رو بود و احدی نمیدانست باتدبیر وسیله این راه تاریک را روشن کند. تهیدستی قریب‌الوقوع "اریک" را واداشت که چارهٔ تازه‌ای بجوید. در عرض دو یا سه روز خوشبختی بسراغ ماستر هرس‌بم آمد و زندگی فلاکت بارش را از سقوط قطعی‌خلاصی بخشید. این خوشبختی زائیدهٔ فداکاری و عشق اریک بخانواده‌اش‌بود که همواره باین دو خصیصهٔ انسانی افتخار میکرد و همین کافی بود که فکرش را مشغول دارد. چطور بخود میبالید وقتی میدید که خانم کاترینا یا دخترش واندا بنشانهٔ حقشناسی با چشمان نمناک خیره‌خیره نگاهش میکنند، پنداری میخواهند بگویند:

" اریک عزیز! پدر ترا از آب گرفته بود و تو هم بنوبهٔ خود او را از مرگ نجات داده‌ای! "

البته این ارزنده‌ترین پاداشی بود که پسر جوان در قبال ابراز جرأت و جسارتش در زندگی ماهیگیر آرزو داشت دریافت کند و چون تا آن روز نتوانسته بود منشاء اثر مفیدی باشد، اخلاقاً" خود را محکوم میکرد. بنابراین، در دل گفت: چه بهتر که موفق شدم بنوعی‌بخانوادهٔ پدر خوانده‌ام خدمت کنم و تمام مهربانیها و نیکوئیهایشان را یکباره جبران نمایم. چه فکر بکری که کامم را شیرین میکند و قلبم را نیرو می بخشد! "

لیکن این خانواده که ثمرات کار و تلاشش را آنطورکریمانه با او تقسیم کرده بود، اکنون برای شام شب محتاج یک لقمه نان بود.

آیا زن‌خانه بایستی زیر بار سنگین زندگی کمرش میشکست؟ آیا وظیفهٔ او نبود که با کوشش خستگی‌ناپذیری بیاری زن بینوا بشتابد؟

اریک با وجــدان بیداری باین تعهد وفادار بود. فقط در مورد انتخاب نحوهٔ عمل تردید داشت، گاهی میاندیشید که به "برژان"برود و داوطلبانه وارد خدمت کشتیرانی شود، گاهی فکر میکرد راه دیگری را برگزیند که فورا" بحال خانواده‌اش مفید واقع شود. روزی بمنظور رهائی از افکار ضد و نقیض، دریچهٔ دلش را نزد آقای مالاریوس‌گشود. استادعالیمقام اظهارات مستدل دانش‌آمــوز سابقش را گوش داد،آنها را تصویب و تحسین کرد اما پیشنهاد رفتن بخدمت ملاحی را با شگفتی تلقی نمود و ضمن همدردی باو گفت:

" میفهمم که تو مقید هستی در اینجا بمانی تا در غم وشادی زندگی پدر و مــادرت سهیم باشی! اما سر در نمیآورم چرا بایستــی تو خود را محکوم‌کنی و بنقطه‌ای دور از آنها بروی، آنهم بخاطرشغلی که آیندهٔ درست و حسابی ندارد. در صورتیکه دکتر شوآریان کرونــا پیشنهاد میکند که پیشهٔ آزادی برایت در نظر بگیرد! فرزند دلبندم! قبل از اتخاذ تصمیم نهائی خوب فکر کن!"

آنچه را که آقای مالاریوس از گفتنش خودداری کرد، این بودکه او چنــدی پیش نامه‌ای بمقصد استکهلم نوشته و دکتر را در جریان امر گذاشته، اینکه واقعهٔ گردباد سوم ماه مارس چه بروزگار خانوادهٔ "اریک" آورده است. از اینقــرار، جای تعجب نیست که سه روز بعد نامه‌ای دریافت داشته و در آن مکلف گردیده بود که بیدرنگ بسراغ اعضای خانوادهٔ هرس‌بم برود و ارتباط‌خود را با آنها قطع نکند. مضمــون مراسلهٔ واصله چنین بود:

"استکهلم، هفدهم ماه مارس.

"مالاریوس عزیزم!

" صمیمانه از تو سپاسگزارم که مرا ازعوارض شومی که بر اثرتوفان ویرانگر سوم ماه جاری دامنگیر ماستر هرس‌بم مرد درستکار و محترم‌شده

است ، آگاه ساختی . خوشبخت و سرافرازم‌که اطلاع دادی ، اریک در گیروداراین پدیدهٔ طبیعی مانند همیشه بعنوان جوان پرتوان و بیباک و پسر جان نثار و نیکوکار رفتار کرده است . در داخل همین نامه ،یک اسکناس‌بارزش پانصد کرونر[1] خواهی دید که خواهش میکنم از طرف من باو بدهی . باو بگو اگر این مقدار پول در "برژان"برای خرید بهترین قایق ماهیگیری کافی نیست ، بیمعطلی مرا مطلع سازد تاترتیب کاررا بدهم . بهرحال ، اسم قایق را "سنتیا" بگذارد ، سپس آن را برسم یادبود بماستر هرس‌بم پیشکش کند . این موضوع که فیصله پیدا کرد ، اگر اریک بخواهد حرفم را بپذیرد ، بیگمان در استکهلم بمن خواهد پیوست و بتحصیلاتش ادامه خواهد داد . جایش همیشه درخانهٔ من خالیست و اگر علتی بایستی وجود داشته باشد که تصمیم بگیرد باینجا برگردد ، اضافه میکنم : در حال حاضر ، اطلاعات صحیح ومسلمی دراختیار دارم که ما را امیدوار میسازد قریبا" بتوانیم راز تولدش را کشف کنیم . مالاریوس گرامی! همواره بمن اعتماد داشته باش.

دوست صدیق و فدائی تو: "ر—و — شوآریان‌کرونا — م — د"

میتوان در خیال مجسم کرد که مفاد این نامه چقدر باخوشحالی و خرسندی مواجه شد . دکتر ضمن ارسال هدیه‌ای برای "اریک" نشان میداد که بطبع بزرگمنشانهٔ ماهیگیر پیر بسیار واقف بوده است . هرآینه مستقیما" قایقی بماستر هرس‌بم میداد ، کمتر احتمال داشت که مورد قبولش واقع شود . اما رد آن از سوی فرزند خوانده‌اش و بویژه که "سنتیا" نامیده میشد و یادآور نحوهٔ همبستگی "اریک" با یکایک اعضای خانوادهٔ صیاد بود ، بعید بنظر میرسید!...

جنبهٔ منفی قضیه این‌بود که فکر عزیمت مجدد "اریک" باستکهلم تمام چهره‌ها را اندوهگین میساخت . هیچکس جرأت نمیکرد در این‌باره حرفی بزند با وجود اینکه همگی بآن میاندیشیدند . "اریک" هم که‌سرش

---

۱ — Kroner : نوعی پول رایج در کشور سوئد .

روی سینه خم شده بود، از طرفی بطور طبیعی میخواست خواستهٔ دکتر را قبـول کنـد وکشف راز تولدش آرزوی قلبی او بود و از سوی دیگر راضی نمیشد با رفتار غیرعادی و خودسرانه پدر و مادرش را برنجاند.

در اینجا، واندا کلیه مسئولیتها را بعهده گرفت، متهورانه گام پیش‌نهاد و با صدای بم و مهرآمیزی رودربایستی را از میان‌برداشت.

"اریک! بعقیـدهٔ من، تو نمیتوانی با چنین‌نامه‌ای بدکتر "نه" بگوئی! بلـه، تـو نمیتوانی زیرا اگر این کار را بکنی هم نسبت باو حق‌ناشناسی کرده‌ای و هـم بخودت ستم روا داشته‌ای! جای تو میان دانایان و فرزانگان است، نه بین ماهیگیران و کارگران... مدتهاست که باین‌موضوع فکر میکنم! چون احدی جرأت ندارد حقیقت را بتـو بگوید، اما من میگویم!...

آقای مالاریوس تبسم‌کنان بانگ برآورد:

ــ حق بجانب واندا هست!

خانم کاترینا در حالیکه اشک از دیدگان میسترد، تکرار کرد:

ــ واندا حق دارد!

و باین‌ترتیب. برای دومین‌بار، عزیمت "اریک" باستکهلم عملی گردید.

* * *



پاتریک اودونوگان

خبر تازه‌ای کـه دکتر شوآریان کرونا بدست آورده بود ، چندان حائز اهمیت نبود، ولی بالأخره او را در مسیر محدودی قرار میداد . او نام مدیر پیشین شرکت حمل و نقل کشتیرانی کانادائی را میدانست : آقای "جوشوآچرچیل" .

درحقیقت ، کسی نمیدانست که این شخصیت مهم بعد از تصفیه شرکت چه شده بود . تحقیقات ، طبیعتا " باینسو کشیده شده بود . باپیدا کردن آقای "جوشو آچرچیل" شاید موفق میشدند بوسیلهٔ او سرنخی‌از دفترهای سابق شرکت بدست آورند ، شاید هم از همین طریق لیست مسافران کشتی "سنتیا" از بایگانی راکد استخراج میشد . دراینصورت ، بایستی نام کودک خردسال یا نام نزدیکانش یا اسامی اشخاصی کماٴمور نگهداری او بودند ، در آن ذکـر شـده باشد . واز همانوقت ، میدان جستجوها بطور خاصی محصور میشد . این نظریه مشاور حقوقی و رسمی وزارت دادگستری بود که بعنوان ماٴمور تصفیه قبلا " دفاتر شرکت در دسترسش بوده ولی لااقل از ده سال باین طرف هیچ نمیدانست بسر آقای "جوشوآچرچیل" چه آمده است .

دکتر شوآریان کرونا ضمن اینکه محقق گشت روزنامه‌های آمریکائی علی‌الرسم لیست مسافرانی را که بمقصد قارهٔ اروپا سوار کشتی‌شده‌اند ، منتشر میکنند ، لحظه‌ای گذرا شادمان گردید . بخود دلخوشی میداد که برای یافتن لیست مسافران کشتی "سنتیا" کافیست احتمالا " ازمجموعهٔ

جرائد قدیمی کمک بگیرد. اما پس از یک سلسله اقدامات مقدماتی، فرضیه‌اش غلط از آب درآمد. انتشار این قبیل لیستها در روزنامه‌های کشور بسیار تازگی داشت و تاریخ قدمت آن بچند سال بیشتر نمیرسید. مطبوعات سابقه‌دار ابدا" مفید فایده واقع نشدند در حالیکه حرکت کشتی "سنتیا" که بطور دقیق در سوم نوامبر صورت گرفته از یک‌بندر کانادائی (آنطور که در بدو امر تصور میکردند) نبوده بلکه از بندر نیویورک بمقصد هامبورگ عزیمت کرده بوده.

از اینقرار، اکنون دکتر بایستی در درجهٔ اول اطلاعات واخبار لازم را از شهر اخیرالذکر کسب میکرد، سپس بسراغ اتازونی میرفت.

از هامبورگ، تقریبا" دست خالی برگشت. تجار طرف معاملهٔ شرکت حمل و نقل کشتیرانی کانادائی در خصوص احوال مسافران‌کشتی "سنتیا" هیچگونه اطلاعی نداشتند و فقط توانستند بطور دست و پا شکسته در بارهٔ اجارهٔ کشتی در سفرهای دریائی، بهای واقعی کشتی درصورت خریداری و میزان حجم محمولات و نوع بارها توضیحات مختصری بدهند.

شش ماه میشد "اریک" باستکهلم مراجعت کرده بود که بالأخره آقایان کاوشگران از نیویورک خبری بدست‌آوردندکه مدیر پیشین شرکت موصوف یعنی آقای "جوشوآچرچیل" در هفت سال قبل، در بیمارستانی واقع درخیابان نهم مرده است بی‌آنکه از خود وراث‌سرشناس یا احیانا "میراث هنگفتی باقی گذارد. و اما راجع بدفاتر ثبت و ضبط شرکت، بیشک پس‌از گذشت سالها، بعنوان‌اوراق واسناد منسوخه باسایر اشیاء فرسوده از طریق انتشار آگهی مزایده و بوسیلهٔ بازرگانان توتون و تنباکوی نیویورک بفروش رسیده‌اند.

از قرائن چنین مستفاد میشد که‌رد پا به بن‌بست برمیخورد و تنها نتیجهٔ تفحص‌طولانی این بود که بآقای "بردژرد" بگویند باشوخیهای نیشدار و دردناک عزت نفس دوست عالیقدرش را ببازی گرفته است، هر چند براستی داروئی بسیار آرام‌بخش بوده.

اینک، در خانهٔ دکتر، از داستان "اریک" همه اطلاع داشتند. دیگرکسی بخود زحمت نمیداد که در این باره محرمانه صحبت کند و تمام وجوه تحقیقاتی سرمیز غذاخوری یا در اتاق پذیرائی موردمذاکره و مشاوره قرار میگرفت. شاید دکتر در دو سال اولی که این بررسیها و گفتگوها را سری اعلام کرده بود، احساس بهتری داشت چون برای پرگوئیهای خانم "گرتا" و دوشیزه "کاژسا" و نیز افکار شخص "اریک" خوراک لذیذی فراهم میساخت. قسمت اعظم این اندیشهها، غالب اوقات حزن‌آور بود. پسر جوان می‌پنداشت: شناسائی پدر و مادرش، اگرهنوز زنده باشند، شاید تا ابد در حجاب ظلمت پنهان بماند واو هرگز نتواند برازولادتش پی برد بطوریکه تا امروز درک آن برای‌خودش دشوار بوده وحتی بشکل معمای لاینحلی درآمده است. اما آنچه هنوز بیش از پیش غم‌افزا بود، این بود که نمیدانست میهنش کجاست.

پارهای مواقع که باین موضوعات فکر میکرد، بخود میگفت:

" تنگدست‌ترین و بدبخت‌ترین بچهٔ ولگرد، بینواترین روستازادهٔ صاف و ساده، دست کم میداند کشورش در کدام نقطه از جهان پهناور واقع شده است و بچه خانوادهٔ بزرگ انسانی بستگی دارد! من‌نهال لگدمال شدهای هستم که نمیدانم در کدام دیار دورافتاده سر از خاک برآوردهام! من در کرهٔ زمین همچون خار و خاشاک بی‌ارزش، مانند ذرهای از گرد و غبار ناچیز میباشم که بخواست باد شوخ‌طبع بهر سو رانده میشوم و نمیدانم از کدام سوراخ تاریک یا روشنی آمدهام! من نه ریشه و پایهای، نه حکایت و روایتی، نه گذشته و آیندهای دارم! سرزمینی که مادرم متولد شده، جائی که بقایای جسد پاکش آرمیده یا در زمان نزدیک و دور خواهد آرمید، شاید از سوی بیگانهای مورد بیحرمتی قرارگیرد، شاید از جانب ولگرد نانجیبی پایکوب شود، بدون اینکه بتواند بزبان آید و بمن اجازه دهد از شرف و اصالتش دفاع‌کنم و خونم را بخاطرش بریزم! "

این پندار، "اریک" بینوا را اندوهگین میکرد. در این لحظات

حساس، بیهوده بود که مدعی شود در جسم خانم کاترینا ، مادری‌یافته ، درخانهٔ ماستر هرس‌بیم بکانون گرم خانوادگی رسیده و در "نورونه"از نعم و مواهب میهنی بهره‌مند گشته است. بیهوده بود که نزد وجدان خویش سوگند یـاد کند نیکیهایشان را صد چندان جبران نماید و در راه حفظ و حراست استقلال کشور نروژ، پیوسته یکی از درخشانتریـن و جانفشانترین فرزندانش باشد، او خویشتن را در موقعیتی استثنائی احساس میکرد. مگرنه اینست که بین او و اطرافیانش از حیث مختصات فیزیکی اختلافات آشکاری مشاهده میشد؟ رنگ چشمها و پوستش ضمن عبور از مقابل آئینه یا شیشهٔ مغازه‌ای مشخص میکرد که با اهالی "نورونه" از زمین تا آسمان فرق دارد و هر بار که خود را در صفحهٔ شفافـی برانداز میکرد، این اندیشهٔ دردناک در او قوت میگرفت. گاهی‌وقتها از خودش میپرسید که اگر حق برگزیدن داشته باشد، در دنیا کـدام میهن از سایر میهن‌هـا ! برتـر اسـت؟ بویژه از همین نقطه‌نظر، در علوم تاریخ و جغرافیا نظـر میکرد، تمدنهای ملل کهن و نو را از زیر دیدگان تیزبین میگذرانید. وقتی میتوانست لااقل بخود بگوید که از تبار ملت "سلت" بوده و درصدد برمیآمد که با مراجعه بمتون کتب‌و رسائل موجود در کتابخانه، صحت قضیه تأیید شده از جانب دکتر را باثبات رساند، احساس میکرد که نوعی تسلی خاطر یافته است.

ولی زمانی که دانشمند گرانمایه بازگو میکرد معتقد است یقینا" او ایرلندی بـوده، اریک حس میکرد قلبش فشرده میشود. چی؟! از کلیه اقوام و طوائف منشعب از ملت "سلت"، آیا واقعا" او بایستـی قوم ستمدیده‌تر و توسری‌خورتر از دیگران را برگزیند؟... هرگاه بمنظور استدلال مسأله، فقط برهان قاطعی در دست داشت، البته باین میهن بدبخت و جورکش باندازهٔ بزرگترین و نامورترین میهن‌ها عشق‌میورزید! اما این دلیل زنده و دشمن‌شکن، چهرهٔ تیره‌اش را در ورای اسرارنهان ساخته بود. چـرا منباب مثال بهتر نیست که بپذیرد فرانسوی بوده است؟... در فرانسه هم بخشی از ملت "سلت" زندگی میکنند.

این‌میهنی است مطابق دلخواه او، کشوری غنی و پربار از داستانها، روایات و احادیث که از لحاظ ظاهر و وسعت و لطافت، دانش و فرهنگ جهان را تحت سلطهٔ خویش میگیرد، تاریخ پرماجرا و عبرت‌آموزش و اصول و مبادی قانونی زرخیزی که از برادری و برابری در اقطار و اکناف گیتی بذرافشانی کرده و دلهای شیفتگان آزادی را صفا می‌بخشد، شهرهٔ آفاق است! اوه! چقــدر دوست دارد با فداکاری و از خود گذشتگی بچنین میهنی که گهواره جنبان حریت و اخوت عالم بشریت نام‌گرفته است، خدمت کند!... چقدر احساس غرور و سربلندی میکند، وقتی می‌بیند بسرزمین شگفتیها تعلق دارد!... ضمن بررسی تاریخ پر فراز و نشیب و افتخار آفرینش، در خلال مطالعهٔ کتابها و منابع علمی و ادبی نویسندگانش، با ستایش‌و بزرگداشت شاهکارهای جاویدان هنرمندان ارجمندش باقیانوس بیکرانی از عواطف و علائق ناب انسانی فرومیرود. اما افسوس! ایــن حالــت شوریدگــی و خودباختگی در واقع ناشی از هیجانات و التهابات لذتبخشی میباشد که برای همیشه درش بروی او بسته است!... او همواره همه چیز را از دریچهٔ بدگمانی ونومیــدی مینگریست، هرگز گرهی از معمای کور اصل و نسل او گشوده نمیشدزیرا پس‌ازآنهمه جستجوها و تلاشهای دامنه‌دار هنوز در خم‌کوچهٔ بن‌بستی مانده بود! و مع‌الوصف، بنظر اریک چنین میآمد که هرگاه میتوانست شخصا" بسرچشمهٔ اطلاعات و معلومات مکتسبه دسترسی پیدا کند، خودش آن کوره راه را دنبال میکرد و امکان داشت در مسیر فرسنگها راه‌پیمائی، آثار و علائــم مشخصــهٔ جدیدی بیابد و شاید هم به نتیجهٔ مطلوب میرسید.... آنچه دقتها و دلسوزیهای بازیگران شرط بندی نتوانستــه انجام دهد، بچه علت تقلا و تکاپوی او موفق بانجامش نشود؟ آیا او از حدت و حرارت، از ارادهٔ پولادین در کسب پیروزی که هیچ انگیزهٔ سوزانی جایگزین آن نخواهد شد، بی‌بهره است؟

این اندیشه که او را وسوسه میکرد، بتدریج در بارهٔ حل مشکلاتش جنبش و جهش متمایزی بوی بخشید و تقریبا" خط سیر خاصی درمقابل

بن‌بست "دودمان ناپیدا" گشود. چون موضوع از پیش متوقف مانده بود که بایستی بسفرهای پژوهشی مبادرت میورزید، شروع کرد بفراگرفتن علم هیأت (کیهان‌شناسی)، دانش جغرافیا و فن کشتیرانی که برنامهٔ مدارس عالی دریائی را تشکیل میداد.

روزی بخود میگفت: " من با مسافرت بممالک دوردست، امتحان مربوط بفرماندهی کشتی را عملا" خواهم داد و آنوقت‌خواهم توانست به‌نیویورک بروم و بهزینهٔ شخصی تحقیقات ناتمام در خصوص کشتی "سنتیا" را پیگیری کنم!" باقتضای میل طبیعی، صحبتهای خودمانی، طرح‌جستجوی شخصی را پیش پایش میگذاشت و او را وامیداشت که از روی ساده‌دلی قاهقاه بخندد.

دکتر شوآریان کرونا، آقای بردژرد و پروفسور هش‌استد بالأخره بر اثر نهیب درونی، عزم جزم کردند که موضوع کاوش پیرامون رازولادت اریک را بنام خودشان ثبت کنند چون قضیه کشف اصل و نسب پسر جوان که در ابتداء از دید حضرات، مسأله جالب توجهی بود، بیش از پیش آنها را سر ذوق میآورد. بخوبی میدیدند که اریک چقدر باین مطلب اظهار علاقه میکند و تا چه حد آنها صادقانه دوستش میداشتند، چقدراحساس میکردند که پیدایش این گذشتهٔ تاریک برای او جنبهٔ حیاتی دارد، آنها از دل و جان آمادهٔ انجام هر کاری بودند تا بتوانند پرتوی بر این راز تیره و تار بیفکنند.

بهمین‌مناسبت، در یک شب مهتابی که یاران همرنگ گرد هم فراهم آمده بودند، این اندیشه پدیدار گشت که تعطیلات را غنیمت شمرند و جملگی با هم بقصد سیر و سیاحت بصوب نیویورک عزیمت نمایند و بروند و خودشان از نزدیک به‌بینند آیا میتوانند از آنچه قبلا" میدانسته‌اند، بهره‌گیری تازه‌ای بکنند.

اولین کسی که این فکر را طرح کرد، کی بود؟ موضوعی مجمل و مهمل مانده بود و دکتر و آقای بردژرد ساعات متمادی روی یک‌مسأله بحث و کشمکش داشتند و هر کدام مدعی بود که حق بجانب اوست.

بیگمان درهمان زمان بلکه هیچوقت با جدال و قتال! کار درست‌نمیشد، اریک که قصد چاره‌جوئی داشت و فشار و اصرار را بیفایده میدانست، بایستی نشان میداد که سرش‌توی حساب است و بیش از آقایان دانشمندان برفع موانع تسلـط دارد. در اینصورت، آیا بایستی با آنها رودر رو وارد مذاکره میشد، او که نام و نشانی نداشت و فرزند خوانده‌ای بیش نبود؟ درماه سپتامبر سال بعـد، سـه دوسـت بسیـار صمیمـی، باتفاق اریک سوار کشتـی "کریستیانا" شدند و بمقصد اتازونی حرکت کردند. ده روز بعد، آنها در نیویورک بودنـد و بدون فوت وقت، با خانهٔ ژرمی اسمیت، والکر و شرکـاء که اطلاعات اولیه از آنجا بدست آمده بود، تماس گرفتند.

از این پس، عامل جدیدی که هیچکس در مورد قدرتش سوءظنی نداشت، وارد میدان میشد. این عامل موءثر، فعالیت و تلاش شخص اریک بود. از نیویورک و اتازونی، از تمام این مناظر که برایش کاملا" تازگی‌داشت، او بویژه نکاتی را میدید که میتوانست با موضوع‌جستجوهایش درارتباط باشد. سرتیغ آفتاب، از خواب برمیخاست، بسمت بندرگاه میدوید، در امتداد اسکله‌ها پیش میرفت، بکشتیها نزدیک میشد، در حالیکه بیدرنگ درصدد برمیآمد دلائل ذیربط و اخبار بسیار دقیقـی را گردآوری کند.

بهرکس که میرسید، میپرسید:

" آقا! آیا شما شرکت حمل و نقل کشتیرانی کانادائی رامیشناسید؟ آیا میتوانید یک افسر، یک مسافر، یک ملاح راکه جزء سرنشینان کشتی سنتیا بوده، بمن معرفی‌کنید؟"

چون بزبان انگلیسی آشنائی کامل داشت، چون قیافه‌اش مهرآمیز وجدی بود، چون با تمام مسائل و موضوعات دریائی مأنوس بود، همه جا باگشاده‌روئی از او پذیرائی میکردند. بتدریج چند نفر از افسران، ملاحان یا جاشوها و کارگران سابق شرکت حمل و نقل کشتیرانی‌کانادائی را باو معرفی نمودند که توانست بعضیهایشان را پیدا کند. عده‌ای‌هم

رد پایشان از بین رفته بود ولی هیچکدام از این افراد نتوانست راجع بآخرین مسافرت کشتی سنتیا اطلاعات مفیدی در اختیارش بگذارد. پانزده روز دیگر بایستی بطور پیاپی راه‌پیمائی میکرد و همان راه را برمیگشت و جستجوهای لازم را بعمل میآورد تا اینکه بالأخره بنقطهٔ روشنی میرسید و از آن روزنهٔ امید بانبوه اسرار درهم و برهمی راه میافت که گهگاه امکان داشت اریک، نتایج معکوسی حاصل میکرد. در حقیقت، این آگاهی بظاهر از اسباب‌بازی طلای عهد کودکیش خیلی بیشتر میارزید.

تعدادی از منابع موثق تأکید کردند که ملاحی بنام "پاتریک اودونوگان" بعد از غرق شدن کشتی "سنتیا" زنده مانده و حتی چندین بار به نیویورک آمده است. شایع بود که "پاتریک اودونوگان" در آخرین سفر این کشتی، بعنوان شاگرد ملاح در "سنتیا" خدمت میکرده و مخصوصا" زیر نظر مستقیم فرمانده انجام وظیفه مینموده است وباحتمال قوی بایستی مسافران درجهٔ اول را که همیشه سرمیز عقب کشتی غذا میخورند، بشناسد. بنابراین، اگر بایستی از روی لباسهای ظریف و قیمتی طفل در این باره قضاوت میکردند، ممکن نبود شک کنند بچه‌ای که بتختهٔ شناور در دریا بسته بوده و آن تخته علامت مشخصهٔ کشتی "سنتیا" را داشته، در این تحقیقات ناقص ذینفع میباشد. بهرحال، پیدا کردن شاگرد ملاح احتمالا" حائز اهمیت بسزائی بود. وقتی "اریک" برای صرف شام از پژوهشها و بررسیهای طولانیش بمهمانخانهٔ محل اقامتشان واقع در خیابان پنجم برگشت و خلاصه‌ای از عملیات انجام شده را باطلاع همسفران رسانید، دکتر و آقای "بردژرد" در خصوص شاگرد ملاح بهمان نتیجه رسیدند و وجود او را کلید حل معما دانستند. تقریبا" هماندم مذاکره و مشاجره بالا گرفت و مسیر کاوشها را تغییر داد زیرا دکتر میخواست از این عنصر جدید باتکاء پیشنهاد مورد علاقه‌اش نتیجه‌گیری کند. او فریاد کشید:

اودونوگان" بوده!... موقعیکه میگفتم در قضیه اریک، سرزمین ایرلند نقش اساسی داشته، کسی حرفم را باور نمیکرد!

آقای بردژرد لبخندزنان پاسخ داد:

ـ تا اینجا که من راجع بزوایای تاریک مسأله، هیچ دریچهٔ روشنی نمی‌بینم. وجود یک ملاح نوآموز ایرلندی در کشتی، چیز مهمی رااثبات نمیکند بلکه بر مشکلات ما میافزاید، بگمانم کشف یک کشتی آمریکائی که متوجه نبوده پسری از اهالی ایرلند جزء خدمه‌اش میباشد، خود مسأله‌ای هست!"

انتقاد و اختلاف‌نظر مدت دو یا سه ساعت بطول انجامید و هیچکدام از طرفین دعوی کوتاه نیامدند. از این تاریخ ببعد، اریک کلیه کششها و کوششهایش را روی همین منظور متمرکز ساخت. یافتن پاتریک اودونوگان. درست است که در این راه موفقیت چندانی نصیبش نشد ولی از بس گشت و پرسید، عاقبت فهمید در اسکلهٔ "هودسن" ملاحی کار میکند که شخص موصوف را میشناسد. فورا" بسراغش رفت و او توانست در بارهٔ شاگرد ملاح موردنظر، اطلاعات محدودی بدهد. پاتریک اودونوگان واقعا" ایرلندی بود، او در ناحیه "اینیس‌هانون" در قلمرو حکومتی کنت دو کرک متولد شده بود. مردی در سنین بین سی و سه تا سی و پنج سال بود، قدی متوسط، موهای حنائی پررنگ مایل بسرخ، چشمان سیاه و بینی نوک برگشته‌ای داشت که بر اثرسانحه‌ای آسیب دیده بود.

ملاح گفت: "مردی قوی و صاحب اراده که در فاصلهٔ بیست‌میلی ساحل زندگی میکند، او را میشناسد. من خیلی خوب اورا بخاطر میآورم، هرچند مدت هفت یا هشت سال میشه که ندیدمش!

ـ معمولا" شما او را در نیویورک ملاقات میکردید؟

ـ در نیویورک وجای دیگر اما مطمئنا" آخرین دفعه، درنیویورک بود.

است؟

ــ راستش‌را بخواهید نه... مگراینکه‌آشنای‌من‌هنوز در "بروکلین"[۱] صاحب مسافرخانهٔ "لنگر سرخ" باشد!... پاتریک اودونوگان زمانی‌که درنیویورک از کشتی پیاده شد، در آنجا سکنی گزید!... آقائی... دریانوردی قدیمی باسم آقای "بوولز"!... هرآینه این مرد محتــرم هیچی نداند، سر درنمیآورم کی بتواند بگوید که او دونوگان کجاست!"

اریک با شتاب و التهاب روی یکی از کلکهای بخاری بزرگ که در رود خاور درآمد و رفت هستند، پرید و بیست دقیقهٔ بعد، در بروکلین فرود آمد. در آستانهٔ در ورودی مسافرخانهٔ "لنگر سرخ" پیرزن بسیار تمیزی را دید که سخت سرگرم سیب‌زمینی پوست کندن بود.

اریک بنابرسم کشورش ضمن اینکه مؤدبانه سلام کرد، پرسید:

"خانم! آقای بوولز منزل تشریف دارند؟

بانوی خوب و مهربان در حالیکه با کنجکاوی مخاطبش را نگــاه میکرد، جواب داد:

ــ او در خانه است اما خوابیده. اگر مطلبی هست که بایستی‌با او درمیان بگذارید، من‌میتوانم این کار را انجام بدهم.... من‌خانم بوولز هستم!

اریک بسخن ادامه داد:

ــ اوه! خانم! بیشک، شما هم بهمان خوبی آقای بوولز خواهید توانست اطلاعاتی دراختیارم بگذارید. میخواستم بدانم سرکارعلیه، ملاحی را بنام پاتریک اودونوگان میشناسید؟ آیا در حال حاضر، نزدشماست یا میتوانید بمن بگوئید در کجا پیدایش خواهم کرد؟

ــ پاتریک اودونوگان؟... بله، میشناسمش! درست، بیش از پنج

---

۱ ــ شهری از کشورهای متحدهٔ آمریکا که روبروی نیویورک واقع شده و توسط پل معلقــی بــدرازای ۱۸۰۰ متــر باین شهر می‌پیوندد. ۸۳۵۰۰۰ نفر جمعیت دارد و مرکز مهم صنایع مکانیکی است.

یا شش سال میشه که اینجا پا نگذاشته!... و اینکه بگویم کجا ممکن است باشه، واقعا" متحیرم چه عرض کنم."

قیافهٔ درهم اریک از سرخوردگی عمیقی حکایت میکرد که پیرزن متوجه آن شد و بیگمان از این تغییر حال بسختی متأثر گشت. پس، سوءال کرد:

" از قرار معلوم شما بآقای پاتریک اودونوگان احتیاج مبرمی‌دارید که از پیدا نکردنش اینطور غصه‌دار شده‌اید؟

مرد جوان با حزن و اندوه پاسخ داد:

ـ خانم! نیاز بسیار مبرمی باو دارم. شاید او تنها کسی باشد که بتواند راز بزرگی را بگشاید، رازی که تمام عمرم در جستجوی‌روشن کردن آن خواهم بود!"

در عرض سه هفته‌ای که اریک بقصد کسب اطلاعات مربوط بزندگی مجهولش بهر سو در تکاپو بود، راجع باخلاق و رفتار آدمیان تجربهٔ مختصری حاصل کرد. او ملتفت شد که کنجکاوی خانم "بوولز" نسبت .یگران شدیدتر بوده است و در دل گفت ضرری ندارد که از اوسوءالاتی بکند. بنابراین، یک لیوان آب معدنی خواست که رفع تشنگی کند و بخاطر دریافت جواب قطعی داخل مسافرخانه شد. سالن طبقهٔ پائین با میزهائی از چوب رنگ و روغن زده و صندلهای طلائی آراسته بود ولی مطلقا" کسی در آنجا نبود. همین کیفیت به اریک قوت قلب داد که با بانوی سالخورده بگفتگو پردازد. در این موقع، او با بطری کوچکی که محتوی آب معدنی بود، از زیرزمین برگشت. اریک با لحن ملایمی گفت: " خانم! بی‌تردید .شما از خودتان میپرسید که من از پاتریک اودونوگان چه تقاضائی دارم .موضوع از اینقرار است: پاتریک اودونوگان درزمان غرق شدن کشتی سنتیا ظاهرا" جزء خدمه بوده، یک فروند کشتی آمریکائی که تقریبا" هفده سال پیش، در سواحل نروژ غرق‌شده است!... من کـه با شما صحبت میکنم، توسط یک ماهیگیر خیرخواه نروژی از دریا گرفته شده‌ام، او هنگامیکه خیلی کوچک بودم یعنی‌سنم

به نه ماه نمیرسید ، مرا در گهوارهٔ شناوری پیدا کرده که بتخته‌پاره‌ای با مارک "سنتیا" میخکوب شده بود!. . . عقب پاتریک اودونوگان میگردم که بدانم آیا میتواند در خصوص خانواده‌ام یا لااقل میهنم اطلاعاتی بمن بدهد!. . . "

خانم بوولز فریادی کشید که توضیحات اریک را قطع کرد .

"گفتید بتخته پاره‌ای؟. . . گهواره‌تان بتخته پاره‌ای میخکوب‌شده بوده؟!"

و بدون اینکه منتظر جواب بشود ، بسمت پله‌کان دوید و باصدای تند و تیزی داد زد :

"بوولز!. . . بوولز!. . . زود بیا پائین! روی تخته پاره! شما بچهٔ تخته پاره‌ای هستید که در میان امواج دریا شناور بوده؟. . .

و ضمن اینکه بطرف اریک برمیگشت ، تکرار میکرد :

. . . چه کسی در انتظار چنین معجزه‌ای هست؟"

اریک از فرط خوشحالی و امیدواری رنگ رویش را میباخت .

دراینصورت ، آیا بالأخره موفق بکشف رازی که با عشق و علاقهٔ فراوان در جستجویش بوده ، خواهد شد؟

صدای گامهای سنگینی از پله‌کان چوبی شنیده شد و بزودی پیرمرد کوتوله ، گرد وغلنبه و سرخ و سفیدی که سراندر پالباس ضخیمی ازماهوت آبی پوشیده بود ، صورتش را ریش برفی ، پرپشت ، بلند و دو شاخهای میپوشانید ، گوشهایش را یک جفت حلقهٔ طلا میآراست ، در آستانهٔ در سالن پدیدار گشت و در حالیکه چشمهایش را میمالید ، پرسید :

" چیه؟. . . از اینقرار ، چه خبره؟ چه شده که‌داد و بیداد راه انداخته‌ای؟

خانم بوولز با تأنی جواب داد :

ـ مطلبی است که بتو احتیاج داریم! اینجا بنشین و بحرفهای این‌آقا گوش کن ، حرفهائی که الان بمن گفته وعینا " برایت تکرار میکند . "

آقای بوولز، بی هیچ اعتراضي ، اطاعت کرد. اریک از او تبعیت نمود و تقریبا" آنچه راکه ببانوی مهربان گفته بود، در حضور شوهرش بازگو کرد. معلوم نبود روی چه اصلي ، چهرهٔ آقای بوولز مثل ماه‌شب چهارده از هم باز شد، لبخند ممتدی بر لبانش نقش بست و ضمن اینکه دستها را بهم‌میمالید، بنا کرد زنش را نگاه کردن. زن‌کهنسال هم بنوبهٔ خویش، از اوضاع خشنود بنظر میرسید.

اریک که قلبش می‌تپید، سوءال کرد: "بایستی بدل خود وعده بدهم که شما سابقا" با داستان زندگی من آشنا بوده‌اید؟

آقای بوولز بنشانهٔ تأکید سر را جنبانید. گوشش را خارانید و سرانجام تصمیم گرفت که سخن بگوید.

" من کم و بیش با آن آشنائي دارم اما زنم بهتر آشناست!... ما غالب اوقات راجع باین موضوع با هم بحث کرده‌ایم بدون اینکه چیزی دستگیرمان شود!"

اریک که رنگ رخسارش پریده بود و دندانها را بهم میفشرد، در انتظار رسیدن بنقطهٔ روشني ، اظهارات پیرمرد را زیر لب مزه مزه میکرد. ولی گویا نقطهٔ روشن از دسترس او دور بود و بایستی بازهم صبر میکرد. آقای بوولز از موهبت شیوائي و رسائي بیان محروم بود. شاید هم افکارش هنوز بر اثر خواب قیلوله کمی آشفته بود. معمولا" بعد ازاستراحت، برای اینکه حالت روحي خویش را باز یابد، بایستي دو یا سه گیلاس از شربت مقوی که خیلي شبیه جین[1] بود، مینوشید.

او گیج گیجي میخورد که زنش بطری نوشابه را با دو تا گیلاس جلویش‌گذاشت و باین‌ترتیت مرد محترم، عزم جزم کرد که حرف‌بزند.

آنگاه، ببحث در بارهٔ داستان بسیار مبهمي پرداخت که بعضي از وقایع آن مربوط بزندگي پس‌از مرگ بود ومعدودی از جزئیات مطالبش

---

۱ ــ عرق جو و گندم که در انگلستان و اسکاتلند درست‌میکنند ــ عرق تخم درخت عرعر.

هم با حاشیه‌رویهای بیهوده و خسته‌کننده بــه بن‌بست میرسید. این افسانه‌سرائی و ژاژخائی، نزدیک دو ساعت بدرازا کشید. اریک بیچاره بایستی تمام دقت و توجهش را بکار میبرد تا بتواند از پرچانگی پیرمرد نتیجه‌ای بگیرد. عاقبت، بزور پرسشها و پافشاریهای زیاد و بلطـف توضیحات و توجیهات بانو "بوولز" بجائی رسید.

★ ★ ★

۹

جائزه

پاتریک اودونوگان ، بهمان اندازه‌ای که اریک توانست از لابلای سکوتهای عمدی و روده‌درازیهای خارج از موضوع آقای "بوولز" بفهمد ، دقیقا " نمونهء بارزی از تقوی و فضیلت نبود . مالک‌مسافرخانهء "لنگر سرخ " قبل و بعد از غرق شدن کشتـــی "سنتیا" او را بعنوان یک جاشو، یک شاگرد ملاح نوآموز و بالأخره یک دریانورد محافظه‌کار و ماجراجو شناخته بود . تا این زمان ، پاتریک اودونوگان مردی گمنام ، فقیر و بیسامـــان بود همچنانکه بیشتر مردان دریا چنین هستند . در پی غرق شدن‌کشتی "سنتیا" با بسته‌های سنگینی از اسکناسهای درشت انگلیسی ، از اروپا مراجعت کرد در حالیکه مدعی بود یکی از خویشاوندانش که در ایرلند مقیم بوده ، اخیرا" مرده و این ثروت هنگفت را از آن مرحوم بارث برده است لیکن گفته‌هایش کمتر با حقیقت وفق میداد .

آقای "بوولز" هرگز قانونی بودن ارث و میراث را باور نکرده‌بود . او حتی عقیده داشت چنین وجوهات کلانی که بیمقدمه بدست کســی میرسند ، بایستی از طریق نامشروع تحصیل شده باشد ولی بروی خودش نمیآورد تا حدی که احتمال هم نمیداد مال و منال بادآورده بقضیـــه غرق کشتی "سنتیا" بستگـــی داشته باشد . زیرا مطمئن بود که پاتریک او دونوگان ، اسکناسهای انگلیسی را بر حسب تصادف پیدا کرده فقط بر خلاف شیوهء بحرپیمایان که در این قبیل موارد از زرنگی و زیرکی خود با آب و تاب یاد میکنند ، او از صحبت کردن در اطراف‌موضوع

با دلواپسی دوری میجست. وقتی بمسأله ماترک متوفی! میرسید، تــا حدودی ناشیگرانه رشتهٔ سخن راتغییر میداد، حتی با دستپاچگی جل و پوستش‌را جمع میکرد، سفری بممالک دوردست میرفت، آنهم درست هنگامیکه شرکت بیمه در یکی از دادگاههای وزارت دادگستری علیــه صاحبان کشتــی "سنتیا" اقامهٔ دعوی کرده بود، از صحنه میگریخت تا بعنوان گواه در دادگاه حضور بهم نرساند. این رفتار بقدری غیر عادی و مشکوک بنظر آمده بود که همه را بفکر میانداخت بدانندبچه مناسبت ازکلیه ملوانان، ملاحان و کارگران کشتی "سنتیا" تنهاپاتریک اودونوگان زنده مانده است. آقای بوولز هرگز از دلیل و معنی مخفی این جنگ و گریز سر در نیاورده بود ولی او و زنش بعقل ناقص خود همواره دومعنی برای توجیه حرکات و عملیات ملاح تازه بدوران رسیده میتراشیدند. دلیلی که بیشتر مورد توجه پیرمرد بود، اینست که‌پاتریک هنگام توقفش درنیویورک ابدا" بی‌پول نبوده. او هیچگاه از سفرهایش درمجامع عمومی سخنی نمیگفت اما چند روز بعد از مراجعت، جیبها و دستهایش از مسکوک طلا و اسکناس پر بود و پاره‌ای اوقات که مست و ملنگ میشد، حادثه‌ای که اکثر مواقع رخ میداد، باد بغبغب میانداخت ولاف میزد: " رازی در محفظهٔ سینه دارم که از لحاظ اهمیت وارزش مادی با ثروت کلانی برابری میکند. " کلامی که‌همیشه‌از خــلال‌پریشـــانــ گوئیهایش بگوش حاضران میرسید، این بود: " بچه‌ای روی تخته پاره".

او درحالیکه با مشت محکم بمیز میکوبید، عربده میکشید: "بچه‌ای روی تخته پاره، آقای بوولز! بچه‌ای که‌هم وزن خودش طلا میسازد!..." بعلاوه، اوکه‌از خودش خیلی راضی بود، پوزخند میزد. رفقا هیچوقت نتوانسته بودند درخصوص‌این حرفهای بیسر و ته، توضیحی ازحلقومش بیرون بکشند، سخنانی که مدت چندین سال برای ما زن و شوهرجزء خیالات موهوم باقی مانده بود.

میزان شور و هیجان بانو بوولز را، وقتی اریک باو اطلاع دادکه بدرستی همان شخــص معروف یعنی "بچهٔ تخته پاره" است، بایستی

حدس زد. پاتریک اودونوگان که متجاوز از پانزده سال عادت داشت در مسافرخانهٔ "لنگر سرخ" توی اتاقی زندگی بکند، موقعیکه پا به نیویورک گذاشت، تقریبا" معلوم نبود چهار سال یا بیشتر از سانحهٔ غرق شدن کشتی "سنتیا" گذشته بود و مقارن همین احوال، آن‌جملهٔ ناقص و اسرارآمیز را بآقای بوولز گفته بود. ضمنا" لازم بتذکر است‌که ملاح ایرلندی، شبی نزدیک یکساعت با مرد ناشناسی در اتاق دربسته ملاقات کرده. متعاقب این دیدار، پاتریک اودونوگان که قیافهٔ منقلب و شتابزده‌ای داشته، هول هولکی حسابش را تمام و کمال بصندوق پرداخته، کیسهٔ ملاحیش را برداشته و رفته بود.

هرگز دیگر کسی او را ندیده بود.

آقا و خانم بوولز طبعا" نمیدانستند علت این حرکت ناگهانی و غیبت طولانی چه بوده لیکن پیوسته فکر کرده بودند که بایستی بواقعهٔ غرق شدن کشتی "سنتیا" و سرگذشت "بچهٔ تخته پاره" بستگی داشته باشد. بعقیدهٔ آنها، مرد ناشناسی که با پاتریک ملاقات کرده، آمده بود باو اطلاع بدهد که خطری جدی جانش را تهدید بمرگ میکند و ملاح ایرلندی تشخیص داده بود که منباب حزم و احتیاط واجب است بیدرنگ نیویورک را ترک گوید. زن و شوهر خیال نمیکردند که مسافر گریزپا در ظرف این مدت بآنجا برگردد. آنها میگفتند بوسیلهٔ اشخاص دیگری که بمسافرخانه رفت و آمد میکردند، از این موضوع آگاه شده بودند. افراد خبرچین بهیچوجه تعجب نمیکردند که پاتریک از مسافرخانهٔ "لنگر سرخ" کوچ کرده و در محل دیگری فرود آمده باشد اما دلیل این نقل و انتقال عجولانه را از همدیگر میپرسیدند.

اریک از مجموع مذاکرات و مشاورات این زوج ناتوان و از کار افتاده، همین مباحث را توانست بدست آورد. او عجله داشت که‌جان کلام را باطلاع دوستانش برساند. باین‌ترتیب، از آقا و خانم بوولز با اشتیاق و نزاکت اجازه خواست که از نزدشان برود.

گزارش‌کار، در خیابان پنجم بالطبع با توجه خاصی موردپذیرش

قرار گرفت . برای اولین وهله ، پس از آنهمه کاوشها و پژوهشهای‌دائمی ، در مسیر مردی واقع شده بودند که اشارات وکنایات مربوط بداستان " بچهء تخته پاره " را در خاطرشان زنده میکرد . در حقیقت ، آنها نمیدانستند این مرد در کجا بود اما میتوانستند امیدوار باشند که‌روزی پیدایش کنند . تا آن روز ، واقعه‌ای باین مهمی پیش نیامده بود . موضوع بقدر کافی جدی و قابل تأمل بنظر رسید و بهمین جهت آقایان پژوهندگان عزم کردند تلگرافی بخانم بوولز مخابره کنند و از اوبخواهند که برای شش نفر غذا آماده سازد . آقای بردژرد اظهار داشت که‌باین وسیله میتوانند آنچه باید در مورد کودک گمشده بدانند ، از این‌آدمهای نترس و نیکوکار بدست آورند . آنها بمسافرخانهء "لنگر سرخ" میرفتند ، زن و شوهر سالمند را سر میز مینشاندند و پیرامون مسأله بدلخواه‌بحث میکردند .

اریک چندان امیدوار نبود که باخبار تازه‌ای دست یابند . اوکه قبلا" تا اندازه‌ای با روحیه زن و شوهر آشنا شده بود ، برای اینکه خود را متقاعد کند ، عقیده داشت که آنها را واداشته هر چه‌میدانستند بوی بگویند . ولی از طرفی روی شم قضائی آقای بردژرد حساب میکرد . آری ، او که در موارد عدیده ، در دادرسیهای سابق و لاحق ، ازگواهان و آگاهان جوراجور سوءالات ضد و نقیض میکرده ، قادر بود از زوج مسافرخانه‌دار بنحوی بازجوئی کند که هم به نتیجهء مطلوب برسد و هم سوءظن آنان را علیه هیأت پژوهش برنیانگیزد . بانو بوولز از حد متعارف پا را فراتر نهاده بود . میز غذاخوری را در زیباترین اتاق طبقهء اول گذاشته و در ظرف کمتر از یکساعت ، خوراک بسیار خوب‌و خوشمزه‌ای فراهم ساخته بود . از اینکه میدید خود و شوهرش توسط شخصیتهای برجسته و ممتازی دعوت شده و در کنار آنان جای‌گرفته‌اند ، فوق‌العاده افتخار میکرد . او با کمال میل راضی شد که در بازجوئی وکیل دعاوی شرکت جوید . از این رهگذر ، یک سلسله مطالب و حقایق مسلم گردآوری شد که از دید مسافران دانشمند حائز اهمیت بسزائی

بود .

بدوا" اینکه ، پاتریک اودونوگان در زمانی که شرکت بیمه علیه صاحبان کشتی "سنتیا" دادخواستی دائر بر ضرر و زیان بدادگاه ذیصلاحیت تقدیم داشته ، صریحا "گفته :" میروم برای اینکه بنام شاهد در دادگاه حاضر نشوم ." برهان قاطعی که نشان میدهد شخص مزبور ابدا" مقید نبوده بدعوت دادگاه ترتیب‌اثر دهد و در مورد کیفیات غرق شدن کشتی باتوضیحات لازم ، اذهان مقامات رسمی را روشن کند تا آنجا که شرائط حاد موجود و طرز رفتار نامناسب خودش، او راوامیدارد که فرار را بر قرار ترجیح دهد و بنقطهٔ نامعلومی‌منتقل گردد .

از طرف دیگر ، منبع عوائد مشکوکی که علی‌الظاهر با سرپوش گذاشتن برراز مهمی در اختیار وی قرار گرفته ، یقینا" در نیویورک یا شهرهای حول و حوش آن ، پنهان بوده است زیرا هر وقت که وارد نیویورک میشده ، بی‌پول بوده و یک شب مهتابی که بعد از ظهر آن روز توی خیابانها و کوچه‌ها پرسه میزده و بمسافرخانه دیر برمیگرده ، جیبهایش پر از مسکوکات طلا بوده است . جای هیچگونه شک و تردید نبود که راز سربسته به "بچهٔ تخته پاره" ارتباط داشته چون اوچندین مرتبه راجع بایــن موضوع ، نفهمیده و نسنجیده اعترافاتی کرده بود . پاتریک اودونوگان قصد داشته با اختفای این راز، سود کلانی ببرد و همین نیت شوم ، موقعیت خطرناکی را پدید آورده . در واقع ، همان شبی که بطور ناگهانی غیبش زده ، برایش محقق شده بود که ازکشتیرانی بستوه‌آمده‌است . او دیگر بکار مشقت‌بار دریا نمی‌اندیشیده ومیخواسته از آن ببعد ، در نیویورک و با استفاده از منافع سرشار سالیانه‌زندگی کند . سرانجام ، شخصی که بدیدن پاتریک اودونوگان آمده بود ،علاقهٔ زیادی داشته که او را راهی کند چون فردای آن روز هم بمسافرخانهٔ "لنگر سرخ" آمده و سراغ ملاح ایرلندی را گرفته بود و وقتی می‌بیند درآنجا نیست ، بسیار خوشحال بنظر میرسد . آقای بوولز با اطمینان عقیده داشت که توانسته این مرد را بشناسد زیرا حرکات و سکناتش

بیک "کارآگاه" یا یکی از این مأموران نیم‌رسمی پلیس که در شهرهای بزرگ خدمت میکنند، شبیه بوده.

آقای بردژرد، از قرائن و امارات موجود به نتیجه میرسد که‌پاتریک اودونوگان‌قاعدتا" بایستی از سوی همین شخص تهدید بمرگ شده‌باشد. او در مواقع توقفش در نیویورک، وجوهاتی از مرد ناشناس اخاذی‌میکرده و بیگمان این کارآگاه یا دلال مظلمه با ارعاب یا تطمیع ملاح بینوارا واداشته که در اسرع وقت مسافرخانه را ترک گوید والا از جانب‌دستیاران خفیه‌اش بقتل خواهد رسید. فقط این توضیح ممکن است بیانگر علت عزیمت عجولانهٔ مرد ایرلندی باشد که پس از ملاقات با کارآگاه قلابی رفته و دیگر آفتابی نشده است.

از اینقــرار، در دست داشتن نام و نشان کارآگاه واجداهمیــت بود، همانطور کــه مشخصات پاتریک اودونوگان آنها را بنقطهٔ روشنی هدایت کرد. آقا و خانم بوولز، علائم صوری کارآگاه را دقیقا" بآقای بردژرد دادند. همچنین بامراجعه بدفاتر محاسبات سنوات قبل،توانستند تاریخ صحیح عزیمت دریانورد ایرلندی را تعیین کنند که بچهار سال و سه ماه کم میرسید و نه پنج یا شش سال، آنطور که آنها اول‌تصور میکردند.

دکتر شوآریان کرونا از این امر، تعجب کرد که تاریخ حرکت‌ملاح در نتیجهٔ ملاقات با کارآگاه فرضی، درست با زمانی مقارن میباشدکه نخستین آگهی را بروزنامه‌های بریتانیای کبیــر داده و قصد داشته‌در خصوص احوال بازماندگان کشتی "سنتیا" تجسس کند. مطابقت زمانی این دو واقعه بقــدری شگفت‌انگیز بود که امکان نداشت بتوان بین‌دو حادثهٔ حسی ،تااین‌حدتناسب‌منطقی برقرارکرد. چنین بنظرمیآمد که کم‌کم نقطهٔ روشنی در معمای بغرنج بچشم میخورد. واگذاری "اریک" بتخته پارهٔ شناور، بایستی نتیجهٔ ناهنجار یک جنایت از پیش حساب‌شده، بوده باشد. جنایت هولناکی که اودونوگان،شاگرد ملاح تازه‌کار کشتی "سنتیا" شاهد یــا شریک در آن بوده.او عامل اصلی جرم را که در

نیویورک یا در شهرهای اطراف سکونت داشته، بخوبی میشناخته ومدت مدیدی بعنوان حق‌السکوت مبالغ گزافی بهره‌برداری میکرده. بعد، روزی میرسد که جنایتکار از توقعات مکرر ملاح ایرلندی خسته میشود و براثر ضربهٔ موٴثری که از سوی آگهی‌های‌مندرج در جرائد بر او وارد میآید، میترسد مبادا پاتریک پـا را از گلیمـش آنورتر بگذارد و مجرم را لو بدهد.

بهرحال، و بفرض‌اینکه این پیش‌بینی‌ها بدلائل مجهولی بمرحلهٔ اجـرا در نیامده، عناصر تشکیل‌دهندهٔ یک بازجوئی جدی قضائی از جانب ادارات دولتی وجـود داشته است. اریک و یارانش مسافرخانهٔ "لنگر سرخ" را ترک کردند بامید اینکه بزودی به نتیجهٔ مطلوب برسند.

روز بعد، آقای بردژرد بوسیلهٔ یکی از وزرای کابینهٔ سوئد، ببازرس کل پلیس نیویورک معرفی شد و نامبرده اطلاعات مکتسبه را در اختیار مقام رسمی گذاشت. در همین حین، در رابطه با وکلای مدافع شرکت بیمه که علیـه مالکان کشتـی "سنتیا" اقامهٔ دعوی کرده بودند، وارد شعبهٔ بازپرسی شد و تقاضا کرد پرونده‌های مربوطه را که سالیان دراز در بوتهٔ فراموشی بخواب رفته بود، از کارتن‌های خاک‌آلود بیرون‌بکشند و بوی تسلیم کنند.

لیکن مطالعهٔ این کاغذ پاره‌ها هیچ نتیجهٔ مستند و قابل‌اهمیتی در بر نداشت. وانگهی، طرفین متداعیین (شاکی و متهم) نتوانسته بودند، هیچ‌گواهی از جریان غرق کشتی بحضور بازپرس بیاورند. کلیه بازجوئیها حول محور مسائل حقوقی و رقم اغراق‌آمیز و مورد مطالبهٔ شرکت بیمه دور میزد و خسارات ادعائی با ارزش واقعی کشتی، اجارهٔ کشتی در سفر دریا و قیمت محمولات آن مغایرت فاحش داشت. جهاز‌گیران کشتـی "سنتیا" نتوانسته بودند در اظهارات خود جوانب‌صداقت و امانت را رعایـت کنند، حتی موقع توضیح دادن در خصوص غرق شدن کشتی از ایـن شـاخ بآن شاخ پریده بودند. در حالیکه مجموع مدافعاتشان ضعیف بنظر میرسید، دیوان عالی‌حق را بمدعی‌علیه داده

بود. در عوض، شرکت بیمه مکلف گردیده بود مبالغ معتنابهی باقساط طویل‌المدت بابت بیمهٔ عمر بوراث جمعی از مسافران کشتی بپردازد. اما در هیــچ جای این محاکمات یا قراردادها، کوچکترین اثری ازبچهٔ نه ماهه نبود.

بررسی ایــن پرونده‌ها چندین روز بطول انجامیده بود، مطالعه داشت بپایان میرسید کــه آقای بردژرد، بر آن شد که نزد بازرس‌کل پلیس برود و باو بگوید: " با کمال تأسف هیچی پیدا نکرده‌ام. " احدی درنیویورک، کارآگاه رسمــی یا خصوصی را که با مشخصات داده شده ازطرف آقای بوولز مطابقت کنــد، نمیشناخت. هیچکس نتوانسته بود کمترین اطلاعی از شخصی که میخواسته از شر پاتریک اودونوگان رهائی یابد، بدست آورد. در بارهٔ این ملاح گمنام، ظاهرا " از چهار سال قبل، پایش را در اتازونی نگذاشته بود. باضافه، در وصف اخلاق و رفتار او، از قول یکنفر مطلع، ذیل گزارشــی باختصار نوشته بودند: "در صورتیکه موقعیتی پیش آید، در هر جائی کار میکند و اقامتگــاه ثابتی ندارد. " لیکن بازرس پلیس نمیتوانست از آقای بردژرد پنهــان دارد که بزعم او، مرحلهٔ بازپرسی پرونده بویژه سوءال از شهود بطور مجمل انجام گرفته است. وانگهی، حوادث در فاصلهٔ زمانی خیلی‌دور و نزدیک یعنی تقریبا " بیست سال بوقوع پیوسته بود که حتی باپذیرش بازگشت ناگهانی پاتریک اودونوگان‌هم قضیه به بن‌بست میرسید زیرااو لااقل سوءظن داشت که دیوان عالی از دستگیریش خرسند خواهد شد و باین سادگیها دم بتله نمیداد.

حل این مسأله که "اریک" در یک لحظه تصور کرده بود بنقطهٔ روشنی رسیده و شاید برای همیشه از زندگی اسرارآمیز و سرسام‌آور نجات یافته است، از هر حیث با شکست کامل مواجه شده بود.

پســر جــوان دیگر کاری نداشت جزاینکه از طریق ایرلند بسوئد بازگردد که برحسب تصادف به‌بیند آیا پاتریک اودونوگان در آنجانیست و از ترس تعقیب دستگاه قضائی نیویورک بخارج شهر منزوی نشده‌است.

دکتر شوآریان کرونا و دوستانش هم همین فکر را کردند و بقصد خداـ حافظی پیش آقا و خانم بوولز رفتند.

کشتیهای بخاری نیویورک بمقصد لیورپول معمولا" برای استراحت بساحل "کرک" نزدیک میشوند، مسافران چارهای نداشتند غیر از اینکه همین راه را در پیش گیرند تا در چند میلی شهر "اینانس‌هانون" فرود آیند. آنها در آنجا اطلاع یافتند که پاتریک اودونوگان از سن دوازده سالگی بزاد وبومش مراجعت نکرده و از احوال خود به بستگانش هم خبری نداده است.

هنگامیکه مسافران بمقصد لندن دوباره بکشتی نشستند، دکتر شوآریان کرونا پرسید: " حالا کجا برویم عقبش بگردیم؟ از کدام مسیر بایستی باستکهلم برسیم؟

آقای بردژرد جواب داد:

ـ حتما" از بندرگاههای کنار دریا و بالاخص از بنادری که‌جزء حوزهٔ نفوذ آمریکا نباشد زیرا این موضوع را خوب بخاطر بسپارید، یک دریانورد، یک شاگرد ملاح که سی و پنج سال با امواج دست وپنجه نرم کرده است، از شغلش صرف‌نظر نمیکند. این تنها کاریست که بلد است، پس پاتریک هنوز مشغول کشتیرانی میباشد. و کشتیهائی که ازاین بندر بآن بندر آمد و رفت میکنند، بچنین ملاح کارکشته و مردم‌گریز احتیاج فراوان دارند. هش‌استد! شما در این خصوص چه میگوئید؟...

پروفسور با حزم و احتیاط عادی خویش، پاسخ داد:

ـ بگمانم توجیه صحیحی است، هرچند امکان دارد کمی یک‌طرفه باشد.

آقای بردژرد ادامه داد:

ـ فعلا" این پیشنهاد را بپذیریم تا به‌بینیم چه پیش میآید. باتوجه باینکه پاتریک اودونوگان زیر فشار و تهدید واقعی واحیانا "تعقیب‌جزائی، از مخفیگاه بیرون آمده و میترسد مبادا مجبور شود جانی‌را بدولتی که تابع آنست و بخونش تشنه است، تسلیم کند که در اینصورت پای‌خودش

هم بمیان کشیده میشود. باز هم بنابرهمین قرائن، احتمال دارد که او سعی میکند از طرف مأموران پلیس شناخته نشود و در نتیجه از همکاران قدیمش دوری میجوید. بلی، او ترجیح میدهد بجاهای پرتی برود، به‌بنادری روی آورد که معمولا" کشتیها کمتر در آن نقاط پهلو میگیرند و نیز کارآگاهان خفیه بندرت باو برخورد میکنند... البته‌من میدانم که این یک قیاس است ولی عجالتا" فرض‌کنیم که با دلیل و برهان عینی تأیید شده باشد. تعداد بنادری که آمریکائیها باآنها سر وکار ندارند، آنقدر زیاد نیست که نتوان بآسانی لیستی از آن تهیه کرد. من خیال میکنم که بشود قضیه را از اینجا پی گرفت و در بدو امر بایستی در بندرگاهها از ملاحان سالمند و مطلعان قدیمی پرسید: " آیا ازشخصی که نام و نشانش با اودونوگان تطبیق کند، خبری‌دارید؟"

آقای شوآریان کرونا سوءال کرد:

ـ چرا از راه ساده‌تری اقدام نکنیم و با درج اعلاناتی درجرائد از آگاهان یاری نخواهیم؟

ـ بعلت اینکه هرگاه اودونوگان در مکانی مخفی شده باشد، از پاسخگوئی خودداری خواهد کرد... آری، فرض قوی بر اینست که همین انتشارآگهی باعث میشود یک ملاح اگر هم روی مصالح یامنافعی‌بخواهد لب از لب بردارد، همچنان خاموش بماند یا بدشواری بتواند بمقصود برسد.

ـ چه‌کسی مانع اقدام قانونی ما میشود و یا اطمینان میدهد که درج آگهی در مطبوعات چنان‌نتیجهٔ منفی در برخواهد داشت؟ چه آدم خیرخواه یا ماجراحوئی مارا در جریان خواهد گذاشت که بهرحال، او از بیم زهر چشم دشمنان یا مجازات دستگاه قضائی بنقطهٔ امن یا دخمهٔ متروکی پناه برده است؟ کدام شخص شیر پاک‌خورده‌ای باوجود کلیه مشکلات و خطرات ترجیح میدهد که ما را از نهانگاه مجرم فرضی واقف نماید؟

ـ اینها که گفتید درست است اما من باز هم روی مخالفت‌خودم

پافشاری میکنم . من بی‌اندازه وحشت دارم از اینکه آگهی مندرج بدست ملاح مصلحت‌اندیش (بقول شما) نرسد .

ــ در ضمن میتوان منباب آزمایش ، مبلغ بالنسبه قابل توجهی بعنوان جائزه برای پاتریک اودونوگان یا کسی که او را پیدا کند و باداره‌ٔ پلیس نیویورک تحویـــل دهد ، در نظر بگیریم . اریک! تو در این مورد چه میگوئی ؟

ــ بنظرم اعلاناتی از این قبیل برای نتیجه‌گیری قطعی بایستی در روزنامه‌های کثیرالانتشار ، لااقل در عرض یک ماه بطور مستمر یـــا متناوب درج گردد که در اینصورت ، مستلزم پرداخت حق‌الدرج هنگفتی خواهد بود وامکان دارد آنقدر فریبنده باشد که پاتریک اودونوگان را بوحشت بیندازد و وادارد که او همچنان توی بیغوله پنهان شود . بهتر نیست بیکنفر اعتماد کنیم که شخصا " به بندرگاهها برود ، بهمان‌جاهائی که فکر میکنیـــم این مرد بایستی مشغول کار باشد . . . و تحقیق کند ؟

ــ فکر بکر و شایان تقدیری است اما مرد امینی که بتواند چنین بازرسی مهمی را بعهده بگیرد و تعقیب کند ، کجا میشه پیدا کرد ؟

اریک ادامه داد :

ــ استاد گرامی! اگر موافقت بفرمائید ، این نیمچه مرد از خیلی وقت پیش در خدمت حاضر است ، خودم رامیگم .

ــ تو ؟ . . . فرزند عزیزم! . . . پس تحصیلاتت چی‌میشه ؟ . . .

ــ فراگیری علم و دانش باندازه‌ٔ کشف راز زندگیم دشوار ومصیبت‌بار نیست . هیچ مانعی هر قدر بزرگ باشد ، مرا در سفر و حضر از ادامه‌ٔ تحصیل باز نمیدارد . . . وانگهی ، دکتر! اگر بایستی نزد شما اعتراف کنم ، پس‌اجازه بفرمائید بگویم که من از پیش اطمینان داشتم کمسافرت مجانی و سیر و سیاحت در آفاق و انفس ، نیکوترین وسیله‌ٔ کسب‌علوم و معارف قدیم و جدید است .

آقایان شوآریان کرونا ، بردژرد و پروفسور هش‌استد متفقا " پرسیدند :

ــ چطور ؟

ـ خیلی ساده است ، در سفر بممالک دوردست ، آدم عملا" برموز فرماندهی کشتی آشنا میشود . در صورت لزوم ، من در آینده میتوانم کاپیتان کشتی باشم و با دریافت اینگواهینامه دیگر هیچ چیز برایم مشکل نیست و یک مرتبه بعنوان نائب اول بحریه باولین بندری که رسیدیم ، سوار کشتی میشوم و سکان را بدست میگیرم .

هنگامیکه وکیل دعاوی و پروفسور از ته دل میخندیدند ، دکتر با نارضایتی مختصری داد زد :

ـ چطور بدون اینکه در این مورد هیچی بمن بگوئی ، بچنین کاری دست میزنی ؟

اریک با حضور ذهن جواب داد :

ـ واقعا" عقیده دارم که تا امروز جرم من زیاد سنگین نبوده چون فقط بپرسش موضوعات امتحان و یادگیری آنها اکتفاء کردهام ! طبعم قبول نمیکرد که راجع باین مسأله پیش پا افتاده از شما اجازهبگیرم و بمنظور جبران قصورگذشته ، هم اکنون استدعا دارم موافقت بفرمائید که من فن دریانوردی را بیاموزم .

دکتر که با این دلیل قانعکننده آرام شده بود ، گفت :

ـ پسر شیطان ! این اجازه را بتو میدهم امااینکه بگذارم از الان به تنهائی کشتیرانیکنی ، مطلب دیگریست ! . . . مامنتظر خواهیم ماند تا تو بسن رشد و تمیز عقلی برسی .

اریک با لحنی حاکی از حقشناسی وفرمانبرداری که جایهیچگونه شبههای نبود ، جواب داد :

ـ اوه ! ای بچشم ! این شیرینترین بیانی است که میشنوم ! "

معذالک ، دکتر نخواست اندیشهاش را بکلی رد کند . بعقیدهٔ او ، جستجوی شخصی در بندرها هم وسیلهای برای نیل بمقصود خواهد بود لیکن نه بطور قاطع و مؤثر . بالعکس ، آگهی مندرج در جرائد آنا" در همه جا پخش میشد . اگر پاتریک اودونوگان در مکانی پنهان نبود ، چیزی که ممکن است ، این وسیلهٔ هشدار دهنده بایستیمستقیما "

بدستش میرسید. هر آینه توی دخمه‌ای چپیده بود، انتشار اعلان برای کشف مجرم میتوانست بسیار مفید باشد. کاوشگران پس از آنکه باتفکر بسیار، کلیه جوانب قضیه را سبک و سنگین کردند، بنگارش نامهٔ زیر پرداختند که بهفت یا هشت زبان بیگانه برگردان شد و مقرر گردید بزودی بر بال صد روزنامهٔ کثیرالانتشار بنشیند و در پنج قارهٔ جهان بپرواز آید:

" پاتریک اودونوگان، دریانورد قدیمی، مدت چهار سال است که ازنیویورک خارج شده و محل اقامت فعلی نامبرده نامعلوم است. مبلغ صد لیرهٔ استرلینگ برسم جائزه بکسی داده خواهد شد که او را بیابد و نتیجه را باگاهی ما برساند. ضمنا" پانصد لیرهٔ استرلینگ بشخص وی اهداء میگردد، هر آینه در رابطه با شعبهٔ بازپرسی دیوانعالی نیویورک در دادگاه حضور بهمرساند و بعنوان مطلع (نه متهم) ذیل برگ احضاریه را امضاء کند. هیچ موجباتی برای تردید یا ترس وجود ندارد، مسائل مطروحه در مرجع ذیصلاحیت بمنظور حفظ حقوق و شئون اجتماعی اشخاص ذینفع، مکتوم خواهد ماند.

امضاء: دکتر شوآریان کرونا، استکهلم."

در بیستم ماه اکتبر، دکتر و همسفرهایش بخانه‌های خودبرگشته بودند. فردای آن روز، این آگهی در اختیار نمایندگی همگانی مطبوعات استکهلم قرار گرفت و سه روز بعد، در چندین روزنامهٔ معروف بچاپ رسید. اریک نتوانست جلوی آه جانکاهش را بگیرد و با خواندن آن، دلش گواهی میداد که شکست حتمی است.

واما راجع بآقای بردژرد، او علنا" اظهار داشت که این اقدام بزرگترین عمل جنون‌آمیز در جهان است و از این پس، بایستی موضوع را از دست رفته انگاشت.

ولی بطوریکه دنبالهٔ حوادث داستان نشان خواهد داد، اریک و آقای بردژرد اشتباه میکردند.

۱۰

تودر براون

بامداد یکی از روزهای ماه مه ، دکتر در دفتر کارش سرگرم رسیدگی بامور جاری بود که مستخدم کارت ویزیت شخصی را آورد . این کارت ، با قطع و اندازهٔ بسیار کوچک ، همانطور که در انگلستان درست‌میکنند ، شامل نام "تودربراون" بود و نیز نشانی "در کشتی آلباتروس" رایدک میکشید .

دکتر ضمن اینکه در خاطرات گذشته بجستجو میپرداخت و در زوایای ذهنش با این نام هیچ آشنائی نداشت ، بخود گفت : " آقای تودر براون ؟

مستخدم بعرض رسانید :

ــ این آقا تقاضای ملاقات دارد .

ــ ممکن نیست در اوقات مشاوره بیاید ؟

ــ میگوید که برای کار خصوصی است .

دکتر آهی کشید و گفت :

ــ پس، راهنمائیش کنید .

با شنیدن صدای در که از تو باز میشد ، سرش را بلند کرد وبا شگفتی مرد فوق‌العاده‌ای را دید که ظاهر حالش با نام اشرافی "تودر" و در عین حال اسم "براون" که مختص عامهٔ مردم است ، مطابقت داشت .

حلقه موی کوچک، برنگ زردک و با تقلید از طرز آرایش "تیتوس"[۱] پوشیده بود که بیننده با نگاه سطحی، ملتفت میشد آنها مو نیست بلکه تکه‌های ابریشم خام و چسب‌دار است، بینی برگشته که یک جفت عینک درشت قدیمی از زر ناب و با شیشه‌های دودی بر آن سوار بود، دندانها دراز و تیز مانند دندانهای اسب، گونه‌های بیمو و لیز، فکل[۲] بزرگی را در میان میگرفت، ریش حنائی رنگی بشکل قلم‌مو از زیرچانه بیرون میزد. کلهٔ عجیبی که کلاه بلندی شبیه بام غلتان با میخ‌پیچ بآن متصل بود زیرا صاحبش حتی منباب تظاهر بآدابدانی و نزاکت اجتماعی، یکدفعه هم آن را از سر برنداشت و کرنشی نکرد. تمام‌این لوازم ساختگی روی بدنی لاغر، نخراشیده و نتراشیده، سر وته یکی و سرتاپا ملبس بپارچهٔ پشمی چهارخانه چهارخانه برنگ سبز وخاکستری، آرمیده بود! سنجاق فکل، مرصع بیک قطعه الماس بدرشتی فندق، با نور درخشانش چشمها را خیره میکرد، زنجیرهٔ ساعت جیبی بطور مارپیچ از لابلای چینهای جلیقهٔ گشادی که تکمه‌های لعل کبود داشت، نمایان بود، دوازده حلقهٔ انگشتری بر انگشتان گره دارش که بانگشتان شمپانزه، میمون آفریقائی میماند، این مجموعهٔ پر زرق و برق، بیقواره و مضحک را چنانچه میشد دید، کامل میکرد. این شخص شخیص، داخل دفتر کار دکتر شد مثل اینکه وارد ایستگاه راه‌آهن بشود. بی‌آنکه سلامی‌بکند یا لااقل سروگوشی بجنباند. جلوی میز تحریر قد راست کرد که باصدائی شبیه صدای پهلوان کچل، از بیخ گلو و توی دماغی بگوید:

" دکتر شوآریان کرونا، شمائید؟

دکتر که از این طرز رفتار و برخورد ناهنجار، سخت بشگفت‌آمده

۱ـ Titus : پسر "وسپازی‌ین" امپراتور رم از سال ۷۹ تا ۸۱ میلادی.

۲ـ Faux Col : معنی لغوی این واژه یقهٔ مصنوعی است و امروزه بآن کراوات میگویند.

بود ، جواب داد :

ــ بله ، بنده هستم . "

و باین زودی از خود میپرسید ، آیا بایستی برای آشنائی با این مرتیکهٔ نکره ، بـاو اجـازهٔ ورود میدادم؟ که بار دیگر صدای زمخت تازموارد ، آشکارا دکتر را از تردید و حیرت بیرون آورد و یکدل ویک جهت سرجایش نشانید . مرد غریبه گفت :

" من آگهی شما را که راجع بپاتریک اودونوگان بروزنامهها داده بودید ، دیدهام و خیال میکنم دوست دارید بدانید که در بارهٔ اوچه میدانم . دکتر که دست و پایش را گم کرده بود ، بیمعطلی پاسخ داد :

ــ آقا! پس ، لطفا" بفرمائید بنشینید . "

ولی ملتفت شد که مرد اجنبی بدعوتش توجهی نکرد . صندلـی دستهداری را در نظر گرفت و وقتی مطمئن گشت که گرم و نرم است ، هنوز هیچی نشده آن را نزدیک میز دکتر کشید ، رویش لمید ، دستهایش را توی جیبها چپانید ، دو پاشنهٔ پایش را بلند کرد ، بلبهٔ پنجرهتکیه داد ، مخاطبش را با حالتی آمیخته بموفقیت و رضایت نگریست وبسخن ادامه داد :

" فکر کرده بودم که شما این شرح و بسط را با خوشحالی خواهید پذیرفت چون برای دانستنـش صـد لیره جائـزه پیشنهاد نمودهاید! بهمین علت من اطلاعات صحیحی دراختیارتان میگذارم . "

دکتر بیآنکه حرفی بزند ، سر فرود آورد .

تازهوارد با صدای خودمانی ادامه داد :

" بیشک قبلا" از خود پرسیدید که من کی هستم . الان میگویم . همانطور که کارت ویزیتم را ملاحظه کردهاید ، اسمم تودر براون میباشد و از تبعهٔ بریتانیا هستم .

دکتر با توجه و علاقهٔ خاصی پرسش کرد :

ــ شاید ، ایرلندی؟

مرد بیگانه که علنا" تعجب خود را ظاهر میساخت ، لختیدرنگ

کرد، سپس بسخن مداومت داد:

ـ نه، اسکاتلندی... اوه! میدانم که قیافهام باسکاتلندیهانمیخورد و بیشتر مرا با یکنفر آمریکائی عوضی میگیرند ولی هیچ اهمیتی ندارد، من اسکاتلندی هستم!"

و ضمن اینکه روی این موضوع تأکید میکرد، آقای شوآریان کرونا را سراندر پا نگاه میکرد پنداری میخواست بگوید:

" شما میتوانید هر طور که دلتان بخواهد عقیده داشته باشید، این مسأله از لحاظ من کاملا" بی‌تفاوت است.

دکتر که فکر موردنظرش را تعقیب میکرد، باو تلقین نمود:

ـ شاید، قلمرو کنت‌نشین "این‌ورنس"؟

مرد غریبه باز هم لحظهای تردید کرد و سپس پاسخ داد:

" نه، ادنبورگ. اما بالأخره حائز اهمیت نیست و موضوع‌تابعیت ومحل سکونت بهیچوجه مطرح نمیباشد!... من از جنبهٔ مالی‌مستغنی ومستقل هستم و رهین منت هیچ شخص یا کشوری نمیباشم. اگر بشما میگویم کی هستم، برای اینست که این مطلب باعث کیف و لذتم میشود و هیچ عاملی مرا بانجام این کار وادار نمیکند!

دکتر لبخندزنان گفت:

ـ اجازه بدهید بشما گوشزد کنم که من در این‌خصوص تقاضائی از جنابعالی نکردهام.

ـ نه، بسیارخوب! پس، حرفم را قطع نکنید، والا هرگز بانتهای راه نخواهیم رسید. شما آگهی‌هائی در روزنامهها منتشر کردید کهبدانید پاتریک اودونوگان چه شده است، اینطور نیست؟ در اینصورت، شما بکسانی که از حال و روز او اطلاع دارند، نیازمند هستید!... من‌که با شما صحبت میکنم، میدانم یارو در چه وضعی است!

دکتر درحالیکه صندلیش را بصندلی مرد ناشناس نزدیک میکرد، پرسید:

ـ شما از حالش باخبر هستید؟

ـ بله، من او را میشناسم! ولی قبل از بیان واقعیت، بایستی از سرکار بخواهم که در این پی‌جوئی چه سودی دارید؟

دکتر با حضور ذهن جواب داد:

ـ سخن بسیار درست و پسندیده‌ایست!"

و درچند کلمهٔ کوتاه، سرگذشت اریک‌را تعریف کرد که ملاقات‌کننده با توجه عمیقی گوش داد.

تودربراون پرسش کرد: " واین پسربچه هنوز زنده است؟

ـ مطمئنا"! زنده است، در نهایت سلامتی بسر میبرد و در ماه اکتبرآینده‌میرود که‌تحصیلاتش‌را در رشتهٔ طب در دانشگاه "اوپسال" آغاز کند.

مرد غریبه که اندیشناک بنظر میرسید، ادامه داد:

ـ آه! آه! بگوئید به‌ببینم بجزپاتریک اودونوگان شخص دیگری را سراغ ندارید که بوسیلهٔ او راز ولادت طفل را کشف کنید؟

دکتر پاسخ داد:

ـ نه،کس دیگری را نمیشناسم. پس از کاوشهای ممتد باینجا رسیده‌ام که‌بفهمم آیا او دونوگان در این خصوص اطلاعاتی دارد و... شاید به تنهائی بتواند مطلبی هرچند مختصر بمن بگوید وبهمین‌جهت از طریق جرائد جویای حالش شدم. تازه، امید زیادی ندارم که‌باین وسیله به نتیجه برسم.

ـ چرا ناامید هستید؟

ـ بعلت اینکه بجاست تصور کنم که اودونوگان بدلائل مهمی در محل امنی مخفی شده و بالنتیجه امکان ضعیفی وجود دارد کهاصلا" بآگهی‌هایم جوابی بدهد. باین‌ترتیب، قصد دارم در آینده از راه دیگری وارد عمل شوم. من نشانیش را در اختیار دارم، میدانم که قاعدتا" بایستی بیشتر بکدام بنادر آمد و رفت کند و مصمم هستم که بوسیلهٔ کارآگاهان خصوصی در این حدود بجستجویش بپردازم."

دکتر شوآریان کرونا این مطالب را سرسری نمیگفت، بلکه عمدا"

این حرفها را میزد که به‌بیند چه اثری روی مرد ناشناس میگذارد. آشکارا مشاهده کرد که علیرغم تظاهر مرد بیگانه بخونسردی، پلکهایش بنا کرد زدن و محل تلاقی لبهایش بطور خفیفی منقبض گشت تاجائی که این دگرگونی درونی در صورت بهمو و صاف تودر براون بخوبی نمایان بود. ولی تقریبا" بلافاصله شخص ملاقات کننده بر خویشتن مسلط شد، گردن شق کرد و گفت:

" خیلی خوب، دکتر! اگر شما وسیلهٔ دیگری ندارید که اودونوگان را پیدا کنید و اطلاعاتی از او بدست آورید، بایستی‌آب پاکی را روی دستتان بریزم و بگویم که از این راه هرگز بمقصود نخواهید رسید زیرا پاتریک اودونوگان مرده است."

دکتر با شنیدن این خبر چنان غافلگیر شد که خم بابرو نیاورد و اکتفاء کرد باینکه تازموارد را نگاه کند. تودر براون ادامه داد:

" مرده وبخاک سپرده شده یا بهتر گفته‌باشم، مرده و درعمق ششصد متری دریا غرق شده است! قضا و قدر چنین خواسته مردی که بنظر من گذشتهٔ اسرارآمیزی داشته وبهمین دلیل من مدت سه سال او را بعنوان ملاح متخصص در کشتی خودم از نوع پاک[1] و موسوم به "آلباتروس" بخدمت گماشته بودم. بایستی بشما بگویم که پاک من، یک کشتی محکم و مقاوم است و قریب هفت تا هشت سالی میشود که از عرشهٔ آن مراقب‌کشتیهائی‌هستم‌که برای سرپرستی در خطوط دریانوردی، در یک خط رفت و آمد میکنند. بنابراین، تقریبا" سه سال میشد که ما ازوسط دریای مادر[2] عبور میکردیم و در این گیرودار، ملاح پاتریک

---

۱ ـ Yacht : کشتی برای گردش و جشن و تشریفات که‌از هلند معمول شده است.

۲ ـ بکسر حرف سوم، جزیره‌ای دراقیانوس‌اطلس، واقع در پرتغال، پایتخت‌آن "فونشال" دارای ۱۳۵۰۰۰ نفر جمعیت میباشد و شرابهایش شهرت جهانی دارد.

اودونوگان بدریا افتاد. فورا" بمتصدی سکان دستور دادم که کشتی را نگه دارد، کارگران قایقهای بادبان‌دار را بآب انداختند، تامیتوانستند عقبش گشتند وکلیه دقتها و دلسوزیهای لازم را بکار بردند ولی کاوشها و تلاشهایشان بیفایده بود. او دونوگان مرده بود. بایستی قربانی را که آنقدر سعی کردیم از دریا بیرون آوریم، بخودش میسپردیم!....
صورتمجلس آن واقعهٔ دردناک، طبعا" در دفتر روزانهٔ کشتی نوشته‌شد. در حالیکه خیال میکردم این سند ممکن است بدردتان بخورد، امر کردم از دفتر مربوطه، رونوشت مصدقی بردارند وآن را برایتان‌آورده‌ام."

آقای تودر براون ضمن اینکه حرفش را تمام میکرد، یک برگ کاغذ تمبردار از کیف مخصوص اسناد و اوراق بهادار، بیرون کشید و آن را بدکتر ارائه داد.

دکتر، نظری سریع‌و اجمالی بآن انداخت. برگهٔ تسلیمی، واقعا" رونوشت سندی برابر اصل بود که از دفتر روزانهٔ کشتی "آلباتروس" متعلق به تودر براون استخراج‌شده بود و حکایت از آن میکرد کمپاتریک اودونوگان ملاح کاردان در آبهای ساحلی جزیرهٔ "مادر" غرق شده‌و مرده است. سراسر مندرجات سند مزبور، از طرف دو نفر گواه معتبر و ذیصلاحیت، بقید سوگند، بانسخهٔ اصلی تطبیق داده شده و تأیید گردیده بود. سند نامبرده در لندن، در یکی از دفاتر اسناد رسمی قلمرو کنت نشین "سومرسه"[1] و بوسیلهٔ مأموران عالیرتبهٔ پادشاه بریتانیا تحریر و تسجیل شده بود.

این ورقه یقینا" دارای ارزش و استحکام قانونی بود اما راه‌بدست آوردن آن چنان عجیب بنظر میآمد که دکتر نتوانست از احساس شگفتی خودداری کند. با وجود این، موضوع را با ادب و نزاکت عادی‌تلقی نمود و خطاب بملاقات‌کننده گفت:

---

۱ ـ Somerset : کنت‌نشین جنوب باختری انگلستان، دارای ۴۸۵۰۰۰ نفر جمعیت.

ــ آقا! اجازه میدهید یک سوءال بکنم، فقط یک سوءال؟

ــ دکتر! حرف بزنید.

ــ چطور شد که شما این سند را توی جیب داشتید؟ سندی که کلیه مراحل رسمی را گذرانده، بگواهی گواهان رسیده و از هر لحاظ واجد شرائط قانونی است؟... و چرا آن را نزد من آوردید؟

تو در براون پاسخ داد:

ــ اگر درست توجه کنیم، این دو سوءال است. پس، من جدا جدا جواب میدهم. این سند راتوی جیبم دارم بدلیل اینکه دو ماه میشه آگهی‌هایتان را در روزنامه‌ها دیده‌ام و باز بجهت اینکه بتوانم اطلاعاتی را که میخواهید بطور رسمی‌و مستدل برایتان آماده سازم،من در نظر داشته‌ام تا حدی که در اختیارم بوده، بشما حرف توخالی تحویل ندهم بلکه مدرک زنده، قاطع و کاملی تسلیم کنم... آن را پیشتان آورده‌ام، بعلت اینکه با کشتی‌ام همین‌جاها گردش میکردم، طبیعی دانستم که این کاغذ کوچک را شخصا" بحضورتان تقدیم دارم که در آن واحد هم کنجکاوی خودم را ارضاء کرده باشم و هم بشما خدمتی کنم!"

در قبال این توجیه محکم و مستند، هیچ سخنی باقی نمیماند. باین‌ترتیب، دکتر بسراغ تنها نتیجه‌ای رفت که بایستی از جر و بحث خویش بدست میآورد و فورا" پرسید:" پس، کشتی آلباتروس شما اینجاست؟

ــ بیشک‌و شبهه.

ــ و در کشتیتان، هنوز ملاحانی دارید که پاتریک او دونوگان را بشناسند؟

ــ مطمئنا"، چند نفری.

ــ اجازه میدهید آنها را به‌بینم؟

ــ هر وقت شما بخواهید، میتوانید بکشتی من بیائید، حتی‌همین الان!

ـ البته اگر شما به پیشنهادم اعتراضی‌نداشته باشید؟
مرد بیگانه، ضمن اینکه از صندلیش بلند میشد، گفت:
ـ هیچ مخالفتی ندارم."

آقای شوآریان‌کرونا تکمهٔ زنگ کوچک فلزی روی میزش را فشار داد، پالتوی پوستش را پوشید، کلاهش را بسر گذاشت، عصایش را برداشت و باتفاق "تودر براون" راه افتاد. در ظرف پنج‌دقیقه باسکله‌ای رسیدند که کشتی "آلباتروس" در آنجا لنگر انداخته بود. پیرمردی‌که "گرگ دریا" لقب داشت، صورتش سرخ و ریش بلند دو شقه‌اش خاکستری بود و قیافه‌اش از راستی و درستی او حکایت میکرد، به پیشوازشان‌آمد.

تودر براون ضمن اینکه باو نزدیک میشد، گفت:

" آقای وارد[۱]! این شخص‌نجیب‌زاده‌ایست که میخواهد ازسرنوشت پاتریک اودونوگان آگاه شود.

دریانورد کهنسال پاسخ داد:

ـ پاتریک اودونوگان؟!... خدا بیامرزدش!... روزی‌که درآبهای جزیرهٔ "مادر" غرق شده بود، برای پیدا کردنش خیلی زحمت‌کشیدیم! چه فایده‌ای داشت، در صورتیکه بایستی جسدش را بماهیها تحویل میدادیم!

دکتر پرسش کرد:

ـ شما او را از مدت زمان درازی میشناختید؟

ـ این سگ ماهی را میگوئید؟... راستش را بخواهید، نه! از یکسال یا شاید دو سال پیش! هرچند که گمان میکنم در "زان‌زیبار"[۲] او را بکار دعوت کردیم! تومی‌دوف! اینطور نیست؟

ملاح جوانی که سخت مشغول پاک کردن و برق انداختن گلولهٔ

---

۱ ـ با سکون حروف سوم و چهارم

۲ ـ Zanzibar : جزیره‌ای واقع در اقیانوس هند، در نزدیکی سواحل زنگبار، دارای ۲۱۰۰۰۰ نفر جمعیت.

فلزی دستگیرهٔ طارمی پله‌کان زیرین کشتی بود، پرسید:
ــ کی منو صدا زد؟
دیگری جواب داد:
ــ اینجا! گوشت با منه؟ مثل اینکه در "زان‌زیبار" بود که‌پاتریک او دونوگان را وارد دار و دستهٔ خودمان‌کردیم.. اینطور نیست؟
ملاح که گویا در ابتداء حواسش جمع نبود، گفت:
ــ پاتریک اودونوگان؟آه!آره،یادم آمد!... اون ملاح قدیمی که‌در صفحه برجستهٔ اطراف قسمت پائین دکلها کار میکرد. عاقبت در دریای "مادر" افتاد و غرق شد! بله، آقای وارد! درست در جزیرهٔ "زان‌زیبار" بسراغمان آمد!"

دکتر شوآریان کرونا راجع بمشخصات ظاهری پاتریک اودونوگان توضیحاتی خواست و اطمینان یافت نشانیهائی که دریانورد جوان داد باآنچه خودش میدانسته کاملا" مطابقت دارد. تمام این کارگران، آدمهای شریف و صدیقی بنظر میرسیدند. آنها چهره‌های گشاده و ساده‌ای داشتند. یکنواختی جوابهایشان ممکن بود کمی‌عجیب جلوه کند واین توهم را پیش آورد که ملاحان قبلا" باهم ساخت و پاخت کرده‌اند. ولی بالأخره آیا این بود نتیجهٔ واقعی تمام آن فعالیتها واقدامات دامنه‌دار؟ملاحانی که‌متجاوز از یکسال پاتریک اودونوگان را میشناختند، ازاو جز نام و نشان‌و موضوع مرگش هیچ چیز دیگری بخاطر نداشتند، آنها نمیتوانستند بغیراز مشتی مطالب جزئی و مبهم چیز دیگری‌بدانند و هر چه میدانستند، گفتند.

وانگهی، آلباتروس کشتی‌ای از نوع پاک و بحدی منظم بود که‌هر آینه چند عراده‌توپ داشت، میتوانست عوض کشتی جنگی مورداستفاده قرارگیرد. پاکیزگی برهمه جای کشتی حکمفرما بود. ملاحان وکارکنان، تندرست، خوشپوش و کاملا" مطیع نظامات‌و مقررات بودند زیرا آنها درمحل کارهایشان استقرار داشتند و در صورت لزوم بایک جهش‌سریع بخشکی گام مینهادند. خلاصهٔ کلام، مجموعهٔ این دیده‌ها و شنیده‌ها،

نتیجهٔ مثبتی در بر داشت که قاطعانه روی نظریهٔ دکتر اثر گذاشت. بنابراین، ابراز خرسندی کرد و اندیشه‌اش متوجه فداکاری آنها درخصوص یافتن جسد قربانی یا برخورد صمیمانه‌شان نسبت بخود شد تاجائی‌که بدون دعوت از آقای تودر براون بصرف شام، از کشتی بیرون نرفت. مالک کشتی، دراینموقع، درحالیکه آهسته سوت میزد و در عقب عرشه از هر سو گام‌برمیداشت، با تکان دادن سر وانمود کرد که بشخصیت ممتاز مهمان پی برده است ولی معتقد نبود که دعوت دکتر را بپذیرد و مؤدبانه آن را رد کرد:

" نه، پوزش میخواهم، من هرگز نمیتوانم و عادت نداشتم‌که ناهار یا شامم را توی شهر بخورم!"

آقای شوآریان کرونا، دیگر کاری نداشت غیر از اینکه برود. همین کار را هم کرد بی‌آنکه مرد غریب بعنوان خداحافظی کلاهش را ازسر بردارد. تا بخانه رسید، جریان ملاقاتش را با مالک کشتی "آلباتروس" برای آقای بردژرد تعریف کرد که او با سکوت کامل گوش داد وتصمیم گرفت قضیه را بطور جداگانه در مراجع ذیصلاح وزارت دادگستری‌مطرح و تعقیب کند. اماوقتی خواست همان روز با اریک که ظهر برای‌ناهار خوردن از دبیرستان برگشته و از همه چیز مطلع شده بود، اقدامات اولیه را آغازکند، باشکال ظریفی برخورد کرد. آلباتروس، استکهلم‌را ترک کرده بود بدون اینکه بگوید کجا میرفته یا آدرسی از آقای تودر براون برجای گذارد. آنچه از این دیدار گنگ و مبهم باقی میماند، گواهی مصدق فوت پاتریک اودونوگان بود.

اینک، باید دید آیا این سند ارزش واقعی دارد؟ مسأله‌ای که آقای بردژرد مجاز بود آن را علیرغم تأیید ژنرال کنسول انگلستان‌در استکهلم که در جریان امر قرار گرفته بود و اظهار میداشت از هرلحاظ قانونی بودن تمبرها و صحت امضاءهای زیر سند را می‌پذیرد، باسوءظن تلقی کند. همچنین او از طریق ادنبورگ اطلاع حاصل کرد که در آنجا هیچکس تودر براون را نمیشناخت و این بر بدگمانیش میافزود.

لیکن مطلب انکارناپذیر این بود که در مقابل تضعیف تدریجی اختلاف‌نظرهای آگاهان، دیگر راجع به پاتریک اودونوگان بحثی بمیان نیامد و آگهی‌های مندرج در جرائد نتیجهٔ تازه‌ای در بر نداشت.

در اینصورت، با ناپدید شدن پاتریک او دونوگان برای همیشه‌از صحنهٔ عملیات، دیگر هیچ امیدی نمیرفت که بتوان راز ولادت اریک را کشف کرد. خودش هم باین حقیقت اذعان داشته و میدید ناگزیر است قبول کند که منبعد هرگونه تحقیقی بنقطهٔ مطلوب نخواهد رسید.

با اینوصف، هیچ اشکالی در بین نبود که بنابر تصمیم دکتر در پائیز آینده‌تحصیلاتش را در رشتهٔ طب، در دانشگاه "اوپسال" شروع کند. او فقط خواست اول آزمون فرماندهی کشتی در سفر بکشورهای دور را با موفقیت تام و تمام بگذراند و همین به تنهائی کافی‌بود نشان بدهد که از انجام نقشه‌هایش در مورد سفر و کشف اسرارطبیعت هیچ‌روی گردان نبود. بهمین مناسبت، اکنون غم دیگری در دل داشت، اندوهی سوزان و جانکاه که میدید داروئی بجزتلاش و جنبش در حوادث بزرگ آن را درمان نمیکند. بدون اینکه دکتر بدگمان‌شود، اریک احساس میکرد برای ترک میهن احتیاج دارد دست‌آویزی بیابد، البته بمحض اینکه تحصیلات عالیه‌اش بپایان میرسید و از طرف دیگر، این دست‌آویز، در یک طرح وسیع جهانگردی ممکن بود ظاهر شود و عملی گردد. انگیزهٔ این احتیاج بیش از هر چیز، نفرت روزافزون‌دوشیزه "فروکان کاژسا" برادرزادهٔ دکتر بود که بی‌هیچ دلیلی نسبت باوابراز میداشت و بعلاوه پسر جوان ناچار بود بهرقیمتی شده سعی کند که موجبات سوءظن مرد شریف و منحصر بفرد را فراهم نیاورد.

روابطاو با دختر برنا و خودآرا، همواره با گفتار و رفتار عجیب و غیر منتظره توأم بوده است. بنظر اریک، بعد از هفت سال که از نخستین روز ورودش باستکهلم میگذشت، پریروی خردسال مانند آغاز آشنائی، همچنان نمونهٔ برجسته‌ای از ظاهرسازی، فخرفروشی و خوشگذرانی باقی مانده بود. دانشجوی نورس، بی‌استثناء ظرافت، نزاکت و حسن

سلیقه‌اش را در دل میستود و میکوشید که بسان دلاوران دوران با او دوست بشود. ولی کاژسا هرگز عادت نداشت که بفکر دیدن این "بیگانه" بیفتد، نامی که خودش باو داده بود، دخترک معتقد بود اریک کسی است‌که‌من غیرحق وارد خانه‌شان شده، مقام عضویت خانواده را غصب کرده، مثل کنـه بدکتـر چسبیده، عمویش او را بعنوان فرزندخوانده پـذیـرفتـه و بالاتر از همـهٔ اینها، پسرهٔ بـی‌اسم و رسم مـورد علاقهٔ دوستانش‌واقع شده‌است. پیشرفتهای‌اریک‌در دروس دبیرستانی وتحصیلات و مطالعات دانشگاهی، همچنین‌گذشت ومهربانی او، ملایمت وانسانیت او‌که دور از چشمانش در حق خدمتگاران و افراد عادی بخرج میداد، بیشتر باعث حسادتش میشد. در حقیقت، کاژسا سر پسر جوان منـت میگذاشت که‌او را یک ماهیگیر یا یک روستائی میشناسد. بنظرش میآمد که‌این شغل و هویت پست از شأن وعظمت ساکنان خانه میکاهد وخودش که در سطـح عالـی جامعه بود، دوست داشت علاقمندان واطرافیان بدانند که او بر قلهٔ شرف و اصالت جای دارد. اما وقتی فهمید که اریک هنوز همان دهاتـی فرومایه و همان بچهٔ سر راهی است، قضیه "اختلاف طبقاتی" شدت و حدت بیشتری یافت. اینکه آدمی گمنام‌خود را جزء طبقـهٔ اعیان و اشراف جا بزند، بنظرش کاری بسیار زشت و خلاف شرافت انسانی آمد. بعید نبود که خیال کند یک بچهٔ سرراهی از تمام موجودات عالم هستی، حتی سگ و گربه پست‌تر و بی‌ارزش‌تر است. و این احساس برتری و خودبینی، در نگاههای حقارت‌آمیز، در سکوتهای آزاردهنده، در بی‌اعتنائیهای دردناک پدیدار میشد. هرآینه اریک با او در یکی از اجتماعات نوجوانان که در منزل دوستی برپـا شده بود، دعوت داشت، دخترک اشرافی از رقصیدن با پسر روستائی علنا "خودداری میکرد. سر میز غذاخوری، سعی میکرد بآنچه او میگفت، پاسخ‌ندهد یا هیچ بحسابش نیاورد. در هر فرصت مساعدی، میکوشید که او را خوار بشمرد. اریک بیچاره، علت این رفتار ناجوانمردانه را کم و بیش حدس زده بود. غیر ممکن بود پی ببرد چرا بایستی ایـن

بدبختی وحشتناک یعنی عدم شناسائی خانواده و میهنش، سنگ راه زندگی او بشود. روزی منباب آزمایش تلاش کرد راجع باین مطلب با دلیل و برهان بکازسا گوشزد کند که رفتارش بنوعی پیشداوری ستمگرانه شبیه است لیکن دوشیزهٔ ظاهربین و خودپسند او را قابل ندانست حتی بحرفش گوش بدهد.

دوتائی با همدیگر بزرگ میشدند، پرتگاهی که آنها را از هم‌جدا میکرد، بمرور زمان وسعت مییافت. کازسا در سنین هجده سالگی، گامهای نخستین را در معاشرت با افراد چرب‌زبان و هوسرانی از طبقهٔ ممتازه برداشته بود. او در آن محیط رنگها و نیرنگها، همچون وارث منحصر بفرد پادشاه توانگر و ناموری مورد ناز و نوازش و کرنش و ستایش‌شیفتگان و پیروانش قرار میگرفت و این احترامات و تعارفات توخالی، سفت و سخت او را معتقد میساخت که در میان تودهٔ مردمان، تافتهٔ جدا بافته‌ایست.

اریک که ابتداء از این حقارتها و اهانتها اندوهگین شده بود، عاقبت بخشم آمد و بخود دشنام داد که تا بر کمبودها و نابرابریها چیره نشود، از پای ننشیند. این احساس سرافکندگی و شرمساری، حتی در فعالیت پر شور و تحقیقات دامنه‌دار دانشگاهیش هم سهم بسزائی داشت. با حرص و ولع زائدالوصفی میخواست بر اثر تلاش و کاوش مداوم، مقام شامخی را در اجتماع احراز کند که هر آدمی مجبور باشد در برابرش سر تعظیم فرود آورد و قدر زحمات و خدمات سودمندش را نیکو بداند. در ضمن در دل سوگند یاد کرد زیر این سقف بلند و خفقان‌آور نماند، جائی کههر روز بطور آشکار و نهان، برایش نشانی از خواری و شرمساری دارد، و در اولین موقعیت مناسب، بنقطه‌ای‌برود که‌کسی را با کسی کاری نباشد. فقط بایستی دکتر خوب و مهربان نداند که بچه دلیل میرود و تظاهر کند که بعشق سفر دور دنیااقامتگاهش را ترک میگوید و بهمین علت اریک غالب اوقات از تمایل قلبی‌خویش بسیر و سیاحت در آفاق و انفس، ازبررسیها و پژوهشهایش در کشورهای

صنعتی و شرکت در مجامع علمی صحبت میکرد. بهمین مناسبت ضمن اینکه در دانشگاه "اوپسال" دروس و مباحث پزشکی را با علاقه ورغبت وافری پی میگرفت، باعملیات و تمرینات دشواری که مستلزم قبول‌انواع خستگیها و خطرات میباشد و در سرنوشت مسافران و جهانگردان‌بزرگ رقم زده شده، خود را جهت مبارزه با حوادث آماده میکرد.

* * *

۱۱

نامه‌ای از "وگا"

ماه دسامبـر سال ۱۸۷۸ بود. اریک وارد بیست سالگی میشد و نخستین آزمون پزشکی را میگذرانید. تقریبا" تنها اشتغال فکریش در کشور سوئد، مرکز دانش و فرهنگ، و میتوان گفت محفل انس‌دانشوران سراسر گیتی، سفر دور و دراز طبیعی‌دان و دریانورد معروف "نوردانسکی یلد"[1] بود. "نوردانسکی‌یلد" پس از آنکه از چندین سفر پرخطر در مناطق قطبی رهآورد گرانبهائی اندوخته، بعد از آنکه اطلاعات صحیح و کاملی پیرامون موضوع تحصیل کرده بود، میکوشید بار دیگر بکشف گدار شمال خاوری از طریـق اقیانوس اطلس باقیانوس کبیر بپردازد، مسألهٔ غامضی کـه با وجود سه قرن کوششها و تلاشهای پژوهشی کلیه کشورهای مجاور دریا همچنان لاینحل مانده بود.

برنامهٔ این کاوش علمی در انجمن باشکوهی متشکل از دانش‌پژوهان، استادان و صاحب‌نظران، از سوی دریانورد سوئدی ترسیم گردیده‌بود، نامبرده دلائلی را که موجب شده بود، باور کند گدار شمال خاوری‌در

۱ـ Nordenskiold : دانشمند علوم طبیعی وکاشف نامدار سوئدی که بسال ۱۸۳۲ در شهر "هلسینگفور" بدنیا آمد. گذرگاه (گدار) شمال خاوری را در سفرش بصفحات شمال در سال ۱۸۷۹ ـ۱۸۷۸ کشف کرد و بسـال ۱۹۰۱ دیـده از جهان فرو بست. نام کاملش "نیلس آدولف اریک نوردانسکی یلد" میباشد.

فصل تابستان قابل عبور و مرور است و قدرتهای طبیعی را که امیدوار بود با استفاده از آنها میتوان بحل این معضل جغرافیائی توفیق یافت، بنحو بارز و چشمگیری توجیه و تشریح نموده بود. گشاده دستی آگاهانهٔ دو تن جهازگیر اسکاندیناوی و یاری گره‌گشای دولت سوئد، باو اجازه داد زاد وتوشهٔ سفر را در شرائط خاصی که خودش معتقد بود، نتیجهٔ مثبت و قاطعی در بر خواهد داشت، تنظیم و تجهیز کند.

روز بیست و یکم ژوئیه سال ۱۸۷۸ بود که "نوردانسکی یلد" سوار بر کشتی "وگا" استان "ترومسو"[۱] را ترک کرد تا با گذر از شمال روسیه و سیبری بتواند به تنگهٔ "برینگ" برسد. "پالاندر" نائب اول بحریه کشور سوئد، کشتی "وگا" را فرماندهی میکرد. در عرشهٔ کشتی، علاوه بر مدیر و مبتکر این گردش علمی، هیأتی مرکب از گیاه‌شناسان، زمین‌ـ شناسان، پزشکان و ستاره‌شناسان دیده میشد. "وگا" که درست طبق پیشنهادات "نوردانسکی یلد" بویژه برای مسافرت بنقاط دورافتاده آماده شده بود، کشتی‌ای بود بظرفیت پانصد تن[۲] که بتازگی در "بمرم" (Brême) ساخته شده و مجهز بیک "هملیس"[۳] وموتوری به نیروی شصت اسب بخار بود. سه فروند کشتی حامل زغال بایستی پشت سر هم در امتداد ساحل سیبری تا مواضع تعیین شده، آن را همراهی میکردند. همه چیز برای یک سفر دو ساله پیش‌بینی شده بود حتی اگر لازم میآمد که فصل زمستان را در بین راه بگذرانند. لیکن

---

۱ ـ Tromsoë : نام استانی در کشور نروژ دارای ۷۵۰۰۰ نفر جمعیت، حاکم نشین آن، که در جزیره‌ای بهمین نام واقع است، ۶۰۰۰ نفر جمعیت دارد.

۲ ـ یکای اندازه‌گیری برای ظرفیت وبارگیری کشتی که معادل یک متر مکعب و ۴۴۰ است و پس از سال ۱۶۸۱ در فرانسه معمول شده.

۳ ـ Hēlice : آلت دورانی برای بحرکت آوردن ماشینها که بشکل میخ پیچ است.

"نوردانسکی‌یلد" امیدوار بود که پیش‌از پائیز به تنگهٔ "برینگ" برسند، البته باتکاء محاسبات دقیق و صریحی که شخصا" انجام داده بود و در نتیجه، عموم مردمان کشور سوئد از خواص و عوام در امید اوسهیم بودند.

"وگا" که از شمالی‌ترین بندر نروژ حرکت کرده بود، درتاریخ بیست و نهم ماه ژوئیه به "زامبل" جدید، در تاریخ اول ماه اوت بدریای "کارا"[1]، در تاریخ ششم ماه اوت بدهانهٔ رود "ینی‌سمای" رسید. در تاریخ نهم ماه اوت، از دماغهٔ "چهلینس‌کن" یا گدار شمال‌خاوری گذشت. آخرین نقطهٔ بر قدیم که هنوز از آنجا هیچ کشتی عبور نکرده بود. در تاریخ هفتم ماه سپتامبر، در دهانهٔ رود "لنا" لنگرانداخت واز سومین کشتی حامل زغال جدا شد. و در آغاز شانزدهم ماه‌اکتبر، بوسیلهٔ همین کشتی، خبری تلگرافی به "ایرکوتسک" مخابره گردید و موفقیت در نخستین بخش سفر بدنیا اعلام شد.

میتوان میزان ناشکیبائی دوستان بیشمار دریانورد سوئدی را که در انتظار جزئیات این مسافرت‌بودند، حدس زد. این جزئیات فقط در نخستین روزهای ماه دسامبر بگوششان رسید. زیرا هر آینه نیروی برق بسرعت خیال از موانع و فواصل بین راه میگذشت، معذالک اخبار تلگرافی باین زودی از ادارهٔ پست سیبری بمقصد نمیرسید. نامههای کشتی "وگا" در همان زمانی روی میز مسئولان امور پستی ایرکوتسک گذاشته شده بود که تلگرافهای فوری و ضروری و باین‌ترتیب، دقیقا" متجاوز از شش هفته بدرازا میکشید تا بدست اشخاص ذینفع در استکهلم واصل گردد. ولی با وجود همهٔ این مشکلات، بالأخره بآنجا رسید و درآغاز اولین ساعات روز پنجم دسامبر، یکی از روزنامههای معتبر و

---

۱ ـ Kara : دریائی که تشکیل شده از آبهای اقیانوس‌منجمد شمالی واقع در میان "زامبل جدید" و قارهٔ اروپا، نامش را از رود کوچک "کارا" که بآن میریزد، گرفته است.

کثیرالانتشار سوئد، مقالهٔ جامع و مستدلی را که در رابطه با بخش‌نخست سفر دریائی هیأت اعزامی بقلم پزشکی جوان ووابسته بگروه پژوهشی نگاشته و ارسال شده بود، با شرح و تفصیل اضافی چاپ کرد.

آقای بردژرد وکیل دعاوی در همین روز ضمن صرف صبحانه با علاقه و توجه کنجکاوانه‌ای سرگرم بررسی جزئیات مطالب مندرج‌درستونهای روزنامه بود که چشمش بعنوان مقاله‌ای افتاد و ناگهان از جاجست. با دقت بیشتری دوباره آن را خواند، باز هم خواند، بعد در حالیکه غفلتا "بسمت‌پالتوی پوستش خیز برمیداشت، کلاه بسر گذاشت و بایک جهش برق‌آسا بمنزل دکتر شوآریان کرونا رسید. همچون توفان‌خروشان وارد سالن شد، جائی که دوستش با کاژسا مشغول صبحانه خوردن‌بود، و فریاد کشید:

" آیا مقالهٔ مربوط بکشتی وگارا خوانده‌اید؟

دکتر جواب داد:

ـ من تازه شروع کرده‌ام و الساعه آماده میشدم که ضمن پیپ‌دود کردن، مطالعهٔ این قسمت را بپایان رسانم.

آقای بردژرد نفس‌نفس زنان ادامه داد:

ـ دراینصورت، هنوز آن را ندیده‌اید، شما ندیده‌اید که دراین مقاله چی‌نوشته شده؟

آقای شوآریان کرونا با آرامش کامل، سخنش را پی گرفت:

ـ نه، دوست عزیز! نه

آقای بردژرد در حالیکه به پنجره نزدیک میشد، بانگ برآورد:

ـ بسیارخوب، گوش کنید... این وقایع روزمره و عینی یکی از همکاران جوانتان، جوان طبیعی‌دان کشتی "وگا" هست... اینجا را دقت کنید: "روزهای سی و سی و یکم ژوئیه ـ ما داخل بغاز ژوگور

شدیم و در مقابل دهکده‌ای بنام شاباروواً متعلق به سامویدها[۱] لنگر انداختیم. در خشکی فرود آمدیم. با بکارگیری روش "هلم‌گرن"[۲] روی طبایع، اخلاق، آئین‌ها و آداب معاشرت بومیان روستانشین آزمایشهای متعددی بعمل آوردیم تا وسعت و قدمت عقائد، افکار و مختصات جغرافیائی و فرهنگی آنان را مطالعه و تحقیق کنیم. احساسات، عواطف وحالات روحی و اجتماعی اهالی چه در خانه‌ها و چه در مغازه‌ها یکسان، بی‌پیرایه و طبیعی بود و از صفا و صمیمیت بکر و بی‌آلایشی مایه‌میگرفت. ما این تـودهٔ محروم و زحمتکش را که پیشینیان و نیاکانشان روزگاری دراز در پهنهٔ گسترده و زمردفام استپهای روسیه، سیبری و مغولستان میزیسته‌اند، مردمانی قانع، کوشا و خونگرم تشخیص داده‌ایم... من از یکنفر صیاد "ساموید" دو تا ماهی آزاد قشنگو چاق و چله‌خریدم..."

دکتر در حالیکه لبخند میزد، میان حرفش دوید:

ـ ببخشید، آیا این معمائیست که تا بحال دیگران از کم وکیفش سر در نیاورده‌اند؟ اعتراف میکنم که این شرح و بسطهای خالی از جذبه حوصله‌ام را سر میبرد.

آقای بردزرد با آهنگ پیروزمندانه‌ای داد زد:

ـ آه! این شرح و بسطها خالی از جذبه است؟ باین زودی از میدان در رفتید؟ خیلی‌خوب، صبر کنید، الان ملاحظه میفرمائید... " من از یکنفر صیاد "ساموید" دو تـا ماهی آزاد، قشنگ و چاق وچله خریدم، آنقدر خوشگل و تماشائی که زبان قلم از وصف جمالشان‌عاجز است. و علیرغم اعتراضات آشپزباشی کشتی، آنها را در خمرهٔ الکل نگهداشته‌ام. حادثهٔ فرعـی: موقعیکه داشتیم حرکت کشتی را تدارک

---

۱ ـ Samoyedes : شاخه‌ای از قبائل سلسله جبال اورال وآلتائی ساکن جلگه‌های یخزده‌ای‌که در کنار اقیانوس منجمد شمالی‌واقع شده و از دریای بلانش تا رود ینی‌سه‌ای امتداد دارد.

۲ ـ Holmgren

میدیدیم ، این ماهیگیـر ضمن خداحافظی از ما ، بآب افتاد . کارگران فورا " دست بکار شدند و او را از آن وضع خطرناک نجات دادند .بیچاره چیزی نمانده بود که خفه شود ، بدنش از سرما مثل میلهٔ آهنی سیخ شده و باضافـه سرش زخم برداشته بود . او را که بکلی بیهوش بـود ، بدرمانگاه کشتی منتقل کردند ، رختهایش را درآوردند و بیمار را روی تخت خوابانیدند .بعدا "ملتفت شدند که ماهیگیر ساموید ، یکنفراروپائی صحیح‌النسب ازآب درآمد! . . . موهای قرمزی داشت ، بینی‌اش‌ظاهرا " برحسب تصادف آسیـب دیده واز وضع طبیعی خارج شده بود و روی سینه ، درست کنار قلب ، در وسط نقشهٔ کوچک و گل و بوته‌داری ،این کلمات بطور وضوح خال‌کوبی شده بود : پاتریک اودونوگان ، سنتیا . . . "

در اینجا ، آقای شوآریان کرونا از شگفتی فریادی کشید :

آقای بردژرد گفت : تأمل بفرمائید ، اینهم دنبالهٔ مقاله . "

و بخواندن ادامه داد :

" بر اثر یک ماساژ شدید ، زندگی دوباره یافت اما غیر ممکن‌بود او را در آن وضع اضطراری از کشتی پیاده کنند . مانگهش داشتیم .او تب و سرسام داشت . این مختصری از آزمایشهای ما روی عادات ورسوم ساموید‌ها بود که بکشف غیرمترقبه‌و عظیمی منجر شد .

" سوم ماه اوت : ماهیگیر روستای شابارووا کاملا" بهبودی یافته و دردها ورنجهایش رفع شده است . از اینکه می‌بیند در کشتی "وگا" هست و بمقصد دماغهٔ "چه‌لینس‌کن" پیش میرود ، مات و مبهوت بنظر میرسد ولی بزودی بحال عادی بازگشت . آشنائی او بزبان سامویدممکن است بدردمان بخورد .ما تصمیم گرفته‌ایم او را با خودمان ببریم‌و از کناره‌های سیبری پیش برانیم . او زبان انگلیسی را مانند اهالی انگلیس نو و سربازان ایالات شمالی در جنگ داخلی اتازونی ، تودماغی حرف میزند ، ادعا میکند که اسکاتلندی است و نامش "جانی بوولز" میباشد . دوازده سال قبل ، با گروهی از صیادان روسی به "زامبل" جدید آمده و در این سرزمینها مستقر گردیده است . میگوید اسمی که روی سینه‌اش

خال‌کوبی شده، بیکی از دوستان دوران کودکیش تعلق دارد که خیلی وقت پیش مرده است...

دکتر که دستخوش تأثر و هیجان عمیقی شده بود، غریو شادی برآورد:

ـ یقینا" این همان مرد گریزپائیست که ما در جستجویش هستیم!

وکیل مدافع پاسخ داد:

ـ آیا نمیشود در صحت این نظریه سوءظن داشت؟ از ظواهـر امر چنین برمیآید که نام شخص فراری، کشتی و تمام نشانیها باواقعیت تطبیق میکند. نمیتوان فرض کرد که یارو بمنظور رد گم کردن باراده‌ٔ خویش‌اسم مستعـار "جانـی بوولز" را برگزیده است تا با این دوز و کلک مرگ پاتریک اودونوگان را تأیید نماید گرچه برای موجه جلوه‌دادن فوت ملاح مشکوک از دلائل پوچ و بیهوده بشمار میرود!"

دو نفری ضمن اینکه به نتایج احتمالی این کشف مهم میاندیشیدند، سکوت را حفظ کردند.

آقای بردژرد با حضور ذهن جواب داد:

ـ تعقیب موضـوع حتمـا" دشوار است‌ولی سرانجام اینهم‌خودش چیزی هست و از حالا بایستی بدانیم که او وجود خارجی دارد وبخشی از جهان را که در آن مخفیانه امرار معاش میکند، بشناسیم! وانگهی، بایستی مسائل پیش‌بینی نشده را در نظر داشته باشیم و مثل اجل‌معلق بسراغ شکار برویم!... شاید هم در یکی از اتاقهای پستوی کشتی "وگا" ماندگار شود، باستکهلم بیاید و همان توضیحات و اطلاعاتی را که ما درآرزوی شنیدنشان دقیقه‌شماری میکنیم، برایمان ارمغان آورد! درصورت معکوس، شاید دیر یا زود وسیله‌ای بدستمـان بیفتد و مستقیما" بااو ارتباط برقـرار کنیـم؟ منبعـد، در نتیجـهٔ همین سفر موفقیت‌آمیـز "نوردانسکی یلد" آمد و رفت بازرگانان سودجو، سیاحان حقیقت‌طلب و مهاجران ناراضی بخطـهٔ ناشناختـهٔ "زامبل" جدید شدت خواهد گرفت. جهازگیران از هم اکنون بتکاپو افتاده‌اند و جر و بحثهای‌مفصل

دارند که هر سال کشتیهای زیادی حامل کالاهای گوناگون بریزشگاه (مصب) رود "ینی‌سه‌ای" گسیل خواهند داشت..."

روی این زمینه، مشاوره و مشاجره ادامه داشت. دو دوست دیرین هنوز مشغول تصریح و تشریح نظریه خود بودند که اریک در رأس ساعت دو بعد از ظهر از دانشگاه "اوپسال" آمد. او هم، خبر مهم راخوانده و بدون اتلاف لحظه‌ای از وقتش، باترن حرکت کرده بود. ولی‌عجیب آنکه خوشحال بنظر نمیرسید بلکه بیشتر آثار ترس و دلواپسی ازوجناتش هویدا بود.

بمجرد اینکه داخل سالن شد، خطاب بدکتر و آقای بردژرد گفت:

" میدانید الساعه از چه چیز بیم دارم؟ میترسم مبادا بلائی بر کشتی وگا نازل شود... از اینقرار، فکر کنید در پنجم ماه دسامبر هستیم و نخبگان سفر اکتشافی حساب میکردند که تا قبل از ماه‌اکتبر به تنگهٔ "برینگ" میرسند!... هرگاه این پیش‌بینی بحقیقت پیوسته باشد، حالا بایستی از آن مطلع بودیم چونکه از مدتها پیش "وگا" در ژاپن یا لااقل در "پتروپلوسک"، در جزائر "آلئوتی‌ین" درایستگاهی واقع در اقیانوس‌کبیر توقف کرده است و از آنجا میتواند اخبار تازه‌ای بجهانیان بفرستد!... در اینصورت، تلگرامها و نامه‌هائی که ازطریق ایرکوتسک آمده، مهر تاریخ هفتم سپتامبر را دارد یعنی درست درعرض سه ماه، نه یک روز کم و نه یک روز زیاد، هم‌میهنان عزیزمان هیچ نمیدانند سفینهٔ "وگا" چه شده... بعبارت دیگر، آیا بموقع به تنگهٔ "برینگ" رسیده یا نه؟... باینمعنی که بسرنوشت شوم همان کشتی‌هایی دچارنشده‌که‌درطول سه‌سده بمنظور کشف گدار شمال خاوری سفرهای طولانی کردند و با خطرات مهلکی مواجه گردیدند؟!...این نتیجهٔ رقت‌انگیزیست که بر من تحمیل میشود!

دکتر بحال اعتراض گفت:

ـ امکان دارد کشتی "وگا" مجبور شده باشد که زمستان را در میان یخهای صاف و شفاف دریاها بگذراند، همانطور که تئوریسین‌های

مجرب و خبیر طبق محاسباتشان پیشگوئی میکردند.

ـ قطعا"، ولی این مناسب‌ترین فرضیه است و در چنین زمستانی، خطرات فراوانی از هر سو کشتیهای سرگردان را در میان میگیرد که تقریبا" ببهای درهم شکستن وغرق شدن آنها و جان‌کلیه سرنشینانشان پایان می‌پذیرد. در هرحال، از این‌پس، یک موضوع خالی از شبهه نیست وآن اینکه، اگر ما نبایستی هیچگاه از اخبار "وگا" ناآگاه‌بمانیم، تا تابستان آینده دستمان بجائی بند نیست و باید دندان روی جگر بگذاریم.

ـ چرا اینطور؟

ـ بهمین دلیل که هر آینه "وگا" غرق نشده باشد، فعلا" توی یخها گیر کرده و جز در ماه ژوئن یا ژوئیه نخواهد توانست از تنگنا رهائی یابد، البته آنهم مشروط بر اینکه اوضاع جوی بهتر شود!

آقای بردژرد بعنوان تأیید جواب داد:

ـ صحیح است.

دکترکه از آهنگ بریده بریدهٔ صدای اریک خطاب بخود، نگران شده‌بود، پرسش کرد:

ـ تو چه نتیجه‌ای از این استدلال میگیری؟

ـ نتیجه اینست که برای من امکان ندارد باز هم مدتی مدید حوصله بخرج دهم بدون اینکه در بارهٔ موضوع، تصمیم قطعی گرفته شود، مسأله‌ای که از لحاظ من حائز کمال اهمیت میباشد!...

ـ چه میخواهی بکنی؟ بایستی با طیب خاطر قبول کرد که‌قضیه اجتناب‌ناپذیر است!...

اریک پاسخ داد:

ـ بهمین سادگی هم نیست که همهٔ درهارویمان بسته باشد. نامهها و تلگرامها از راه ایرکوتسک و مسیر دریاهای شمالی مرتبا" بدست‌اشخاص میرسد! بچه جهت من‌نخواهم توانست از همین راه بروم؟... من در امتداد سواحل کشور سیبری پیشروی خواهم کرد، من در صدد برخواهم

آمد که از بومیان و آگاهان محلی اطلاعات مفیدی کسب کنم ، بفهمم آیا نشنیده‌اند که در جائی بگویند یک فروند کشتی غرق شده یا دروسط یخهای شناور گیر افتاده است؟ . . . شاید موفق به پیدا کردن "نوردانسکی یلد" شوم . . . و با پاتریک اودونوگان هم از قدیم‌الایام دوست در بیایم ! . . . این شبیخون زدن بخطراتش میارزد !

ـ در بحبوحهٔ سرمای زمستان و فصل یخبندان؟

ـ چرا نه؟ الان هوا برای سفر با سورتمه در دشتهای برف‌پوش و کوههای بلند حتی نزدیکترین نواحی قطب سازگار است.

ـ بلی ، ولی فراموش کرده‌ای که هنوز در نزدیکترین نواحی‌قطب نیستی و در بهار آینده بآنجا خواهی رسید.

اریک که بایستی قبلا" جوانب قضیه را بدقت بررسی میکرد و بعلاوه دید قدرت مقاومت در قبال مخالفت دکتر را ندارد ، ناگزیر گفت:

ـ راست است.

و در حالیکه در پندارهای پریشان فرو رفته بود ، چشمانش را بتخته‌بندی کف سالن دوخت و ناگهان سخن از سر گرفت:

" دیر یا زود بمقصد رسیدن چه اهمیتی دارد؟ اصل مطلب اینست که نوردانسکی یلد را پیدا کنم و بوسیلهٔ او با پاتریک اودونوگان روبرو شوم ! . . . آنها در همان خط خواهند بود یا باحتمال ضعیفی تاوصول به‌کشتی "وگا" مرغ از قفس پریده است ! . . . "

اندیشهٔ اریک بسیار ساده و روشن بود. عقیده‌اش عبارت ازاین بود که فقط با جرائد استکهلم در تماس باشند بدون اینکه درآگهی‌های منتشره ، بمشخصات ، اخلاق و رفتار کسی اشاره‌ای شود. قیاس واستدلال او بیشتر پیرامون سرنوشت کشتی "وگا" بود که آیا غرق شده یا هم اکنون در میان پاره یخهای عظیم زندانی است وسرانجام چنین‌اظهار نظر کرد:

" بهر نحوی که امکان دارد باید یکنفر آدم مورداعتماد و جدی

را بجستجویش بفرستیم .

توجیه و توضیح بقدر کافی موجز و صریح بود و ابراز علاقه‌باینکه دست بدامن "نوردانسکی‌یلـد" شوند و دخالت او را در خاتمه دادن بقضیه بخواهند ، تا اندازه‌ای امری کلی و سرسری بود زیرا دانشجوی جوان دانشگاه "اوپسال" یقین داشت که موضوع مورد بحث را بادقت و حدت در زمینه‌هـای علمـی و فنی تحت مطالعه قرار میدهد نه از جنبه‌های تفریحی و شخصی . ولی نتیجهٔ شرح و تأویل او از حدانتظارش فراتر رفت . تمـام روزنامه‌ها بی‌استثناء ، ضمن تأیید پیشنهادش ، در اطراف مسأله تفسیرات و تعبیرات مفصل و گاهی ضد و نقیض نوشتند . گروههای متعدد دانشـوران و حتی تودهٔ ملت بحل مشکل دلبستگی داشتند . افکار عمومی با وحدت کامل ، مسافرت دسته‌جمعی تعدادی‌از دانشمندان برگزیده و پژوهشگران ذیصلاحیت را بسوی اقیانوس منجمد شمالی تصویب کرد . انجمنها تشکیل شد ، بمنظور تهیه مقدمات وتدارکات سفر شرکتهای تعاونی تأسیس‌گشت . هیأتهای بازرگانی ، موٴسسات صنعتی ، مجموع طرفداران مذهب یا مشرب فلسفی ، پیروان سبکهای مختلف‌ادبی و هنری ، بخشهای گوناگون آموزشهای نظامی ، دبیرستانها و مدارس‌عالی علوم و فنون ، دادگاهها و کانونهای معتبر قضائی و بالأخره کلیه‌طبقات واصناف مردم ، آمادگی خود را بهمکاری در این اقدام عظیم وعام‌ـ المنفعه اعلام داشتند .

جهازگیر توانگر و فراخ‌دستی پیشنهاد کرد که با هزینهٔ شخصی یک فروند کشتی را تجهیز کند و در مسیر کشتی "وگا" بدریاهاگسیل دارد تا حین عبور "نوردانسکی‌یلد" را آگاه سازد و در صورت لزوم بیاریش همت گمارد .

جوش و خروش همگانی سودی در برنداشت بغیر از اینکه بر وسعتش اضافه شود تا آنجا که روزها یکی پس از دیگری سپری میگشت بی‌آنکه از "نوردانسکی‌یلد" اخبار اطمینان‌بخشی برسد . در پایان ماه دسامبر ، وجوه نقد و اعتبـارات اسناد امضاء شده مربوط بهاعانات ، برقم قابل

ملاحظه‌ای بالغ گردید. اسامی دکتر شوآریان کرونا و آقای بردژردوکیل مدافع که هرکدام مبلغ دههزار کرونر[1] برسم اعانه بدفتر هیأت پژوهشگران داده بودند، در رأس لیست کمک‌کنندگان قرار داشت. انجمن مرکزی که اریک بعنوان "دبیر" در آنجا برگزیده شده و با علاقه و رغبت خستگی‌ناپذیری مشغول انجام وظیفه بود، گاه و بیگاه از یاریهای مادی و معنوی این دو شخصیت ممتاز بهره میگرفت.

پسر جوان واقعا" نیروی محرکه و وجدان بیدار مؤسسه خیریه بشمار میآمد. جد و جهد او، سادگی و فروتنی او، آگاهی قطعی و داوری بیغرضانه‌اش روی کلیه مسائل وابسته بمؤسسه عمومی و اینکه همواره و بی‌وقفه سرگرم مطالعه و مداقه در زمینه‌های مختلف بود، در اندک زمان، اورا از لحاظ اهمیت و قدرت بر دیگر اعضاء برتر ساخت. از نخستین روز فعالیت، اندیشه‌اش را از کسی پنهان نکرد و آشکارا بهمه گفت که بسیار مشتاق است بعنوان ملاح تازه‌کار یا جاشوی ساده هم شده در سفر بخارج از کشور شرکت جوید. زیرا شخصا" توجه فوق‌العاده‌ای بکشف حقایق و دقائق علمی داشت و همین اشتعال درونی بتمام افکار و نظریات عالی که از جانب سازمان‌دهندگان سابقه‌دار مؤسسه عرضه میشد، متانت و استحکام بیشتری می‌بخشید. همچنین امور مقدماتی و تجهیزاتی را با مسئولیت خویش اداره میکرد.

درآغاز کار، موافقت کرده بود که کشتی دیگری به "نوردانسکی‌یلد" بپیوندد تا هم تجسسات کامل باشد و هم این کشتی مثل کشتی "وگا" از نوع کشتی بخاری انتخاب و خریداری شود. ضمنا" "نوردانسکی‌یلد" به ثبوت رسانده بود که علت عمدهٔ ناکامی کاشفان و محققان درکلیه اقدامات پیشین، بکارگیری کشتیهای بادبان‌دار بوده است. دریانوردان

---

۱ ــ Krōner : سکهٔ سیمین در دانمارک و نروژ و سوئد ــ سکهٔ زر آلمانی که برابر است با ۱۰ مارک ــ سکهٔ سیمین اتریش که ۱۰ شیلینگ ارزش دارد.

شمالی، بویژه در یک سفر اکتشافی، براستی علاقهٔ فراوان داشتند که تابع وزش باد نباشند، مصرانه روی سرعت متوسط محاسبه کنند، در صورت ضرورت بـرای عبـور از گدار خطرناکی بر سرعتشان بیفزایند، بالأخره و مخصوصـا" همیشـه درصدد باشند و سعی کنند از دریاهای آزاد بروند، جاهائی که اجرای تمام شرائط مذکور، غالبا" با استفـاده از کشتیهای بادبان‌دار غیر ممکن است.

این موضوع اساسی در نشست همگانی انجمن مرکزی مطرح گشت و باتفاق آراء بتصویب رسید، باضافه تصمیم گرفته شد که کشتی باپوششی بضخامت شش پوس[۱] از درخت بلوط کوچک که در ناحیهٔ بحرالروم میروید، استتار گردد و باتاقهای مقاوم و نفوذناپذیر تقسیم شود، تا از خسارات جزئی ناشی از برخورد پاره یخهای شناور و در نتیجه فرو رفتن کشتی در آب ممانعت بعمـل آید و نیز ذخیرهٔ قابل ملاحظهٔ زغال که در انبارها نگهداری میشود، از آبدیدگی مصون بماند.

در میان پیشنهادهائی که بانجمن ارائه شده بود، پیشنهاد اریک مربوط بانتخاب یک فروند کشتی از نوع اسکونر[۲] بظرفیت پانصد وچهل تن که ساخت آن بتازگی در شهر برم[۳] باتمام رسیده بود و جمعا" هجده نفر ملاح، جاشـو، کارگر و باربر بآسانی میتوانستند راهش بیندازند، مورد قبول واقع شد. این کشتی ضمن اینکه دارای همه‌گونه دکل بود، بموتوری مجهز بود که هشتاد اسب بخار نیرو داشت و هلیس[۴] آن‌را

۱ ــ مقیاس سابق طول که معادل دوازده یک پا و مساوی ۰/۰۲۷ متر بود.

۲ ــ Schooner : کشتی کوچکی که دکلها و بادبانهای آن در جلو و عقب است.

۳ ــ Breme

۴ ــ Hélice : آلت دورانی برای حرکت آوردن ماشینها که بشکل میخ پیچ است.

طوری کار گذاشته بودند که در صورت وجود خطر برخورد با قطعات عظیم یخهای سرگردان ، بتوانند روی کشتی دیگری سوار کنند . آتشدان یکی از دیگهای بزرگ بخار ، طوری درست شده بود که از دریچهٔ مخصوصی میشد دید آیا باروغن نباتی میسوزد یا با اقسام روغن‌حیوانی که در نواحی شمالی براحتی میتوان فراهم کرد ، البته درموقعیکه‌ذخیرهٔ زغال دارد ته میکشد . جدارههای کشتی از طرف بیرون با پوشش چوب بلوط محافظت میشد ، مضافا" باینکه تیرگهای قابل عبور در آن فرو رفته بود بنحوی که در برابر فشار تکه‌های ضخیم یخ ، قدرت مقاومت فوق‌العاده‌ای از خود نشان میداد . بالأخره ، قسمت جلو زرهپوش ومجهز بیک نیزهٔ پولادین بود تا در تودهٔ بزرگ یخ ساحل دریا که نتیجهٔ مستقیم انجماد آب است ، راهی باز کند . هرگاه ضخامتش از حد متعارف تجاوز نکرده باشد و باعث شود که کشتی بحالت عمودی در آب فرو رود .

کشتی اسکونر طبق مشخصات موردنظر خریداری و در کارخانهٔ کشتی‌سازی محل امانت گذاشته شد ، نام "آلاسکا" بر آن نهادند زیرا خط سیرش بآنسو بود . در حقیقت ، بزعم اکثر اعضاء انجمن مرکزی ، "نوردانسکی‌یلد" در همان راهی بحرپیمائی میکرد که کشتی "وگا" به پیشروی ادامه داده بود . کشتی دوم ، در جهت مخالف ، دور دنیا را می‌نوردیدتا از طریق شبه جزیرهٔ آلاسکا و تنگهٔ "برینگ" بسواحل‌دریای سیبری نزدیک شود . اگر بخت و اقبال یاری میکرد ، باحتمال قوی کشتی سوئدی‌را باز میبافتند چه بخطر افتاده بود و چه در مسیرش غرق‌شده بود . باین‌ترتیب ، بایستی از دو راه وارد عمل میشدند چون وقتی‌یکی از کشتیها در عقب کشتی "وگا" حرکت میکرد ، کشتی دیگر ، بایستی از جلویش سر در میآورد .

اریک که‌مبتکر این روش بود ، غالب اوقات از خود میپرسیدانگار انتخاب دو راه مطمئن‌تر و ثمربخش‌تر است و سرانجام قاطعانه راه‌دوم را اختیار کرد . او مدعی بود :

"نوردانسکی یلد" همان راهی را رفت که "وگا" پیش پایش‌گذاشته بود! پس لازم است من در بخش نخستین سفرم ، با موفقیت وسعادت قرین باشم . برای نیل بمقصود ، چاره‌ای نیست بغیر از اینکه از دماغهٔ چهلینسکن [1] بگذرم و هیچ دلیلی وجود ندارد که بنقطهٔ دیگری راه‌یابم چونکه این اقدام جسورانه فقط یک بار به نتیجهٔ مطلوب نرسیده ،آنهم بمناسبت اینکه استـاد محترم بیگدار بآب زده است! وانگهی ، باتکاء آخرین اخبار واصله ، کشتی وگا حداکثر در فاصلهٔ دویست یا سیصد فرسنگی تنگهٔ برینگ توقف کرده است. در اینصورت ، از این راه که خیلی شانس‌دارم باوبرخورد کنم ، میشود جلویش سر در بیاورم . کشتی "نوردانسکی‌یلد" (نام اولیـن کشتی تعقیب‌کننده) قادر است ماهها کشتی وگا را پیگیری کند بدون اینکه باو برسد حتی اگر از هر حیث اوضاع جوی بر وفق مرادش باشد. کسانی که در جهت مخالف پیـش میروند ، ممکن نیسـت او را نه‌بینند ، بدیهی است هر آینه هنوز سر جایش‌باشد ، چونکه هیأت اکتشافـی در امتداد کناره‌های سیبری بحر پیمائی میکند . "

بنابراین ، از لحاظ اریک ، مهمترین‌کار این بود که حتی‌الامکان هرچه زودتر کشتی "وگا" را ملاقات کند تا در اسرع وقت پاتریک اوـ دونوگان را باز یابد .

دکتر و آقای بردژرد هنگامیکه دررهگذر وقایع پیش‌بینی شده‌قرار گرفتند ، مجموع این دلائل را تصدیق کردند .

با اینوصف ، امور مربوط بجهازگیری "آلاسکا" با دقت و فعالیت انجام گرفته بود : تهیه و جابجائی آذوقه‌ها ، خوراکها و زاد وتوشه‌ها ، لباسهائی که متناسب با اصول و مبادی علمی و بمنظور کشفیات وتجربیاتی در ژرفای دریاها انتخاب شده بود ، افرادی که مأمور خدمت در روی کشتی بودند ، از ملاحان ورزیـده و برگزیده‌ای تشکیل شده بودند که

---

۱ ـ Tchelynskin

سالها در سرمای سخت فصول ماهیگیری در ایسلند یا گروئنلند با گردبادها ، توفانها و دگرگونیهای طبیعت آشوبگر تاپای جان مبارزه‌کرده و با هرگونه کمبودها ، دشواریها و ناگواریها خو گرفته بودند .

بالأخره ، فرماندهی که از سوی انجمن مرکزی‌تعیین شده بود ،افسری وابسته به نیروی دریائی سوئد بود که در حال حاضر، داوطلبانه‌در یک شرکت بحرپیمائی خدمت میکرد و با سفرهایش در دریاهای شمالی بسیار معروف بود . "مارسیلاس" نائب اول بحریه . اریک بایستی جهت احرازاین شغل مهم انتخاب میشد بعلت اینکه اولا" در انجام‌خدمات مؤسسه منتهای تلاش و کوشش را ابراز داشته و در ثانی از جانب مراجع رسمی بدریافت دیپلم عالی "سفر بممالک دوردست" نائل‌آمده بود ولی از پذیرش مقام فرماندهی سرباز زد و در عین‌حال متعهد شد درصورت نیاز ، از هیچگونه همکاری فکری و عملی دریغ نکند .برای دومین و سومین افسر مسئول ، دو تن دریانورد آزموده و سرد و گرم روزگار چشیده بنامهای آقای "بزوتیز" و آقای "کژل‌کیست" انتخاب گردیدند .

" آلاسکا " آماده میشد که مقادیر معتنابهی مواد منفجره راحمل کند تا درمواقع ضروری برای ترکاندن یخها بکار گیرد و همچنین‌ذخائر فراوانی از کنسروهای مخصوص دافع بیماری رقت‌خون[1] بمنظور مبارزه علیه بیماریهای شایع در صفحات شمالی . کشتی بیک دستگاه گرمازا مجهز بود تا در تمام مناطق بین راه ، هوا را در درجهٔ حرارت معتدل و منظمی نگهدارد و با تدارک دیدن این بخاری دستی ! که نامش را "لانهٔ کلاغ "گذاشته بودند وبر فراز میان دکل[2] جا داشت ، در منطقهٔ یخهای شناور، برای اعلام رسیدن بتوده‌های یخ مواج که از یخچالهای‌طبیعی قطب جدا میشود ، بعنوان رصدخانه از آن استفاده میکردند . بنا به

---

۱ ــ این بیماری را بزبان علمی Scorbut میگویند .

۲ ــ بزرگترین دکل وسط کشتی

پیشنهاد اریک، این رصدخانه که منبع قوی روشنائی برق بود، طوری درست شده بود که نیرویش ازموتور کشتی تغذیه‌و تأمین میگردید و بزرگترین کارش در شب، روشن کردن راه "آلاسکا" بود. هفت‌فروند کشتی کمکی که دوتایشان بصید نهنگ اختصاص داشت و سومی هم‌کشتی بخاری کوچک یک دکلهای که شکل آن ظریف و بلند بود، شش‌سورتمه، شش دام بزرگ مخصوص ماهیگیری در رودخانه‌ها، برای هر کدام از ملاحان، جاشوهاو باربرانی که در کشتی کار میکردند یک جفت‌کفش پاتیناژ [1] در نظر گرفته شده بود که همه‌را با چهار عراده‌ٔ توپ از نوع "گاتلینگ" [2]، سی قبضه تفنگ ده‌تیر و ساز و برگهای لازم را بانبار کشتی منتقل ساختند.

نقل و انتقال تدارکات نزدیک باتمام بود که ماستر هرس‌بم و پسرش اتو با سگ درشت اندامشان "کلاآس" از "نوروئه" رسیدند و خواهش‌کردند که بعنوان ملاح در کشتی "آلاسکا" بکار گمارده شوند. آنها بوسیلهٔ نامه‌ای که اریک نوشته بود، از علاقهٔ شدید دانشجوی جوان باین سفر آگاهی داشتند و میخواستند با او در خطرها سهیم باشند. ماستر هرس‌بم از تجارب ذیقیمتی که در نواحی گروئنلند گرد آورده بود و هوشیاری، وفاداری و چالاکی سگش که میتوانست درمیان سگهای سورتمه کش پیشرو باشد، بهره میبرد. درست است که انوتازه پا توی کشتی جنگی میگذاشت، اما میشد روی سلامتی مزاجش، روی نیروی بدنی خارق‌العاده‌اش وبالاخره فداکاری و جان نثاریش تکیه‌کرد. بیاری دکتر وآقای بردژرد، گروه سه نفری از طرف انجمن مرکزی‌پذیرفته شد.

درآغاز ماه فوریه ۱۸۷۹ همه‌چیزآماده بود. ازاین قرار،آلاسکا، پنج

---

۱ ـ تخت کفشی از چوب یا فلز که زیر آن تیغهٔ آهنین از طول هست و بکفش خود برای لغزیدن و سرخوردن روی یخ می‌بندند.

۲ ـ Gattling

ماه تمام یعنی تا پایان ژوئن فرصت داشت که در تنگهٔ برینگ باشد، زمان تعیین شده برای سفرش بسیار مساعد بود. او از مسیر مستقیمی دریانوردی میکرد یا بتعبیر روشنتر از طریق دریای مدیترانه، کانال سوئز، اقیانوس‌هند، دریای چین در حالیکه جهت سوخت‌گیری مرتبا" در بغاز ژیبرالتار، در خلیج عدن، در شهر کلمبو پایتخت جزیرهٔ سیلان، در سنگاپور شهر هندوچین انگلیس، در هنگ‌کنگ، در یوکوهاما، در پتروپاولسک درنگ مینمود.

آلاسکا بایستی از تمام این ایستگاهها به استکهلم تلگراف میزد و طبعا" بجا بود که اگر در فواصل مکانی از کشتی "وگا" اخبار جدیدی بدست میآورد، فورا" نقطهٔ مبداء را آگاه میکرد.

باین‌ترتیب، مسافرت آلاسکا بصفحات شمالی، از میان دریاهای مربوط بمنطقهٔ حاره و در کنار دشتهای زمردفام، پهناور و آفتاب‌گیر شروع میشد. برنامهٔ سفر سرسری و بیدلیل تنظیم نگردیده بود. ضرورت اجتناب‌ناپذیری ایجاب میکرد که روانهٔ این سفر پر خطر شوند وبثمرهٔ شیرین و سودمندش دست یابند زیرا موضوع اصلی‌رسیدن به تنگهٔ برینگ از کوتاهترین راه بود و بهمین مناسبت تا آخرین لحظه ماندندبلکه در ارتباط با ادارهٔ تلگراف استکهلم خبر تازه‌ای کسب کنند.

ولی اشکالی که تا حدی جدی بود، تأخیر در عزیمت را تهدید میکرد. جهت تجهیز کشتی و تهیه لوازم آنقدر گشاده‌دستی بخرج‌داده بودند که وجوه موجود تکافوی اعتبار هزینه‌های اتفاقی را نمیکرد. در واقع بایستی روی بعضی از خریدهای کلان مربوط بزغال و سایرمخارج مختلف دقت بیشتری میکردند. واجب بود که هیأت مدیره شخصیتهای ذینفع را از ضعف مالی شرکت مطلع مینمود و از صاحبان سهام وشرکاء و حتی افراد خیر تقاضای سرمایهٔ جدید میکرد. بمجرد اینکه انجمن مرکزی در تاریخ دوم ماه فوریه با ابراز تأسف ترازنامهٔ شرکت را در جرائد بچاپ رسانید، دو فقره نامه همراه با اوراق بهادار دریافت داشت.

نامهٔ نخست از آقای مالاریوس آموزگار دبستان ملی در نوروئه، برندهٔ جائزه تاج خرما از سوی‌کانون گیاه‌شناسان‌بود که یک قطعه‌اسکناس صدکرونی در جوف آن بچشم میخورد و ضمنا" نامبرده درخواست‌کرده بود بسیار مشتاق است که این وجه ناقابل بعنوان دانشمند طبیعی‌دان و جوان‌هیأت اکتشافی کشتی آلاسکا منظور گردد.

مکتوب دوم محتوی چکی به مبلغ بیست و پنجهزار کرون به‌پیوست این یادداشت کوتاه بود:

" برای سفر آلاسکا.

" از طرف آقای تودر براون بشرط اینکه او را جزء مسافران‌کشتی بپذیرند."



۱۲

مسافران ناخوانده

پیشنهاد آقای مالاریوس اثر بی‌اندازه رقت‌انگیز و در عین حال نافذی در پی داشت تا جائی که از جانب انجمن مرکزی باحسن‌قبول تلقی نگردید. بنابراین، پیشنهاد در جلسهٔ عمومی برأی گذارده شد و با اکثریت قریب باتفاق و شور و هیجان زائدالوصفی تصویب‌گردید: آموزگار شایسته و شریف که شهرتش بعنوان دانشمند گیاه‌شناس، بیگمان در سرتاسر کشور شایع بود، بکسب دکترای افتخاری "گیاه‌شناسی" از سوی هیأت اکتشافی نائل‌آمد.

راجع بشرطی که تودر براون برای پرداخت مبلغ بیست وپنجهزار کرون در نظر گرفته بود، دکتر شوآریان کرونا و آقای بردژرد، درابتداء قصد داشتند با او بمبارزه پردازند اما وقتی بایستی اعتراف میکردند که علل نفرتشان چه بوده، متوجه شدند که در ابراز مخالفت خیلی تند رفته‌اند. چه دلیلی بانجمن ارائه دهند تا از او بخواهند که‌تعهد اعانهٔ بآن مهمی را از طرف شخص خیری رد کند؟ هیچ دلیل معتبر و مقبولی در دست نداشتند. تودر براون نزد آقای شوآریان کرونا آمده و سندی دال بر مرگ پاتریک اودونوگان آورده بود، و حالاپاتریک اودونوگان ظاهرا" زنده است. ولی چه برهان قاطعی ارائه میشود که تودر براون در این عمل سوءنیت داشته است. حقا" این سوءالی خواهد

بود که انجمن مرکزی قبل از رد مبلغ اهدائی شایان توجهی که او را از ضیق مالی نجات میدهد، از معترضان میکند. تودر براون خیلی‌خوب میتوانست در قبال اتهام وارده از خود دفاع کند و مدعی شود که در قضیهٔ ابراز سند، کمال صمیمیت و حسن ظن را داشته است. علی‌الظاهر، رفتار الانش هم همین صدق وصفا را به ثبوت میرساند. شاید مقصودش منحصراً این بوده که او هم برود و از نزدیک به‌ببیند‌چطور پاتریک اودونوگان که تصور میکرده در میان آبهای جزیرهٔ "مادر" واقع در اقیانوس‌اطلس، در کنارههای پرتغال غرق شده، از سواحل سیبری سردرآورده است. در مورد تودر براون فکرهای دیگری هم میشدکرد، احتمال داشت که او علاقهٔ خاصی داشته مجرم را زیر نظر بگیرد، اورا بهتر بشناسد یا برای روز مبادا دم دستش باشد. چون، بالأخره از دو حالت یکیش واقعیت‌داشت. یا نبایستی در بازجوئی که از مدتی پیش افکار دوستان اریک را بخود مشغول میکرد، بهیچوجه درگیرشود و دراینصورت، بیهوده بود که با او بشکل رقیب عمل کنند. یابالعکس، در این قضیه پیچیده نفع شخصی داشته و آنگاه بهتر خواهد بود که چهار چشمی مواظب حرکات و سکناتش باشند، سربزنگاه بر او حمله برند و خلع‌سلاحش کنند.

از اینقرار، دکتر و آقای بردژرد عزم جزم کردند که در سوار شدنش بکشتی مخالفتی نکنند. بعد، بتدریج سر ذوق آمدند شخصاً روی این مرد عجیب مطالعه کنند و بفهمند چرا بسرش زده با کشتی آلاسکا از دریا بگذرد. در اینصورت، چطور موفق بانجام این‌کارخواهند شد، بی‌آنکه مثل او سوار کشتی شده باشند؟ یقیناً این فکر چندان هم نامعقول نبود! خط سیر آلاسکا، لااقل در نخستین سفرش بسیار گمراه‌کننده بود. خلاصهٔ کلام، دکتر شوآریان کرونا عاشق پر و پا قرص مسافرتهای دریائی، تقاضا کرد نامش را در لیست مسافران ثبت نمایند فقط باین‌منظورکه هیات اکتشافی را تا دریای چین‌همراهی کند و قبول کرد بابت کرایه کشتی هر مبلغی که انجمن مرکزی مناسب

تشخیص داد، نقدا" بپردازد.

هماندم اندیشه‌اش با نیروی مقاومت ناپذیری بر آقای بردژرداثر کرد، مردی که از دیر زمان خواب سفر بکشورهای آفتاب‌گیر رامیدید. او هم با همان شرائط بهوس افتاد که خواهش کند توی کشتی اتاقی برایش در نظر بگیرند.

باین‌ترتیب، در سرتاسر شهر استکهلم عقیدهٔ عمومی بر این‌بود که پروفسور "هش‌استد" کاری را خواهد کرد که یارانش کردند، نیمی بخاطر پژوهشهای علمی و نیمی دیگر بعلت اینکه میترسید مباداماههای طولانی وکسل‌کننده‌ای را دور از دو دوستش بگذراند. لیکن انتظار ساکنان استکهلم اشتباه محض بود. پروفسور که درصدد برآمده بودهر طور شده با رفقا حرکت کند، آنقدر گرفتار استدلالات ضد و نقیض‌شد و این دست و آن دست کرد که کار از کار گذشت و ناگهان ملتفت‌شد غیر ممکن است بیک تصمیم قاطع و عملی برسد. پس، شیر یاخط انداخت وسرنوشت فرمان داد که قدم از قدم برندارد و سیخ و میخ سر جایش بماند.

تاریخ عزیمت کشتی، فاگزیر برای روز دهم فوریه تعیین‌گردید. درروز نهم، اریک انتظار ورود آقای مالاریوس را میکشید. چقدرتعجب کرد وقتی دید که خانم کاترینا و واندا هم از گرد راه رسیدند. مادر ودختر با ترن سریع‌السیر آمده بودند که با او خداحافظی کنند. آنها با نهایت سادگی در یکی از مسافرخانه‌های شهر پیاده شده بودند اما دکتر شوآریان کرونا مصرانه تقاضا کرد که بخانه‌اش بیایند، هرچندباب پسند کاژسا نبود که میدید مهمانان از طبقهٔ ممتازه نیستند.

اینک، واندا دوشیزهٔ بزرگ و جوانی بود که زیبائی خدادادهاش در آیندهٔ نزدیکی آرزوهای طلائی او را برآورده میکرد. بتازگی، در "برژان" آزمونهای بسیار دشواری را با کامیابی چشمگیری میگذرانید که باو اجازه میداد بتواند بر کرسی استادی یکی از مدارس عالی تکیه زند. ولی بیشتر دوست داشت که در "نورونه" در کنار مادرش بماند

و میرفت که جانشین آقای مالاریوس بشود، البته‌درمواقعی‌که او در دبستان نبود. همچنان با وقار و مهربان بود. از این‌آموزش جدی که ابدا " سادگی عادات و صفات خانوادگی و اصالت آئین‌ها و سنتهای ملی‌اش را تغییر نداده بود بلکه لطف و جذبهٔ بدیع و شگفت‌انگیزی بوی می‌بخشید، بهرهٔ کافی و وافی میبرد. هرگز انتظار نمیرفت این دختر زیبا، رعنا و شرمگین، در لباس گل و بوته‌دار نروژی در بارهٔ مهمترین مباحث علمی، پخته و سنجیده سخن گوید یا پشت پیانو بنشیند و با هنرمندی تمام عیاری یکی دو تا از آهنگهای بتهوون[1] را که مرکب از سه و گاهی چهار قطعه بحالات مختلف بود، بنوازد. اما آنچه بیش از همه دراو دلپذیر مینمود، بی‌ادعائی، خاکساری و بی‌پیرایگی کامل در اخلاق و حرکاتش بود. او درصدد بر نمیآمد که قدر و منزلت علمی و هنری خویش را برخ این و آن بکشد، در عین‌حال فکر نمیکرد که استعداد قابل و فیاضش، بائر و بی‌ثمر است، همانطور که در فکرکفشهای بندی و قرمزش‌نبود. او با بیان شیرینش همچون گل بیابانی میشکفت، گلی که از کنارهٔ خلیج تنگ و گودی در کشور نروژ برگزیده و بادست توانای استاد پیری در باغ کوچک پشت دبستان کاشته شده بود.

شب هنگام، گروهی صمیمی در سالن پذیرائی دور خانوادهٔ ماهیگیر که اریک را بفرزندی پذیرفته بودند، حلقه زدند و از هر در سخنها گفتند. آقای بردزرد و دکتر باآقای "هشاستد" برای آخرین بار یکدست ویست[2] بازی کردند. آنگاه، فهمیدند که آقای مالاریوس در این‌بازی اشرافی ید طولائی دارد. امتیاز شایان تحسینی که اجازه میداد در

---

۱ – Beethoven : لوئی دو بتهوون آهنگساز نامدار آلمانی، متولد در شهر بن، پدید آورندهٔ قطعات موسیقی سه وچهار قسمتی، انواع سنفونی و غیره (۱۸۲۷ – ۱۷۷۰).

۲ – Whist : بازی ورق که از انگلستان معمول شده و دو نفری بازی میکنند.

کشتی آلاسکا اوقات بیکاری را فارغ از رنج و اندوه سپری کنند. بدبختانه یا خوشبختانه آموزگـار محترم بسمع مبارک قماربازان رنـد و کهنه‌کار رسانید: موضوع مهـم اینست که هوای دریا بحالش سازگار نیست‌ودر موقع سوار شدن بکشتی، تهوع و سرگیجه عارضش میشود. زمانی کـه پایش را توی کشتی میگذارد، تقریبا" همیشه خوابش میبرد و تاحدی ازعوارض اتفاقی مصون میماند. فقط بخاطر وجود نازنین اریک تصمیم گرفته با آنان همسفر شود، مضافا" باینکه همواره قصد داشته درمحیط زیست فعـال و جدیدی از جهـان بیکـران، چندین نوع نوظهور از خانواده‌های گیاهی که قبلا" صورت برداشته، گردآورد و بانضمام توضیحات مفیدی برسم ارمغـان بمجامع علمی تقدیم دارد. پس از پایان بازی ویست ، کمی برنامهٔ موسیقی اجراء گردید، کاژسا با حالت‌تحقیرآمیزی، یک آهنگ والـس[1] که بتازگی بازارش گرم شده بود، نواخت. وانـدا بصدائی با وسعت و صحتـی شگرف آواز خواند، نغمه‌ای خوش و شیوا از ملت کهـن اسکاندیناو که دلهای حاضـران را بوجد آورد. سپس، خدمتکار فنجانهای چـای داغ و معطر را روی میز گذاشت که جملگـی بامید کامیابی و پیروزی در سفر نوشیدند و به‌به گفتند. اریک کهملاحظه کرد کاژسا هنوز بفنجان چایش دست نزده است، آهسته از او پرسید:

" شما برای ما سفر خوش و موفقیت‌آمیزی آرزو نمیکنید؟

دختر مغرور و کوته‌بین پاسخ داد:

ــ چه فایده دارد چنین آرزوئی بکنم، در صورتیکه میدانم محققان و کاشفان توفیقی نخواهند یافت؟

روز بعد، در سر زدن آفتاب جهانتاب، عموم مسافران در کشتی بودند، بجز تودر براون. این مرد عجیب، از زمان ارسال نامه‌اشکه اوراق بهاداری در جوف آن بود، اظهار وجودی نکرده بود.

وقت حرکت کشتی برای ساعت ده بامداد تعیین شده بود. فرمانده

---

۱ ــ رقصی که در آن دو نفر با هم دور یکدیگر میچرخند.

مارسیلاس باشلیک اولین تیر تفنگ از طرف مأموران بندری، دستور داد لنگر را بالا بکشند و برای آگاهی آن عده از مسافرهائی که دوباره بخشکی رفته بودند، زنگ را بنشانهٔ عزیمت کشتی بصدا درآورند.

واندا در حالیکه دستهایش را دور گردن اریک حلقه میکرد، فریاد کشید:

" خداحافظ، اریک!

کاترینا ضمن اینکه دریانورد جوان را روی قلبش میفشرد، گفت:

ـ پسرم! خداحافظ.

اریک در حالیکه بسمت کاژسا پیش میرفت تا باو دست بدهد، پرسید:

ـ کاژسا! شما بمن چیزی نمیگوئید؟

دخترک خودپسند اشرافی با گستاخی و خنده‌کنان جواب‌داد:

ـ آرزو میکنم که نوک بینی‌تان یخ نزنه و دنیا بفهمد که شما لباس شاهزاده‌ای را وارونه پوشیده و ناشیانه ادای متفکران ومخترعان را در آورده‌اید!

اریک که سعی میکرد لبخند بزند تا تلخی سخن نیشداری که قلبش را میآزرد، پنهان بماند، گفت:

ـ اگر اینطور بشود، لااقل آیا خواهم توانست کمی ازدوستی بی‌آلایشتان را بخود جلب کنم؟

کاژسا ضمن اینکه صورت را بطرف عمویش برمیگردانید تاآشکارا بحضار حالی کند مراسم تودیع بپایان رسیده است، پاسخ داد:

ـ مگه تا بحال شک داشتید؟

صدای زنگ که بطور شتابزده ساعت عزیمت کشتی را بآگاهی مسافران میرسانید، شدت میگرفت. جمعیت‌مسافران وبدرقه‌کنندگان‌بسمت پل متحرک و پلکان کشتی برمیگشتند، دور و برشان، کشتیهای‌کوچک بی‌عرشه و بخاری برای رسیدن بآنها عجله داشتند. در میان این ازدحام پرشور، تقریبا" هیچکس ملتفت نشد، یکنفر مسافر سر بزیر که

از همه دیرتر آمده بود، از پل گذشت، از پله‌کان بالا آمد و چمدانش را روی عرشه گذاشت.

آقائی که تأخیر ورود داشت، تودر براون بود. او چمدان بدست خود را بفرمانده معرفی کرد و خواست اتاقش را نشان دهند که فورا" راهنمائیش کردند. یکدقیقه بعد، پس از اینکه کشتی دو یا سه بار سوت ممتد و زننده‌ای کشید، هملیس بچرخش درآمد، کف جوشانی آبهای عقب کشتی را سفید کرد و آلاسکا در حالیکه باشکوه و جلال خیره‌کننده‌ای بر پهنهٔ آبهای سبز رنگ دریای بالتیک میلغزید، در میان هلهله‌ها و شادیهای جمعیت تماشاگر که کلاهها و دستمالهای رنگارنگشان را تکان میدادند، از بندر استکهلم خارج میشد.

اریک که در عرشهٔ کوچک عرضی جلوی دودکش ایستاده بود، حرکت کشتی را زیر نظر داشت و اوامر لازم صادر میکرد. آقای بردژرد و دکتر آرنجهایشان را بصندوقهای چوبی یا آهنی که معمولا" جلوی صفحه‌کشتی‌های جنگی میگذارند و تخت‌های خدمهٔ کشتی در آنست، تکیه داده بودند و برای آخرین بار با جنبش دست از کازسا و واندا که روی طارمی سمت چپ اسکله خم شده بودند، خداحافظی میکردند. آقای مالاریوس که هنوز هیچی نشده، حالش بدجوری بهم خورده بود، میرفت که در تختخوابش دراز بکشد.

عموم مسافران که از درد هجران یاران سخت اندوهگین ونگران بودند، ابدا" متوجه ورود تودر براون نشدند.

دکتر هم وقتی رویش‌را برگردانید وناگهان او را دید که‌سر وکله‌اش از پس‌صندوقهای چوبی نمایان گشت و یکراست‌بسویش گام برمیداشت، از شگفتی نتوانست جلوی هیجان خویش را بگیرد. تودر دستها راتوی جیبهایش کرده بود، همان لباسی را بتن داشت که در موقع ملاقات عجیبشان پوشیده بود و همان کلاهی را بسر داشت که پنداری باپیچ بکله‌اش چسبیده بود.

تودر براون مثل کسی که از مشکل عظیمی رهائی یافتهو بسرمنزل

مقصود رسیده است ، منباب مقدمه و ورود ببحث اساسی گفت : "چقدر هوا خوب است!" دکتراز این اعتماد بنفس مات و مبهوت بود . او چند لحظه صبر کرد که شخص بظاهر محترم و فوق‌العاده ، دست کم عذر تقصیر بخواهد ، راجع بطرز رفتارش توضیحی بدهدو هنگامیکه مشاهده‌کرد هیچ‌خبری نیست ، آتش درون را پدیدار ساخت و باشدت و حدت عادیش بانگ برآورد :



آلاسکا از بندر استکهلم خارج شد

"خیلی‌خوب! آقا! چنین بنظر میرسد که پاتریک اودونوگان هم برخلاف مفاد سند ابرازی شما نمرده است؟

مرد غریبه با خونسردی سفت و سختی جواب داد:

ــ این دقیقا" همان مطلبی است که من قصد دارم صحت‌وسقم آن را بدانم و برای اینکه دلم را از حول‌و ولا در بیاورم، تن به مسافرت داده‌ام."

تودر براون این را گفت و دور شد‌ودر حالیکه بیگمان عقیده‌داشت توضیحش کاملا" قانع‌کننده بوده است، بنا کرد روی عرشه قدم زدن و با سوت کشیدن، سرود دلخواهش را خواندن.

اریک و آقای بردژرد با کنجکاوی طبیعی باین گفتگوی کوتاه و زودگذر ادامه دادند. شخص تودر براون برایشان تازگی داشت. همچنین در مورد خصوصیاتش دقیقا" مطالعه میکردند، با دقت ووسواسی بیش از پی‌جوئی دکتر بنظرشان‌آمد مرد بیگانه ضمن اینکه تظاهر بخونسردی میکرد، گاهی زیر چشمی نگاهی بطرفشان میانداخت، گوئی میخواست به‌بیند حرفش‌تا چه اندازه در آنها موءثر بوده است. آنها هم فورا" دست بیکی کردند که وانمود کنند بهیچوجه راجع‌به بود و نبود اوفکر نمیکنند ولی هماندم، پس از آنکه در سالنی فرود آمدند که درهای اتاقها رو بآنجا باز میشد، ببحث و مشورت پرداختند.

منظورآقای تودر براون از تلاش در اثبات مرگ پاتریک اودونوگان میتوانست چه باشد؟ و حالا با سوار شدن به‌کشتی آلاسکا و تعقیب‌مرده‌ای که‌زنده شده، میتواند چه مقصودی داشته باشد؟ پاسخگوئی باین دو پرسش غیرممکن بود اما در عین حال دشوار بود بشود قبول نکرد که این اقدام مجدد، کم یازیاد، مستقیما" بسرگذشت کشتی "سنتیا" و "کودک روی تخته‌پاره" ارتباط داشت. هر نفعی که به پاتریک اودونوگان بستگی پیدا میکرد، در حقیقت از لحاظ اریک و حامیانش باشناخت ساختگی و ناقص مواضع برخورد دشمن گره خورده بود و تنها با این شناسائی، باز یافتن اسرار هویت کودک ایرلندی قطعی و حتمی بنظر

میرسید. در اینصورت، حضرات محققان در وجود تودر براون، مرد دو رو و کنجکاوی را میدیدند که بی‌دعوت بکشتی آمده و اعلام میدارد که اودونوگان غرق شده است!... و این مرد رنج سفر بر خودهموار کرده، درست‌مقارن زمانی که ادعایش دروغ از آب درآمده، آنهم‌بطرز کاملا" غیرمنتظره‌ای!... که چه بکند؟... که برای اثبات حقیقت، بپژوهش بپردازد. پس، بایستی به نتیجه رسید که در تمام جریانات، یک نفع شخصی داشته است و همین که بسراغ آقای شوآریان کرونا آمده و سر و گوشی آب داده، رابطهٔ این نفع شخصی را با بازجوئی از دکتر بخوبی ظاهر میسازد.

ازاینقرار، کلیه قرائن و امارات دلالت دارد براینکه تودر براون در معمای لاینحل، لااقل عامل مهمی بوده همانطور که پاتریک اودونوگان، هم بنحوی در ماجرا دست داشته است. کی میداند؟ شاید او قبلا" از رازی که درصدد کشف آن هستند، آگاه بوده است... هرگاه‌چنین بود، آیا بایستی از صمیم قلب بهمدیگر تبریک میگفتند که شخص‌مطلع یا مجرم در کشتی حضور داشت یا بایستی از این حسن تصادف، مضطرب میشدند؟ آقای بردژرد، بنظریه اخیرالذکر، ابراز تمایل‌میکرد وچهرهٔ درهم شخصیت برجسته‌را چندان اطمینان‌بخش نمیدید. بالعکس، دکتر بهانه میآورد که تودر براون میتواند از جنبهٔ صداقت وامانت، موجود بسیارخوبی باشد و در خلال رفتار عجیبش، بطور نهانی‌دارای سرمایه‌ای از شرافت‌و ملاطفت باشد و میگفت:

" اگر چیزی بداند، اقلا" میتوان امیدوار شد که در طول سفر با او انس بگیریم و وادارش کنیم که لب از لب بردارد! باین‌ترتیب، خوشبختی غیر مترقبه‌ایست که او با ما دریک راه گام برمیدارد! هر آینه‌وضع بدتری پیش آید، ما بدرستی متوجه خواهیم شد که او قادر است با اودونوگان در بیفتد، با قبول اینکه موفق خواهیم شد رازهویت کودک ایرلندی را باز یابیم."

و اما اریک جرأت نمیکرد حتی احساسی را که قیافهٔ شخص‌بیگانه

در او برانگیخته بود، آشکار سازد. این احساس بیشتر از بیزاری،کینه و نوعی تمایل فطری مایه میگرفت که غفلتا" بر دشمن حمله کند واو را بدریا اندازد. عقیدهٔ راسخ و مقاومت ناپذیری که این مرد بایستی بشکلی در گمراهی و بدبختی‌اش دخالت داشته باشد، او را بانجام آن نقشهٔ شوم تحریک میکرد. لیکن از اینکه تسلیم چنان عقیدهٔ بی‌پایه‌ای شده و حتی آن را بصورت واقعیت مسلمی در ذهنش ثبت کرده بود، تغییر رنگ میداد. بنابراین، بسود خود قانع شد که‌بگوید اگر حق رأی داشت، هرگز تودر براون را در کشتی نمی‌پذیرفت.

چه رفتاری با او در پیش گیرند؟ در این خصوص هم تشتت‌آراء وجود داشت. دکتر از این شاخ بآن شاخ میپرید که مصالح سیاسی‌ایجاب میکند ظاهرا" هم شده با تودر براون کمی از در خوشروئی و مهربانی درآیند تا بتوانند او را بحرف بیاورند. آقای بردژرد مثل اریک در این بازی‌غائب شدنک[1] احساس نفرت و انزجار تسکین‌ناپذیری میکردو رویهمرفته خیلی مطمئـن نبود که آقای شوآریان کرونا شخصا" نیروی کافی داشته باشد بـا برنامه‌اش موافقت کند. تصمیم گرفتند که تودر براون را بحال خود بگذارند و در حالات مختلـف مراقب باشند که متناسب با شرائط زمان و مکان اقدام مقتضی معمول دارند.

انتظار بدرازا نکشید: درست سر ظهر، زنگ ناهار زده شد.آقای بردژرد ودکتر بسمت میز فرمانده رفتند. آنها تودر براون را درآنجا دیدند که از پیش سنگین و رنگین نشسته بود،همان کلاه مخصوص روی سرش بود! وکمترین علاقه‌ای نشان نمیداد که قصد دارد با همسفرهای بغل‌دستی‌اش وارد صحبت شود. این مرد از خودراضی، واقعا"بحدی ترشرو و زمخت بود که غیظ و نفرت اشخاص ناخرسند را فرومینشاند. بنظر میآمد که با ساده‌ترین اصول‌و مبادی آداب معاشرت ناآشناست، اولین کسی بود که برای خودش غذا میکشید، لقمه‌های‌بسیاربزرگ بر-

---

۱ ــ عوام بغلط بازی قایم‌موشک میگویند.

میداشت . مانند غول افسانه‌ای خوراک تناول میکرد و مشروبات الکلی مینوشید. دو یا سه دفعه، فرماندهو آقای شوآریان کرونا خطاب باو چند کلمه‌ای حرف زدند که یا آنها را قابل ندانست جواب بدهد یا با حرکات سر و دست اظهار لطف و مرحمت فرمود!

وانگهی ، این مکالمهٔ معترضه مانع از آن نبود که غول شکمو در پایان صرف غذا و ضمن اینکه بدون رو دربایستی برای پاک کردن دندانهای گرازش از خلال بزرگی استفاده میکرد ، یکوری روی صندلیش بیفتد و خطاب بآقای مارسیلاس بگوید :

" چه روزی در ژیبرالتار خواهیم بود؟

فرمانده پاسخ داد :

ـ گمان میکنم روز نوزدهم یا بیستم .

تودر براون دفترچه‌ای از جیبش درآورد ، بآن مراجعه کرد و مثل اینکه با خودش حرف میزد ، ادامه داد :

" این کشتی لکنتی روز بیست و دوم مارا بجزیرهٔ "مالت"[1] میرساند ، روز بیست و پنجم بشهر اسکندریه و آخر ماه به بندر عدن .

براون از جای برخاست ، روی عرشه رفت و در عقب کشتی بنا کرد قدم زدن .

" این همسفر دور از آداب اجتماعی که انجمن مرکزی بما اهداء کرده بود!" نتوانست از دیدگان تیزبین آقای مارسیلاس مخفی بماند .

آقای بردزرد داشت باو توضیحاتی میداد که فریاد وحشتناکی از بالای پلکان بگوش رسید و حرفش را قطع کرد . این هیاهو آمیخته‌ای از جیغ و دادهای استرحام‌آمیز ، زوزه‌های خشم‌آلود و صداهای درهم و برهم بود . همه از جا بلند شدند و بطرف عرشه دویدند .

---

۱ ـ Malte : یکی از جزائر دریای مدیترانه واقع درمیان جزیرهٔ سیسیل و قارهٔ آفریقا ، متعلق بانگلستان و دارای ۱۸۵۰۰۰ نفر جمعیت .

"کلاآس" سگ درشت‌اندام گروئنلندی که بماستر هرس‌بم تعلق داشت، آن جار و جنجال را راه انداخته بود. علی‌الظاهر، سرو وضع غیر عادی تودر براون مورد پسندش واقع نشده بودزیرا بعد ازآنکه با زوزه‌ها و غرشهای تهدیدآمیز حق مهمان‌نوازی را ادا کرده، وقتی دیده غول بیشاخ و دم آرام و قرار ندارد و در کنارش جلو و عقب میرود، بالأخره خود را رویش انداخته و پاچه‌اش را گرفته بود. تودر براون همان دقیقه، تپانچه‌ای از جیبش کشیده و خواسته تیراندازی کند که اتو بموقع رسیده و او را از آن رفتار ناهنجار بازداشته و کلاآس را بلانه‌اش برده بود. آنگاه، در نتیجهٔ وقوع این حادثهٔ ناگهانی، بحث و مشاجرهٔ مبهم و نامفهومی در گرفته بود. تودر براون که یا از خشم و یا از ترس، تا اندازه‌ای رنگ رویش را باخته بود، حتما" میخواست تیر سلاح آتشین را توی سر حیوان هوشیار و وفادار خالی کند و او را بوضع فجیعی بکشد. ماستر هرس‌بم که پس ازحدوث واقعه‌آمده بود، با آن نیت شوم و ظالمانه بشدت اعتراض میکرد. فرمانده بمنظور استقرار نظم و صلح، سر بزنگاه خود را بعرشه رسانید و ضمن اینکه از تودر براون خواهش میکرد تپانچه‌اش را غلاف کند، دستور داد که منبعد "کلاآس" را بزنجیر ببندند وکاملا" مراقبش باشند.

این پیش‌آمد خنده‌آور، در نخستین روزهای سفر، تنها اتفاقی بود که توجه مسافران را جلب کرد. جملگی بتدریج با خاموشی‌وحرکات وسکنات عجیب تودر براون خو گرفتند. سرانجام مقرر گردید پشت‌میز فرمانده، کسی با کسی شوخی نکند و حرفهای خارج از موضوع نزنند مگر اینکه "او" حضور نداشته باشد. ناچار هر مسافری برای خودش عادات و تفریحات جدیدی اختراع کرد که با طبع مشکل‌پسند ارباب پولدار سازگار باشد! آقای مالاریوس پس از آنکه دو روز بتختخوابش چسبیده بود و از جایش جنب نمیخورد، شروع کرد بصرف غذا و در ظرف مدت کوتاهی طوری حالش خوب شد که محکم سر میز ویست نشست

و با دکتر و آقای بردزرد نه یک دور و دو دور بلکه چندین دور، آنهم ساعات متمادی و تمام نشدنی بازی کرد. اریک که سخت مشغول انجام وظائف محوله بود، تمام دقایق و لحظات بیکاریش را بمطالعهٔ کتب و آثار گرانبار دانشوران و پژوهشگران جهان اختصاص میداد. کشتی آلاسکا حرکت عادیش را با نظم و ترتیب دنبال میکرد. روز یازدهم، از جزیرهٔ "اولند"[1] گذشتند، روز دوازدهم هم از وسط تنگهٔ سند[2] عبور کردند، روز سیزدهم به "اسکاژر ـ راک"[3] رسیدند، روز چهاردهم سواد جزیرهٔ "هملی‌گلند"[4] از دور نمایان‌گشت، روز پانزدهم داخل تنگهٔ "پادوکاله"[5] شدند و روز شانزدهم از دماغهٔ "هاگ"[6] گذشتند.

نیمه شب بعد، اریک در اتاقش بخواب رفته بود که بر اثرسکوت عمیقی بیدار شد و بفراست دریافت که صدای حرکت دورانی "هملیس" کشتی را نمیشنید. او نبایستی از این موضوع دلواپس میشد. آقای

---

۱ ــ Oland

۲ ــ Sund : تنگه‌ای که بین جزیرهٔ اسیلند و کشور سوئد واقع شده و دریای شمال را ببحر بالتیک می‌پیوندد، نام دیگرش "اورسند" است.

۳ ــ Skager-Rack : تنگه‌ای واقع در بین ژوتلند و کشور نروژ که دریای شمال را به "کاته‌گات" پیوند میدهد.

۴ ــ جزیره‌ای واقع در بحر شمال، متعلق بکشور آلمان که ۲۵۰۰ نفر جمعیت دارد و مدتها بدست انگلیسیها اداره میشد.

۵ ــ Pas-Decalais : تنگه‌ای واقع در بین‌کشورهای فرانسه و انگلستان که کم‌عمق و بپهنای ۳۱ کیلومتر است، بحرمانش را بدریای شمال متصل میکند و کشتیرانی در آنجا فعالیت زیادی دارد.

۶ ــ Hague : دماغه‌ای واقع در منتهی‌الیه شمال باختری شبه‌جزیرهٔ "کوتانتن".

"کژل کیست" سر پستش کشیک میداد اما اریک از روی کنجکاوی بپا خاست که ببخش اطلاعات برود. آنوقت، بنا باظهار کشتیران فهمید که میلهٔ تلمبهٔ مربوط بحرکت هملیس دارد از کار میافتد بطوریکه‌لازم بود آتشها خاموش شود. اینک با بادبان و بیاری نسیم ملایمی کماز سوی جنوب باختری میوزید، کشتیرانی میکردند. مدت وارسی و ترمیم نقص‌فنی تا حدی بطول انجامید و بهیچوجه علل خرابی دستگاه روشن نشد. مکانیسین میخواست که بمنظور مرمت کشتی در نزدیکترین بندر توقف کنند.

فرمانده مارسیلاس پس‌از آنکه بماشین‌خانه آمد و محل آسیب‌دیده را بررسی کرد، همین نظریه را تأیید نمود. بحرپیمایان در فاصلهٔ سی میلی "برست"[۱] بودند و دستور صادر شده بود که کشتی را در حوالی بندر بزرگ فرانسه نگهدارند.

* * *

---

۱ ـ Brest : شهر جنگی، بندر نظامی واقع در کنار خلیج پهناوری که از طریق تنگهٔ باریکی میتوان‌ به‌آنجا نفوذ کرد. در ۸۰ کیلومتری شمال باختری "کن‌پر" و ۵۷۴ کیلومتری باختر پاریس واقع شده استو ۸۴۳۰۰ نفر جمعیت دارد.

۱۳

دام

فردای آن‌روز، کشتــی آلاسکا داخل خلیج برست میشد. خوشبختانه خسارت وارده چندان مهم نبود. مهندسی که بفوریت احضار شده بود، قول داد کــه کلیه خرابیها را در عرض سه روز تعمیر خواهد کرد. از اینقرار، توقف کوتاه و کم اهمیتی در پیش بود و تا نواقص کشتی مرتفع گ.دد برای مدت معینی رفتند زغال موردنیازشان را تهیه کنند. بهانهٔ خوبی که لازم میآمد طبق نقشهٔ قبلی در ژیبرالتار درنگ نمایند. توقف بعدی، در مالت بود. در این حاکم‌نشین، بیست و چهار ساعت بگردش و تفریح پرداختند و اشیــاء نادری که میخواستند، خریدند. درواقع، همین امور متفرقــه سبب شد کــه تأخیر حرکت کشتی بدو روز برسد. بنابراین، مسئول "بخش برنامهٔ سفر" ناگهان اعلام داشت که مسافران مجاز هستند اقلا" ازیک اقامت موقت سی‌روزه استفاده کنند. با این‌ترتیب، جای نگرانی نبود و همگی احساس میکردند که اوضاع کاملا" بر وفق‌مراد است و منبعد میتوانند بارادهٔ شخصی از این فراغت اجباری حداکثر بهره‌گیری را کنند و بغور و مداقه در منابع ارزندهٔ حکمت و فلسفــه پردازند.

بزودی مسلم شد که این فاصلهٔ زمانی ببرگزاری جشن و خوشگذرانی اختصاص یافته و بدست‌افشانی و پایکوبی مهمانان ناخوانده تغییر شکل

میداد. توضیح آنکه در عرض چند ساعت، خبر ورود کشتی آلاسکا درسرتاسر شهر شایع شده بود و چون اهالی بوسیلهٔ روزنامهها از هدف سفرش اطلاع داشتند، مقامات نیروی نظامی کشتی سوئدیمتوجه شدند فرصت مناسبی پیش آمده که با اجرای عملیات و تظاهرات‌محدود ودر عین حال چشمگیری موفق خواهند شد که حس میهن‌پرستیخویش را به ثبوت رسانند و خاطرهٔ سفر کشتی آلاسکا را در یادها زنده نگهدارند. فرمانروا، معاون امیرالبحر (دریابیگی) شهردار برست، فرمانده بندر و کلیه سرنشینان کشتیهائی که در آبهای اطراف خلیج لنگر انداخته بودند، آمدند و رسما" از کاپیتان مارسیلاس ملاقات کردند. بسیاحان وکاشفان شجاعی که بجستجوی کشتی "نوردانسکی‌یلد" میرفتند، پیشنهاد گردید در تماشای رقصهای محلی و یک شام رسمی شرکت جویند. اگر دکتر و آقای مالاریوس اندکی فریفتهٔ این اجتماعات خوش‌و شادیبخش میشدند، از مسائل اساسی باز میماندند و چون‌حتما" بایستی سر میزی که بافتخار ورودشان ترتیب داده شده بود، حضور بهم‌میرساندند و بعنوان سپاسگزاری از پذیرائی صمیمانهٔ شخصیتهای سرشناس"برست" سخنانی ایراد میکردند، بلافاصله مطبوعات جهان، بوق‌و کرنا دست میگرفتند و آنها را اشخاص عیاش و هوسرانی معرفی میکردند. ولی‌راجع بآقای بردژرد، قضیه فرقی نداشت زیرا او واقعا" خود را درمحیط مطلوب میدید و در شب‌زنده‌داری و خوشگذرانی‌شهرهٔ آفاق بود.

در میان مهمانانی که‌از طرف فرمانروا بافتخار مقامات نیرویﻧظامی و تحقیقاتی کشتی "آلاسکا" دعوت شده بودند، پیرمرد بلندقامتی‌با چهرهٔ کشیده و گرفته دیده میشد. او بزودی مورد توجه اریک قرار گرفت. پسر جوان در نخستین برخورد، از نگاهش که کمی اندوهگین بود، آثار جذبه و رابطهٔ معنوی ریشه‌داری را خواند که بی‌تردید نمیتوانست با خصیصهٔ دیگری اشتباه کند. این‌مرد، آقای "دوری‌یو" ژنرال کنسول افتخاری و عضو نظامی انجمن جغرافی‌دانان بود که‌بمناسبت

سفرهایش در آسیای صغیر و کشور سودان، در اقطار و اکناف گیتی‌نام ونشان بسزائی داشت. آری، اریک در نگاه نافذ و اندیشمندانه‌اش، با علاقه ورغبت فوق‌العاده حادی، پیوند ژرفی را خوانده بود. هنگامیکه حاضران بهمدیگر معرفی میشدند، خطاب بدانشمند فرانسوی، از او بعنوان "مردآگاه" سخن گفت. در اینصورت، هر آینه سهامی که‌قانون برای دفاع از حقوق حقهٔ دانش‌پژوهان و ارباب قلم تعیین وتأمین‌کرده است، بتواند جبران خدمات و زحمات گران ارج این طبقهٔ ممتازه را بکند و موجبات رضایت خاطر فرزندان کوشا و وفادارش را بنحوی‌فراهم آورد، بیشتر اوقات شامل حال تعدادی از مسافران خوشگذران! ما، نمیشود و باصطلاح معروف: آنها را از این نمدکلاهی نیست. وقتی این مردان ثابت قدم، شکیبا وراه‌گشاحادثه‌ها میآفرینند و در عرصهٔ جهان بیکران آوازه‌ها سر میدهند، ممکن است اولیاء امور و رؤسای جمهور برای حفظ‌ظاهر و کسب وجهه بسراغشان بیایند و دستی بگل وگوششان بکشند. بلی، زمانی که اندیشه‌ها و نوشته‌های نغز و پر مغز این‌کاوشگران جهانگرد و دود چراغ‌خورده همچون خورشید تابنده، زوایای تاریک دنیای جهالت و بربریت را فروزش و جوشش می‌بخشد و ثمرات آبدار و گهربار ساخته‌هایشان مذاق جان خردان و بزرگان را شیرین میکند، سردمداران سیاست و کیاست و داعیان ریاست و قدرت، زیر فشار افکار عمومی و در پی هلهله‌ها و ولوله‌های تودهٔ مردم بظاهر نادان و سرگردان، یادی از آنها میکنند، بادی بغبغب میاندازند ویک‌نامهٔ تشویق‌آمیز خشک خالی بدستشان میدهند، آنهم در ازاء یک عمرمساعی و مجاهدات پیگیر و وقفه‌ناپذیر، پنداری کودکی را با بازیچه‌ای میفریبند و سرگرم میسازند.... گاهی هم مأموران غلاظ و شداد مالیات، مثل اجل معلق دم خانه‌های ویرانه‌شان سبز میشوند و با آنکه مصنوعات‌دست‌پروردهٔ این هنرمندان هموطن، مورد استفادهٔ عموم طبقات از هر لباس و در هر مقام واقع میشود و بنا بعرف و قانون "عام‌المنفعه" میباشد، مطالبهٔ خراج "حسن شهرت" میکنند که در قاموس قوانین و

مقررات هیچیک از ممالک مترقی عالم ملحوظ نشده است. این تلاشگران بی‌امان پهنهٔ دانش و فرهنگ، دل خوش میدارند که خادم جان‌نثار انسانهای ستمدیده، محروم و مستمند هستند و بتحسین مبتذل فلان وزیر جاه‌طلب و آفرین پیش پا افتادهٔ فلان سرمایه‌دار تهی‌مغز نیازی ندارند. کمتر اتفاق میافتد که کارگردانان و صحنه‌سازان کشورها بیایند و شاهکارهای زرین این مخترعان، مکتشفان و مؤلفان را از نزدیک نظاره کنند... چطور بشود که عده‌ای از داوران بیمایه و ناآگاه، در سالن عریض و طویلی، دور هم جمع آیند، ازآسمان و ریسمان سخن بگویند وآثار پژوهشی، هنری و فرهنگی را بدیدهٔ انتقاد و ارج‌گزاری بنگرند. کنجکاوی‌احترام‌آمیز دریانورد جوان مستقیما " بقلب جغرافی‌دان عالیمقام راه یافت و تبسم تلخی بر لبان بیرنگش گذاشت.

عالم ارجمند پیرامون حفریات و کشفیات موفقیت‌آمیزی که‌اخیرا " درحول و حوش شهر "آسوآن"[1] انجام داده بود و در پاسخ سخنان کوتاه اریک گفت: " در بارهٔ این اکتشافات، سزاوار آنهمه ستایش نبوده‌ام. من در جایگاه رفیع مردی که میکوشد عذابها و اضطرابها، تنگدستی‌ها و سرگشتگی‌های طاقت‌فرسا را فراموش کند و در جامعهٔ زیبندهٔ کسی که کمتر در بند سودجوئی از نتایج عملیاتش هست، مشروط بر اینکه اوقاتش‌را وقف کارهای دلخواه کرده و در راه خشنودی خداوند سبحان و شادی مردمان ناتوان گام برداشته باشد، مسیر جلویم راگرفته بودم و یکراست و بی‌کم و کاست پیش میرفتم. تقدیر، بقیه کارها را درست کرده است وگرنه از دویدن زیاد کفشهایمان پاره میشود... "

کاپیتان کشتی‌ضمن‌اینکه‌میدید اریک‌وآقای "دوری‌یو" مانند دوستان یکدل، سخت با هم گرم بحث و گفتگو هستند، مراقب بود که سرمیز شام، آنها را پهلوی هم جا بدهد بنحوی که صحبتشان تا پایان صرف غذا ادامه یافت.

---

۱ - Assouan

در موقعیکه مدعوین قهوه مینوشیدند، کاپیتان کشتی آلاسکا غفلتا" با مرد متشخصی روبرو شد که او را باسم دکتر "کرگاری‌دک" معرفی کردند. شخص موصوف بیمقدمه از طبیعی‌دان جوان پرسش‌کرد: " آقا! شما از کدام کشور هستید؟" اریک که ابتداء ازاین سؤال‌کمی بشگفت آمده بود، جواب داد: سوئدی هست یا بلحاظ اینکه با قطع ویقین سخن گفته باشد، افزود: نروژی هست و خانواده‌اش از دیرگاه درحکومت نشین "برژان" اقامت دارد. بعد، خواست علت این پرسش را بداند. مرد مخاطب باو پاسخ داد:

" دلیلش بسیار ساده است. درست یکساعت میشه که من ضمن صرف شام، از بالای میز شما را نگاه میکنم و هرگز در هیچ‌جا، ازاهالی "سلت"[1] کسی را بسن و سال شما ندیده‌ام که چنین با سلاست وصراحت سخن‌پردازی‌کند!... بایستی بجنابعالی بگویم که من اشتیاق فراوانی بتحصیل و مطالعهٔ علوم قدیمهٔ سرزمین کهنسال "سلت" دارم!... علیهذا، اولین وهله است که بخت با من یاری کرده و بجوانی‌شیرین بیان، فروتن و فرزانه درخانهٔ رجل برجسته و ممتازی از مفاخرکشورهای اسکاندیناوی (منظورم جناب فرمانروا هست) برخورد میکنم. شاید این دوستی بیریا، موقعیت مساعد و گرانبهائی برای شناسائی و مبادلهٔ دانش باشد ولازم است کشور باستانی نروژ را جزء سرزمینهای زرخیزی بشمار آوریم که نیاکان دلاور و بیباک ما یعنی آنان که بزبان "گائل"[2] حرف میزده‌اند، مورد بازدید و احتمالا" تاخت و تاز قرار داده‌اند!"

اریک بیگمان قصد داشت برای دانشمند اهل "برست" راجع بدلائل و براهین خدشه‌ناپذیری که بمرور زمان ارزش واقعی این فرضیه را سست کرده‌است، توضیحاتی دهد اما دکتر "کرگاری‌دک" روی را بسوی‌بانوئی که وارد سالن پذیرائی فرمانروا میشد، برگردانید تا مراتب‌تعارفات و

---

۱ ـ Celte

۲ ـ Gaël : یکی از دو دسته زبان ساکنان "سلت".

احترامات خود را نسبت باو معمول دارد و در نتیجه گفتگو مسکوت‌ماند. دریانورد جوان باین موضوع فرعی نمی‌اندیشید بلکه فکر میکرد که‌دیروز آقای شوآریان کرونا ضمن عبور از کوچهٔ مجاور بازار گوشت‌فروشها چشمش بگاوداری از ساکنان شهرستان وسیع و پرجمعیت "موربیهان"[1] افتاده و ناگهان باو گفته:

" فرزند عزیزم! اگر در خصوص اصالت خانوادگی تو و اینکه از مرز و بوم سلت پدید آمده‌ای، سابقا" مختصر شبهه‌ای داشتم، دراینجا بکلی اشتباهم رفع شد! ببین تمام اهالی برتانی چقدر بتو شبیه هستند، درست مثل سیبی که از وسط دو نیم‌کرده باشند!... رنگ رخسارشان مانند رنگ صورتت تیره است، جمجمه‌شان نظیر جمجمهٔ تو استخوانی است، چشمانشان همچون دیدگان تو خرمائی رنگ است، موهایشان مثل موهای تو سیاه و اندامها ورفتارهایشان مجموعا" باعضاء واعمال تو شبیه است!... بردزرد هر چه میخواهد بگوید، او ازمرحله پرت است، تو یکنفر "سلت" اصیل هستی، در این باره خاطرت جمع باشد!"

آنگاه، اریک آنچه را که روز قبل دکتر شوآریان‌کرونا با لحن‌قاطعانه‌ای اظهار کرده بود، برای دکتر "کرگاری‌دک" جزء بجزء شرح داد. آقای شوآریان کرونا بقدری از این مطلب خوشحال شده بود که تمام اوقات شب با مهمانان فقط در اطراف هویت و اصل و نسب اریک بحث‌کرد.

تودر براون مانند سایر مسافران کشتی "آلاسکا" دعوت فرمانروا را پذیرفته بود. حتی عموم ملاحان و کارگران عقیده داشتند که تایک لحظهٔ دیگر در لباس معمولیش روانهٔ محل جشن خواهد شد چون‌مقارن

---

۱ ــ Morbihan : شهرستان بزرگی که بخش عظیمی ازکشور برتانی (بریتانیای امروزی) را تشکیل میداده و ۵۶۳۰۰۰ نفر جمعیت داشته‌است. این‌واژه بزبان انگلیسی آن زمان، معنی "دریاچه" را میدهد.

وقت میهمانی! در ساحل فرود آمد ولی پس از اینکه مدتی فکر کرد لازم است در مجلس ضیافت رسمی، بدون هیچ عذر و بهانه‌ای کلاه گرانبهایش‌را بردارد واحیانا " سر بی‌مویش را بیرون بیندازد و ظاهرا " باوخیلی سخت میگذشت، از رفتن انصراف حاصل نمود. زمانی رادر نظر مجسم میکرد که در آستانهٔ سالن پذیرائی کاخ فرمانروا آفتابی شده و میخواهد از میان جمعیت مهمانان عبور کند که مستخدم مؤدبانه تعظیم غرائی میکند و عرضه میدارد: "عالیجناب! کلاه..." پس،راهش را کج کرد و در سرتاسر ساعات شب‌نشینی کسی او را ندید.

تودر براون بعد از آنکه در برنامهٔ رقصهای محلی شرکت جسته و چندین بار سفت وسخت رقصیده بود، بکشتی برمیگشت. اریک توسط هرس‌بیم اطلاع یافت‌که همسفرشان در حدود ساعت هشت شب برگشته و تنها شام خورده بود. سپس بقصد مراجعه بنقشهٔ دریائی واردجایگاه مخصوص فرمانده شده و بعد نزدیک ساعت نه، از نو با قایق بادبان‌دار بخشکی رفته بود.

این‌آخرین اخباری بود که از مرد مرموز داشتند. تودر براون، تا فردا عصر ساعت پنج در انظار ظاهر نشده بود. با اینکه میدانست تعمیرات دستگاه آسیب‌دیده بایستی باتمام رسیده باشد، آتشها از نو افروخته‌شده باشد و عزیمت کشتی آلاسکا نمیتواند بتأخیر بیفتد.فرمانده مراقب بود که ساعت حرکت کشتی بکلیه سرنشینان ابلاغ گردد. اودستور داد لنگر را بالا بکشند.

کشتی داشت طنابهایش را از قلابهای ساحل باز میکرد که‌قایقی با نهایت سرعت سینهٔ امواج سیمگون را شکافت، بوسیلهٔ بوق‌شاخ گوزن اعلام داشت که از اسکله میآید. اکثر مسافران تصور کردند که تودر براون را آورده لیکن بزودی ملتفت شدند فقط حامل نامه‌ای‌میباشد. در برابر شگفتی همگانی، آشکار گردید که مکتوب رسیده بعنوان اریک ارسال شده است. اریک پاکت را گشود و متوجه شد که فقط یک برگ کارت ویزیت آقای "دوری‌یو" ژنرال کنسول افتخاری و عضو انجمن

جغرافی‌دانان جوف آنست و این کلمات هم با مداد نوشته شده بود:

" سفر بخیر!... امیدوارم زود برگردید!..."

خامهٔ زبان‌بریده از تفسیر آنچه در ژرفای دل و روان اریک گذشت، ناتوان است. دلسوزی و نوعپروری دانای دوست‌داشتنی و بلندپایه‌بر زوایای قلب افسرده و تشنه‌اش راه یافت و دو قطره سرشک سوزان و درخشان از دیدگان در فشان بر گونه‌های گلفامش فروچکید. در حالیکه این خاک پاک و تابناک را با خاطراتی خوش و آکنده از صفا و صمیمیت، مهمان‌نوازی و فروتنی، دانش‌اندوزی وجهان‌افروزی ترک میگفت، سرزمین هموار و مقدسی که تازه در ظرف سه روز موفق‌بشناسائی اندکی از مواهب و نعمتهای خدا داده‌اش شده بود، بنظر میآمد کمیار و دیار، زاد و بوم و میهن محبوبش را در لابلای صفحات دفترچهٔ یادداشتش جا داد، در حالیکه بخود میگفت:

" دعای خیر یک پیرمرد روشن‌ضمیر خوشبختی میآورد."

دو دقیقهٔ بعد، کشتی آلاسکا بجنبش درآمد و بجانب‌مدخل تنگ خلیج کوچک ره میسپرد. در ساعت شش از میان چین و شکنهای آرام و نوازشگر گذشته بود، راهنمای راست قامت کشتیها با سینهٔ برهنه و رخشان برایش " سفر بخیر! " آرزو میکرد و ماهیهای ریز و تندروی اقیانوسهای گرمسیر و معتدل، در مسیر شیار کف‌آلود و جوشان باتلاش و کوشش فراوان بدرقه‌اش مینمودند.

بیستم ماه فوریه بود. هوا از روشنی و درخشش رؤیائی برخوردار بود. خورشید زیر خط افق که گوئی یکی از روزهای تابستانی را میگذراند، همچنان با شکوه و جلال شاعرانه نهان گشته بود. ولی سپاه سیاهپوش شب فرا میرسید و دیری نپائید که چادر قیرگون بر کوه و دشت ودریا افراشت چون ماه عشوه‌گر تا زمانی دیگر رخ نشان نمیداد. اریک که مدت ربع ساعتی آمادهٔ خدمت بود، با گامهای سبک، در انتهای عرشهٔ عقب کشتی گشت میزد. بنظرش میرسید که با رفتن تودربراون، دیو بدنهاد سفر ناپدید شده بود. او در دل میگفت: " بشرط اینکه

دوباره پیدایمان نکنـد و در جزیرهٔ مالت یا در تنکه سوئز دمش را بدم مانچسباند!"

درحقیقت، این پیش‌بینـی امکان داشت واحتمال هم میرفت که تودربراون خواسته بود در راه انحرافی و درازی که آلاسکا برای رفتن بمصر بایستی می‌پیمود، صرفه‌جوئی کند. هنگامیکه کشتـی کشورهای‌فرانسه واسپانیا را دور میزد، او میتوانست بنظر صائب خودش، یک هفته در پاریس‌یا درهرنقطهٔ دیگری‌ازمسیر کشتی که در خشکی واقع شده بود، توقف‌کند و سپس از طریق ادارهٔ حمل و نقل مراسلات بهندوستان با راه‌آهن وکشتی و غیـره خواه در بندر اسکندریه یا کانال سوئز، خواه درعدن شهرمهم و برج و بارودار یمن، در شهر کلمبو پایتخت‌جزیرهٔ سیلان، در سنگاپور یا در یوکوهاما باآلاسکا به‌پیوندد.

اما بالأخره این فقط یک نظریه قابل اجراء بود. واقعیت زمانی چنین حکم میکرد که‌او دیگر در بین مسافران نبود و بیش از آن‌نبایستی همه را در انتظار میگذاشتند، هرچند عده‌ای از غیبت اسرارآمیز گرگ دریاها شاد و خرسند بودند.

باین‌ترتیب، شام که برحسب معمول سر ساعت شش ونیم آماده‌شد، صمیمانه‌ترین‌وسیله‌ای بود که مسافران را دور هم جمع میکرد و جملگی امیدوار بودند باز هم این گرد هم‌آئی ساده و بیریا را به‌ببینند. در موقع صرف دسر، بافتخار کسب موفقیت در سفر نوشیدند چون هرکدام کم‌و‌بیش، آشکار و نهان، در ژرفای اندیشه با خارج شدن تودربراون از صحنه توافق‌نظر داشتند. بعـد بعرشه رفتند که سیـگار دود کنند.

شب در ظلمت عمیقی غوطه‌ور بود. رو بشمال، در نقطه‌ای دور، فانوسهای‌راهنمای دماغهٔ "سن‌ماتی‌یو"، "پی‌یرنوآر" و "اوئه‌سان"برق میزدند. درجنوب، فانوس بزرگ و ثابت"بک‌دوراز" و فانوس چشمک‌زن "تووانک"[1] را که مخصوص خسوف و کسوفهای موسمی ساخته و درکناره

۱ــ Tevennec

نصب گردیده بود، پشت سر میگذاشتند. فانوس کوچک و ثابت صخرهٔ عظیم و مرتفع "بک‌دوراز" که فقط با دو "سکتور"[۱] مدور وگردان روشنائی میداد و "سکتور" ها یکی با قوس ۴۱ درجه و دیگری با قوس ۳۰ درجه کار میکردند، اعلام میداشت که راه رو بباختر خالی از خطر است. در طرف چپ جلوی کشتی "آلاسکا" فانوس جزیرهٔ "سن"[۲] میدرخشید، فانوس مجهزی که پیش یا پس از زمان خورشید یا ماه‌گرفتگی، چهارثانیه بچهار ثانیه، بدون‌وقفه، بنشانهٔ اعلام وضع کیهانی با پرتوهای فروزانی برق میزد. ایاز دلنوازی از جهت شمال خاوری بحرکت کشتی سرعت می‌بخشید در حالیکه بشدت بطرف چپ عقبش فشار وارد میآورد. با اینوصف، کشتی متناوبا " باینسو و آنسو متمایل میشد چون دریا تاحدی متلاطم بود.

وقتی مسافران سرحال کشتی یکی در پی دیگری به‌عرشه میآمدند، مردی که در قسمت عقب خدمت میکرد و آلت اندازه‌گیری سرعت سیر کشتی را از آب بیرون کشیده بود، بفرمانده که بسمتش پیش میرفت تا از نتیجهٔ عمل ژرف‌یابی مطلع شود، گفت: " دەگره و ربع. "[۳]

دکتر خنده‌کنان گفت:

ــ قشنگ جلو میرویم. از اینقرار یقین دارم تا پنجاه یا شصت روز دیگر، از گوشه و کنار جهان، افراد قابل‌ملاحظه‌ای تقاضای سرمایه‌گذاری و اشتراک در عضویت انجمن را بکنند!

---

۱ ــ Secteur : آلت رصد که عبارتست از یک قوس‌بیست تا سی‌درجه که دوربینی دارد.

۲ ــ Sein : جزیره‌ای که در آبهای ساحلی "فی‌نیس‌تر" واقع شده، هزار نفر جمعیت‌دارد و در روزگار کهن جایگاه کشیشان وراهبه‌های اهالی گل (Gaule) بوده است.

۳ ــ در باب گره‌های خط آلت اندازه‌گیری سرعت سیر کشتی گفته میشود که تقریبا " ده متر از یکدیگر فاصله دارند.

فرمانده بعنوان جواب اظهار داشت:

ــ واقعا" چنین است که میفرمائید و در اینصورت، تا رسیدن به تنگهٔ "برینگ" سوختمان تمام میشود زیرا باندازهٔ کافی زغال نخواهیم داشت. "

این را گفت، دکتر را ترک کرد و از راه پلهکان باتاقش رفت. آنجا، درون کازیه بزرگی که زیر هواسنج و ساعتهای بحری گشوده بود، نقشهای را انتخاب کرد که با پارچهٔ کرباس برشته و محکمی دوبار آسترچسبان شده بود، و روی میز تحریر و زیر چراغ سنگین و پرنور "کارسل"[1] که از سقف آویزان بود، تایش را باز کرد. این نقشهٔ دقیق بمهر ادارهٔ عالی بحریــه دولت فخیمهٔ بریتانیا که در آن دوران برتانی[2] نامیده میشد، ممهور بود و تمام جزئیات منطقهٔ دریائی موسوم به "آرموریک"[3] رانشان میداد. تا بحال آلاسکا مسافتی از این منطقهٔ دریائی را کهبین ۴۷ درجه و ۴۹ درجهٔ عرض جغرافیائی شمال گرینویچ، چهار درجه و پنج درجهٔ طول جغرافیائی باختر گرینویچ واقع شده است، پیموده‌بود. نقشه تقریبا" یک متر مربع سطح داشت. سواحل، جزایر، فانوسهــای ثابت وگردان، تودههای شن در دریا و رود، اندازههای اعماق دریاها در نقاط مختلف وحتی‌جهات این ژرفاها تا کجا گسترش مییافت، جزءبجزء در آن تصریح و تشریح شده بود. با در اختیار داشتن چنیــن نقشهٔ کاملی و یکدستگاه قطب‌نما بنظر میآمد که کودکی بتواندعظیم‌ترین کشتی را در این‌جاهــا هر قدر هم خطرناک باشد، براند... ناگفتــه نماند که چندی قبل، افسر ناموری از نیروی دریائی فرانسه موسوم به

---

۱ ــ Carcel : چراغی که چرخهای متعدد و تلمبه دارد و درسال ۱۸۰۰ میلادی کارسل‌ساعت‌سازمعروف‌فرانسوی‌اختراع‌کرده‌است.

۲ ــ Bretagne

۳ ــ Armorique : بخش پهناوری از کشور گل کهامروزه حزئی از آن در فرانســه "برتانی" نام دارد ضمنا" اضافه میگردد که واژهٔ اخیرالذکر بانگلستان و ایرلند کنونی هم اطلاق میشده است.

کاپیتـان "ماژ"، کاشف "نیجریه" باین ناحیه آمد و با کلیه همکاران بیباک و حماسه‌آفرین و امـوال نادر و گرانبـهایش در قعر دریا مدفون گشت... واقعهٔ دردناک و جبران‌ناپذیری که پس از غرق شدن کشتی "سانه" و نامجویان توانای بسیار دیگری بوقوع پیوست.

خطرات جوی موجود ایجاب میکرد که فرمانده مارسیلاس، هرگزدر این آبهـای مرگ‌آور کشتیرانی نکرده بود. بهرحال، تنها لزوم تعمیر کشتـی آسیب‌دیده و درنگ اجباری در "برست" او را بمهلکه کشانده بود وگرنه ناخدای چیره‌دست و بی‌پروا از وسط دریا گذشته بود. بهمین دلیل، نمیتوانست فقط بمطالعهٔ دقیق نقشه اعتماد کند و معتقد شود: " راه باز است! " موضوعی که ظاهرا " از ساده‌ترین چیزها بود. ضمن اینکه "پوآنت دووان"، "بک دوراز" و جزیرهٔ "سن" اقامتگاه افسانه‌ای نـه تن راهبهٔ اهل "گل" را در سمت چپ رها میکرد و تقریبا " در حجابی ضخیم از امواج خروشان و گردآلود پوشیده شده بود، چاره‌ای ندید بغیر از اینکه مستقیما " بجانب باختر تاخت آورد و آنگاه که بقلب دریا رسید، بطرف جنوب متمایل گردد. فانوس ثابت جزیره، موقعیتش را نسبت بجهات اربعـه آشکارا تعییـن میکرد و طبق نقشه، تخمینا " باندازهٔ ربع میـل که از این فانوس رو بباختر ره میسپرد، جزیره با تخته‌سنگهای بلند، لغزنده و عمودش بپایان میرسید و از آن‌پس، دریای آزاد با اعماق صد متر احاطه‌اش کرده بود. این علامت مشخصه که‌در شبهای تار هم برای کشتیبانان سرگردان راهنمای گرانبهائی بشمارمیرفت، سبب شد کـه فرمانده بعد از یک بررسی موشکافانهٔ نقشهٔ موردبحث، تصمیم بگیرد ازجاهائی که بکناره خیلی نزدیک است، آنهم بادقت و احتیاط زیاد بگذرد در صورتیکه شاید در میان روز باکراه از آن‌حدود عبور میکرد یعنی تا سه یا چهار میلی وسط دریا نمیرفت. بنابراین، روی عرشه راست ایستاد، نظری اجمالی بدریا افکند و به اریک گفت: " سکان را بیست و پنج درجه بسمت جنوب باختری بگردانید. "

فرمان صادره ظاهرا " نائب اول کشتی را بشگفت آورد و درحالیکه

او تصور میکرد دستور را عوضی شنیده است، محترمانه پرسید:

ــ درست بسوی جنوب باختری؟!

فرمانده کمی بسردی بازگو کرد:

ــ گفتم بسمت جنوب باختری. آیا این راه باب طبع شما نیست؟

اریک صادقانه جواب داد:

ــ فرمانده! چونکه از من میپرسید، بایستی اعتراف کنم که نه. من ترجیح میدادم که مدت زمان بیشتری بجانب باختر بحرپیمائی کنیم.

ــ چه فایده دارد؟... یک شب دیگر هم وقتمان را بهدر بدهیم؟"

آهنگ بیان فرمانده بکسی اجازهٔ پافشاری را نمیداد. اریک فرمان را همانطور که دریافت داشته بود، بمأموران ابلاغ کرد. بالأخره، مقام مافوقش دریانورد آزمودهای بود و یقینا" ملاحان و جاشوها بقدرت، جسارت و حسن مدیریتش اطمینان کامل داشتند.

کشتی بقدری سبک و چابک طی طریق میکرد که با تغییر مسیر کافی بود دگرگونی محسوسی در روش آن پدید آید. آلاسکا بتدریج بر سرعتش میافزود و در هر جنبش ناگهانی، جلوی باریک و تیزش اثر شدیدی در امواج تولید میکرد. اکنون از هر سو جوش و خروش مبهم خیزابهای کوچک با تاجهای سفید مشاهده میگردید. آلت اندازهگیری سرعت سیر کشتی چهارده گره را نشان میداد و چون نسیم هم تندتر میشد، اریک تشخیص داد که محض احتیاط دستور بدهد قسمتی از دو بادبان را روی میان پاره[1] بکشند تا سطح آنها کم شود.

دکتر و آقای بردژرد که اینک" حالشان بهم خورده بود، بیدرنگ از پلکان آهنی پائین رفتند و باتاقهایشان پناه بردند. فرمانده که چند دقیقهای درازا و پهنای عرشه را قدم زده بود، فورا" از آنها پیروی کرد.

---

۱ ــ قطعهٔ چوب بلند که از عرض بدکل بسته است و برای اتصال بادبان است.

بمجرد اینکه باتاقش رسید، اریک سر زده وارد آنجا شد وگفت:

" فرمانده! همین الان که در طرف چپ جلوی کشتی بودم، صداهای مشکوکی شنیدم! از قراری که میگویند امواج بتخته سنگها برخورد میکند!... درحقیقت ناچارم بشما بگویم با حساب تقویمی راهی که کشتی پیموده است، ما خط سیر خطرناکی را دنبال میکنیم!...

فرمانده داد زد:

ـ آقا! حتما" بیش از اندازه ترس برتان داشته است! چه‌خطری ممکن است باعث نگرانی شود وحال آنکه فانوس راهنما را در سه‌میلی‌مان داریم؟ مثل اینکه در چهار قدمی میدرخشد...."

و بنشانهٔ ناشکیبائی، با انگشت‌نقشه را که همچنان روی میزتحریر پهن بود، نشان میداد و یادآوری میکرد که جزیرهٔ "سن" مانندنگهبان نیرومندی بر فراز اسکلهٔ "برتانی" قد برافراشته است.

اریک خط سیر انگشت را پی گرفت و بروشنی دید که واقعا "هیچ خطری اطراف جزیره را تهدید نمیکند، جزیره‌ای که دست هنرآفرین طبیعت افسونگر بطور عمودی تراشش داده و آبهای عمیقی آن را احاطه کرده بود. هیچ نکتهٔ باریکتر از موئی نمیتوانست از چشمان نافذ بحرپیمای قویدل و جسور پنهان بماند. مع‌الوصف، صداهائی را کهدر سمت چپ کشتی از برخورداموج با تخته‌سنگها شنیده بود، آنهم‌هنگام وزش باد و از فاصلهٔ کم، نمیشد زائیده وهم و خیال دانست.

موضوع عجیبی که اریک بزحمت جرأت میکرد بخودش بگوید این بود که بنظرش میآمد در بریدگیهای سواحلی که از جلوی چشمانش میگذشت، تصویر تار ونادرستی را که از این مناطق، از لابلای صفحات کتب جغرافیائی و رسائل جهانگردی بذهنش سپرده بود، نمی‌بیند... البته آنطور که منابع علمی و تحقیقاتی توصیف کرده بودند. ولی‌عجبا! قرار دادن یک ادراک ناپایدار و فرار، یک خاطرهٔ مبهم و درهم در برابر چنین امر جدی و مسلمی یعنی استفاده ازنقشهٔ ادارهٔ عالی بحریه دولت‌امپراتوری انگلستان، عملی گستاخانه و بیهوده است!...

آری، اریک جرأت نمیکرد با نظریه فرماندهٔ کاردیده مخالفت ورزد. نقشهها و اسناد معتبر رسمی، دقیقا" برای این منظور چاپ و پخش شدهاند که دریانوردان را از اشتباهات یا خیالات و اوهامی که ساخته و پرداختهٔ اذهان مشوب و ناتوان است، مصون دارند. او با تعظیم کوتاهی مراسم احترام را بجای آورد و بالا رفت. هنوز پایش را روی عرشهٔ کوچک عرضی که جلوی کشتیهای بخار است و عموما" مخصوص ناخدا و سکاندار میباشد، نگذاشته بود که این فریادها در فضای لایتناهی طنین افکند: "تخته سنگهای هم سطح آب!" تقریبا" بلافاصله برای دومین بار صدای فریادها شنیده شد: "تخته سنگها در سمت چپ جلوی کشتی، سر از آب درآورده‌اند!..."

همانندم، روی عرشه صدای سوت همراه با پایکوبی بگوش رسید، رشته عملیاتی یکی پس از دیگری اجراء میشد. آلاسکا حرکتش را کند کرد و کمی پس پس رفت... فرمانده با شتاب و التهاب بسوی پلهکان متوجه گشت. در این لحظه صدای خفهای شنید که شبیه کوفتگی سورتمه روی برف بود. غفلتا" تکان شدیدی او را طاقواز انداخت در حالیکه کشتی را از سرتا پا بلرزه در آورد!... سپس، سکوت برقرار شد وآلاسکا بیحرکت بر جای ماند. گوئی فرمانده مارسیلاس که بر اثر سقوط سرش خونآلود شده بود، بپاخاست و بعرشه رفت. در آنجا بی‌نظمی غریبی توی ذوق میزد. ملاحان دستپاچه و حیرت‌زده بطرف قایقهای بزرگ بادبان‌دار میدویدند. امواج لگام گسیخته با خشم فراوان بر پیکر کشتی غرق شده که بتازگی همچون تخته سنگ سخت و استواری درمقابلشان قد علم کرده بود، تازیانه میزدند. دو چشم درخشان فانوس "توانک" وفانوس جزیرهٔ "سن" که با خیرگی آرامش‌ناپذیری بر روی کشتی آلاسکا گشوده بود، ظاهرا" او را سرزنش میکرد که چرا ندانسته خود و سرنشینانش را بخطر انداخته است. اریک که در عرشهٔ کوچک عرضی ایستاده و بسمت راست جلوی کشتی خم شده بود، میکوشید که بانگاه از میان تاریکی شب بگذرد و وسعت مصیبت وارده را تخمین بزند.

فرمانده که هنوز بر اثر افتادن اندکی گیج بود ، سرش داد زد :
بالأخره ، آقا ! چی شده؟
اریک فورا" با حضور ذهن جواب داد :
ــ آقا ! چون بنا بفرمان شما ، سکان را بیست و پنج درجه بسمت جنوب باختری گرداندیم ، در دام تخته‌سنگهای زیر آبی گرفتار شدیم .
فرمانده مارسیلاس چیــزی نگفــت . چه پاسخی میتوانست بدهد؟ . . .
او دور شــد و بسوی پله‌کان برگشت . موضوع شگفت‌آور اینکه موقعیــت شوم و فجیع بود لیکــن از ظواهر امر چنین برمیآمد که باین‌زودیهــا خطری متوجه کسی نبود . ساکن بودن کشتی ، وجود این دو چشم‌بیدار ، در مجاورت خشکی قرار گرفتن که جز از بالای تخته‌سنگهای بسیار بزرگی که آلاسکا در وسط آنها گیر کرده بود ، آشکار نمیشد . کلیه شرائط خوب یا بدی کــه ذکــر گردید ، دست بدست هم میدادند تا از این بلای ناگهانی ، بیشتر سانحه‌ای حزن‌انگیز و خاموش بسازند ، نه واقعه‌ای هولناک و جنجالی کــه ســوژهٔ مقالات عریض و طویل روزنامه‌های فرصت‌طلب جهان واقع شود . اریک ، بحساب خودش فقط بیک قضیه توجه داشت : مسافرت برای مدت کوتاهی متوقف شود ، فرصت مناسب جهت بازیافتن پاتریک اودونوگان از دســت بــرود ! . . . بهتر نبود دندان روی جگر میگذاشت که جــواب تند و تیزی از زبانش نپرد ، هر چند این سخن تلخ و ناگوار از دل دردمندش برآمده بود و حالا بر زودرنجی ودرشت‌گوئیش افسوس میخورد . بنابراین ، عرشهٔ کوچک را ترک کرد تا بعرشهٔ بزرگ فرود آید ، با دیدگان افسرده‌اش فرمانده را پیدا کند ، عذرتقصیر بخواهد و حتی‌المقدور با گفته‌های مهرآمیز روحیه‌اش را نیرو بخشد .
ولی فرمانده ناپدید شده بود وسه دقیقه نگذشته بود که صــدای انفجاری در اتاقــش منعکس گشت . اریک بآنسو دوید . در از تو بسته بود ، بزور لگد آن را شکست .
فرمانده مارسیــلاس روی قالیچــه افتاده بود ، پیشانیش شکسته و شکافته بود ، تپانچه‌ای در دست راستش بود .

هنگامیکه دیده بود کشتی بر اثر دستور غلط او غرق شده است، با شلیک یک تیر تپانچه مغزش را متلاشی کرده و در دم جان سپرده بود. دکتر و آقای بردزرد که شتابان در پی نائب اول کشتی وارد شدند، کاری از دستشان ساخته نبود بغیر از اینکه مرگ فرمانده را تأیید وتسجیل کنند. اما وقت آن نبود که تأسف بیهوده خورند. اریک ضمن اینکه دو دوست ارجمندش را تنها گذاشت تا جسد را با دلسوزی بردارند و روی تختخواب قرار دهند، وظیفه داشت که بعرشه برود و در فکرنجات مسافران و کلیه کسانی باشد که مأمور خدمت در کشتی بودند. بمحض اینکه از جلوی اتاق آقای مالاریوس عبور کرد، مرد خوب و نازنین که یا بعلت توقف کشتی و یا بر اثر تیراندازی از خواب بیدار شده بود، در را گشود و کلهٔ سفیدش را بیرون آورد، کلهٔ پر مغزی که باکلاه‌بی‌لبهٔ سیاه و ابریشمین آراسته بود، کلاه عزیزی که هیچوقت از خودش دور نمیکرد. از بندر "برست" مرتبا" خوابیده و هیچ دیده نشده‌بود.

او آهسته پرسید: " خیلی خوب! ازاینقرار، چه خبره؟... چی شده؟..."

اریک پاسخ داد:

ــ چه خبره؟ استاد گرامی! موضوع اینست که کشتی آلاسکا در ساحل دریا به تخته سنگها برخورد کرده و فرمانده هم‌الان خودکشی کرده است.

آقای مالاریوس با تعجب زائدالوصفی بانگ برآورد:

ــ اوه! اما با این وضع، فرزندم! سفر بی‌سفر!

اریک بی‌تأمل جواب داد:

ــ استاد گرامی! این، مسأله دیگری است. من که نمرده‌ام وتا وقتی نیم نفسی و جزئی رمقی دارم، با صدای رسا خواهم گفت: " به‌پیش! "

* * *

۱۴

گرداب مرگ

کشتـــی آلاسکا چنان بشدت در میان صخره‌های عظیم‌الجثه بگل نشسته بود که پنـــداری همچون مرده‌ای سالیان دراز در ژرفای دریــا آرمیده‌و خزه و لجـــن پیکر بیجانش را پوشانده بود. علی‌الظاهر در وضعی بودکه خطر فوری برای سرنشینانش نداشت. امواج راه گم کرده ضمن برخورد بمانع ناآشنا ، سخت آن را میکوبیدند ، عرشه را میشستند و باران ریزی بر سر و روی تمـــام دکلها فرو میریختند اما دریا زیـــاد منقلب نبود که خطری آنی پدید آورد. هرگاه هوا تغییر نمیکرد ،میشد امیدوار بود که بدون مواجهه با بلیه تازه‌ای، شب را بروز رسانند.

اریک با یک نظراجمالی ، آرامش هوا را پیش‌بینی کرد. او بعنوان کاپیتـــان ارشـــد ، طبعـــا" فرماندهـــی را بدست گرفته بود. پس از آنکه دستور داد سوراخهای مستطیل شکل[1] و روزنه‌های شیشه‌ای[2] دیوارهای

---

۱ ــ منافذ مربع مستطیل شکل که در دیوار کشتی تعبیه کرده‌اند و خواه برای بیرون رفتن گلولهٔ توپ و خواه برای هواخوری اتاقهای مخصوص جایگاه توپها است.

۲ ــروزنه‌هائی که در دیوارهٔ کشتی است و شیشهٔ متحرکی بشکل عدس دارد و برای هوا دادن باتاقها میباشد.

کشتی را با دقت بهبندند و چرمهای قیراندود[1] روی همهٔ درها ودریچهها بیندازند که در صورت شدت یافتن انقلاب دریا، اززیانهای احتمالی پیشگیری شده باشد، باتفاق ملاح مأمور مرمت اشیاء چوبی که در کارش استاد بیمانندی بود، بپائین‌ترین قسمت داخلی کشتی رفت. درآنجا، خوشبختانه حین بررسی وبازبینی دقیق، محقق گردید که بدنهٔ زیرین کشتی کوچکترین شکاف یا درزی برنداشته بود. پوشش بیرونی آلاسکا جدارههای درونی را بخوبی حفظ کرده ونیزههای پولادین ومدافعی که منباب حزم و احتیاط جهت شکستن یخهای قطبی در بدنهٔ کشتی تعبیه شده بود، بسیار موءثر افتاده و تختهسنگهای هم سطح آب را شکافته بود. در حقیقت، ماشین بخار یکباره خراب شده بود و بطرزوحشتناکی تکان میخورد. ولی این لرزش ناشی از اشتعال یا انفجار دستگاه نبود و آسیب اساسی و قابل تأسفی بر آن وارد نیامده بود. اریک تصمیم گرفت منتظر طلوع خورشید باشد و آنوقت، در صورت لزوم برای‌پیاده کردن مسافران‌و افرادش بخشکی دست بکار شود.

پس‌اکتفاء کرد باینکه فرمان بدهد با شلیک گلولهٔ توپ ازجزیرهٔ "سن" کمک بخواهند و قایق بزرگ موتوری را بدریا اندازند تا مأموران بندر "لری‌یان"[2] در یاری رساندن بسرنشینان تسریع نمایند.

با اقامهٔ دلیل و برهان در دل میگفت: " جز این زرادخانهٔ بزرگ دریائی فرانسهٔ باختری، هیچ بخش جغرافیائی شانس نداشته که مجهز بوسائل زودیاب و پر قدرت نجات‌غریق باشد!"

بدینسان، در این زمان شوم و مشقت‌بار که هریک از ملاحان و آگاهان کشتی معتقد بود برای همیشه، همه چیز نابود شده است، او

---

۱ ــ چرم یا پارچهٔ بزرگ قیراندود که برای حفظ بار از آسیب باران روی کشتی یا گاری و غیره میکشند.

۲ ــ مرکز ناحیهٔ اداری "موربیهان"، بندر نظامی‌واقع در دهانهٔ رود "اسکورف" که دارای ۵۴۰۰۰ نفر جمعیت است.

بعنایت پروردگار یگانه ایمان داشت. یا بعبارت رساتر روح سرسخت و تلاشگرش از آن کسانی بود که سرخوردگی، نومیدی و بیزاری در قاموس فهم و شعورشان جائی ندارد و هرگز بروی خود نمیآورند که شکست خورده اند.

او با ژرف‌نگری تام و تمام میاندیشید:

" بعضی از کوته‌بینان را عقیده بر اینست: آیا امکان دارد مرد بیباکی دست از آستین در آورد و کشتی آلاسکا را از دام زیر آبی رهائی بخشد؟ بلی، بموقعش خواهیم دید که حرف آخر را چه کسی میزند! "

لیکن از افشاء این مطلب هم خودداری نمیکرد: "روشنفکران و واقع‌بینان، بیگمان مرا مردی دارای خیالات باطل می‌پندارند که در جستجوی شهرت و ثروت بهر عمل جنون‌آمیزی دست مییازم. "

پس از بازگشت از وارسی بخش زیرین، فقط گفت در حال‌حاضر، اوضاع بر وفق مراد است و وقت کافی دارند که از مقامات دولتی و اشخاص عادی کمک دریافت کنند. بعد امر کرد که چای داغ و تسکین‌بخش بین کلیه ملاحان، جاشوها، کارگران و باربران توزیع شود.

نبایستی بیش از آن، اوقات بچه‌های بزرگش را تلخ میکرد! بآب انداختن قایق بزرگ موتوری با خوشحالی صادقانه و گرمی انجام یافت.

بمحض اتمام کارهای مقدماتی کمک خواهی، فشفشه‌های متعددی از بالای برج فانوس جزیرهٔ "سن" بهوا پرتاب شد و باین‌ترتیب، مسئولان بندری اعلام داشتند که قریبا " برای یاری رساندن بکشتی غرق شده، عزیمت میکنند. بزودی مشعلهای سرخی در ظلمت شب نمایان گشتند و همچون باد سریع از آبهای مجاور کشتی گذشتند. صداهائی بهوا برخاست و جویای حال کشتی شکستگان شد. بدام افتادگان توانستند جوابشان را بدهند و دانستند که آلاسکا در محلی بنام "باس‌فروآد" واقع در حوالی جادهٔ ارابه روی جزیرهٔ "سن" بگل نشسته است. از بس بازگشت‌امواج شدید و در نتیجه عمل کمکرسانی دشوار وخطرناک

بود ، یکساعــت تمام طول کشید تا کشتی کوچک بادبان‌داری توانست نزدیک شود . اما ، سرانجام شش مرد که سوارش بودند ، موفق شدند که یک رشته طنــاب مفتولی[1] را محکم بگیرند و بشکل کمند روی آلاسکــا پرتاب کنند .

طناب بدستها شش تن از ماهیگیران قوی‌هیکل و جانسخت جزیرهٔ "سن" بودند ، آری شش مرد جسور ، صاحب‌اراده وبیباک که سرد وگرم دریا بسیــار چشیده و بارها بنجات کشتیهای آسیب‌دیده ، اقدام‌کرده بودند . آنها که هوا را پس دیدند ، با هم ببحث و مشورت پرداختند وپیشنهاد تقاضای اعزام نیروی کمکی از "لری‌یان" را متفقا" تصویــب کردند بعلت‌اینکه بندر کوچک جزیره قادر نبود وسائل و نفرات لازم‌را در اختیارشان بگذارد . مناسب بود همینکه ماه بالای افق میرسید ، دو نفراز میــان آنها در کنــار "ماستر هرسیم" و "اتو" با قایق‌موتوری حرکت میکردند . فعلا" راجع بشناسائی مختصات جغرافیائی محل غرق شدن کشتی اطلاعاتی بسرنشینان دادند .

در کنــار جادهٔ ارابه روی جزیرهٔ "سن" یک راه آبی احــداث شده است که عمق کمی دارد . این مجرای طبیعی بشکل دماغهایســت که‌از جزیرهٔ "سن" در جهت باختر پیش میرود و در مسافتی معادل نه‌میل از جزیره گسترش‌مییابد . آبراه بدو بخش‌تقسیم میشود : "پن‌دوسن" و "باس‌فروآد" .

" پن‌دوسن" تخمینا" چهار میل درازا و تا وسط دریا یک میل ونیم پیشرفتگی دارد . او از سلسله تخته سنگهای بسیار بزرگ وبالنسبه مرتفعی تشکیل میشود که زنجیر ناگسستنی و عظیمی را بر فراز آبهای منطقه‌ایجاد کرده‌است . "باس فروآد" در امتداد "پن‌دوسن" تا وسط دریا بطور میانگین با پنج میل درازا و $\frac{۲}{۳}$ میل پهنا ، وسعت دارد . او

---

۱ ــ طناب کوچک که سابقا" از سه یا چهار ریسمان بافته میشد و امروز تقریبا" همیشه از مفتول است .

هم باندازهٔ همسایهٔ دیوار بدیوارش‌تعداد بسیار کلانی از تخته‌سنگهای هم‌سطح‌آب را بکشتی‌رانان گمراه ارائه میدهد که در جاهای خیلی‌دور از ساحل چندان بلند نیستند و فقط عدهٔ فوق‌العاده کمی در اواخر جزر و مد دریا آشکار میشوند. مهمترین آنها عبارتند از: "کرنان‌ژن"، "شومر"، "کرنوک‌آر گوله"، "باوان"، "مادی‌یو" و "آرمان"... این صخره‌های سرکش! کمتر وحشتناک هستند چون دیده میشوند. گروه‌بندی و بی‌ترتیبی برخی از دماغه‌های زیر آبی باعث شده که هنوز نتوانسته‌اند بطور کامل آنها را بشناسند، قهر بیحد و حصر و خشونت بیش‌ازحد دریا روی این تودهٔ سنگ و شن، توفانها و سیلابهای ویرانگری که‌آن را میروبد و بهر سو میپراکند، از این کشاکش وجابجائی، موانع بس‌خطرناکی برای اسکله‌ها و سودمند برای‌کشتیهای سرگردان‌فراهم میسازد. همچنین برجهای فانوسهای جزیرهٔ "سن" و "بک‌دوراز"طوری مستقر شده‌اند که قادر هستند بکشتیهای محدودهٔ آبراه آموزشها و هشدارهای ضروری را بدهند و نیز با موقعیتی که دارند بوسیلهٔ کشتیهائی که‌از جانب باختر میآیند، بسهولت شناسائی میشوند و گمگشتگان با بهره‌گیری از انوار هدایت‌کننده‌از تماس با صخره‌های تحت‌البحری‌اجتناب میورزند. ولی گذرگاه دریائی در این نقطه برای کسانی که از جنوب میآیند بقدری مهلک است که بایستی مدتی طولانی با نگرانی در حول و حوش دماغه ویلان باشند تا فانوس مخصوصی آنها را از نزدیک‌شدن بمنطقهٔ خطر بر حذر دارد. بدبختانه در منتهی‌الیه دماغه، هیچ جزیرهٔ کوچک یا صخرهٔ مرتفعی نیست که بتوان در آنجا برج فانوس دریائی ساخت و شدت‌وحدت مداوم آبهای دریا بمسئولان اجازه‌نمیدهد که در اندیشهٔ برپائی یک فانوس شناور باشند. باین‌ترتیب، لازم‌بود تصمیم میگرفتند برج فانوس را روی صخرهٔ عظیم‌الجثهٔ "آرمان" که‌در سه میلی انتهای دماغه واقع شده است، بنا کنند. باز کارها آنچنان درگیر دشواریهای بزرگ و فراوان بود که ساختمان این برج در سال ۱۸۶۷ آغاز گشت، دوازده سال بعد در سال ۱۸۷۹ هنوز ارتفاعش

به نیمه نرسیده بود یعنی سیزده متری بالای آبهای روان. مطلعان از متون تاریخ عینا" نقل و ذکر میکنند که در چنین سالی کار کردن درآنجا امکان نداشته است چون کارگران و مهندسان هشت ساعت در روز بایستی دست روی دست میگذاشتند و دائما" مترصد فرصت مساعد بودند. مقارن وقوع فاجعهٔ کشتی "آلاسکا" ساختمان برج هنوز در مرحلهٔ طرحریزی بود.

... لیکن فقط کافی نبود که بگویند چشم بسته از "برست" خارج شده‌اند و با ندانم کاری خود را در چنین دام خطرناکی انداختهاند.

اریک عزم جزم کرد که بعد از عزیمت قایق موتوری، فورا" قضیه را مورد غور و تعمق قرار دهد.

رفتن ناجیان خودی و بیگانه بزودی عملی میشد، دیری نپائید که ماه در آسمان نمودار گشت. آنگاه، فرماندهٔ جوان امر کرد فقط ملاحان و کارگران یک طرف کشتی در عرشه بمانند وچهار ساعت بچهار ساعت کشیک بدهند، سایرین طبق معمول بروند و استراحت کنند، سپس در اتاق فرماندهی فرود آمد.

آقای بردژرد، آقای مالاریوس و دکتر که بر بالین جسد بیدار بودند، بمجرد اینکه دیدند اریک داخل اتاق شد، از جای برخاستند.

دکتر سوءال کرد: "طفل بینوایم! بالأخره این سانحهٔ فجیع چطور رخ داده؟

مرد جوان ضمن اینکه بطرف نقشه که هنوز روی میز تحریر متوفی گسترده بود، خم میشد، جواب داد:

ـ توضیح صریح و فوری در این خصوص خالی از اشکال نیست. من با تبعیت از شعور فطری، چیزهائی دستگیرم میشد و باین خداـ بیامرز گفته بودم که ما در راه درستی پیش نمیرویم. اما با محاسبهٔ تقریبی من و عموم صاحب‌نظران در مورد راهی که کشتی طی کرده‌بود، ما اقلا" بایستی درسه میلی باختر این فانوس باشیم .... و درحالیکه باانگشت نقطه‌ای را روی نقشه نشان میداد، افزود: تقریبا" اینجا و

ملاحظه میفرمائید که این نقشه کامل ، در این حول و حوش هیچخطری را مشخص نکـرده است . . . نه تودهٔ شن ، نه سلسله تختهسنگهائی که در سطح آب باشد ! . . . رنگ تیرهٔ عمق‌های زیاد ! واقعا " این مختصات عجیب است ! . . . معهذا نمیتوان فرض کرد در نقشهای که بمهر ادارهٔ عالی بحریه دولـت فخیمهٔ امپراتوری بریتانیای کبیر و ایرلند ممهور است ، اشتباهی وجود دارد و در ناحیـهٔ دریائی شناختـه شدهای که دقیقا " از اعصـار و قـرون دیرپـا تاریخ مدون دارد و شاهراه آمد و شد پرجنب و جوش کشتـی دول مختلف و کاوشگران و محققان موءتلف بوده است ، آنچه اتفاق افتاده همچون کابوس پوچ و نامعقول میباشد !

آقای بردزرد پرسش کرد :

ـ نمیشود در تعیین محل اشتباه کرده باشند ؟ بچه مناسبت هنوز در منطقهٔ خطر فانوس راهنما نصب نکرده یا بنا نمیکنند ؟

اریک گفت :

ـ این کار ، در چنیـن مسافـت کوتاهی که ما از موقع خروج از "برست" پیمودهایم ، تقریبا " غیر ممکن است ! پس ، فکر کنید که مایک لحظه خشکی‌ها را از نظر دور نداشته و پیوسته از این نشانه بآن‌نشانه رفتهایم ! بایستی می‌پنداشتیم که یکی از فانوسهای ثبت شده در نقشه روشن نبوده یا یک فانوس بعنوان مکمل راهنماهای دیگر افزوده شـده است . خلاصهٔ کلام ، چیزی را فرض‌کنیم که عاری از حقیقت میباشد ! . . . بدون اینکه در نظر بگیریم این استدلال یا دست کم ، قرینه کفایـت نمیکرد زیرا حرکت ما باندازهای منظم و مشخص بوده ، آلت سنجش‌سرعت سیر کشتی بحدی با دقت اعماق مواضع طی شده را تعیین کرده و در دفتر مربوطه ثبت و ضبط گردیده که بسادگی نمیتوان ادعا کرد اشتباه قابل قبولی در عمل ژرف‌یابی یا رقم‌نویسی پیش آمده است ! ما درصورت ضرورت میتوانیم نمودار سیر کشتـی‌را از فاصلهٔ پانصد متری کناره ببعد ، ارائه دهیم . ارقام و مقادیـر مندرج در این نمودار ارتباط مستقیم و دقیقی با موقعیت قابل اعتراضی دارد که الساعه در آن هستیم یعنی

درحد فاصل سه میلی فانوس جزیرهٔ "سن"!... و مع‌الوصف، واقعیت اینست که روی تخته سنگ هم سطح آب قرار گرفته‌ایم در صورتیکه طبق نقشه بایستی در سیصد متری آب بودیم!...

دکتر بانگ برآورد:

ـ اما وضع نابسامان ماچطور پایان میپذیرد؟ این مسأله را باید دانست!

اریک بالصراحه جواب داد:

ـ بزودی راه حل مسأله را خواهیم دانست، البته اگر مقامات رسمی بندر در ارسال کمک بما عجله بخرج دهند. در حال حاضر، بایستی منتظر بمانیم و بهتر است که همه بروند تخت بخوابند... انگار در خلیج کوچک و آرامی لنگر انداخته‌ایم!"

فرماندهٔ جوان دیگر اضافه نکرد که شخصا" بر بالین مرده بیدار خواهد ماند و مراقبت از او را بعهده خواهد گرفت تادوستانش باستراحت بپردازند. و این کناره‌گیری بدان مناسبت بود که تمام اوقات شب را گاهی روی عرشه گردش میکرد و مطمئن میشد که مردانش وظائف مربوط بکشیک نوبتی را بنحو احسن انجام میدهند، گاهی هم چند دقیقه‌ای باتاق پذیرائی سر میزد که ببیند کارها روبراه است.

سر تیغ آفتاب، خوشحال شد که دید امواج با وزش ملایم نسیم سحری، تقریبا" بشکل محسوسی از تندخوئی و عربده‌جوئی میافتند. ضمنا" فهمید که جزر دریا بپائین‌ترین حد رسیده و نزدیک است بزودی آلاسکا در بستری خشک بیارامد. این پدیدهٔ طبیعی باو امید میداد که بسرعت در بارهٔ وسعت مصیبت وارده رسیدگی و میزان خسارات احتمالی را تعیین نماید. مقارن ساعت هفت بامداد، شرائط از هرحیث فراهم شد که وارسی و آزمایش را آغاز کند.

کشتی در میان تخته‌سنگهای بلند و دندانه‌دار محصور بود، دندانه‌ها و بریدگیهای سخت و تیزی که از تودهٔ عظیم سنگ وشن بیرون آمده بودند. سه تا از این برجستگیهای نوک‌دار و بران، پوشش خارجی

آلاسکا را حین غرق شدن در سه نقطه زخمی کرده بودند و مانند تکیه‌گاههای استواری نگهش میداشتند. جهت این تکیه گاهها هم که رو بشمال متمایل بودند یعنی در جهت مخالف حرکت آلاسکا هنگام غرق شدن، حکایت از آن میکرد که همانها یکباره کشتی را در کنار تودهٔ سنگ و شن متوقف ساخته و مانع شده‌اند که جلوتر برود و خود را روی تخته سنگ هم سطح با آب دریا بیندازد. همچنین حرکت کشتی که بنا بدستور اریک بسیار عالی انجام گرفته بود، در کاهش برخورد کشتی با صخره‌های تحت‌البحری تاٴثیر بسزائی داشت. کشتی که پیش از تصادم با مانع چند ثانیه‌ای پس پس رفته بود، اگر هم بسلسله تخته‌سنگهای هم‌سطح آب نرسیده، فقط بعلت طغیان آب و سرعت گرفتن اجباری بوده‌است. درآن‌صورت، بی‌هیچ تردید، تکه تکه شده بود. وانگهی، وزش نسیم و جنبش امواج که در تمام ساعات شب در همین جهت ادامه داشت، کمک کرده بود که آلاسکا را سر جایش نگهدارد، عوض اینکه برق‌آسا روی تخته‌سنگهای بسیار عظیم و بران پرتاب کند و برای همیشه در ژرفای آبهای خاموش مدفون سازد. آری، چنانچه باد تغییر مسیرمیداد، دیگر نه از کشتی نشانی بود و نه سرنشینانش... رویهمرفته، دریک بلای ناگهانی، بیش‌از این نمیتوان انتظار " برد " داشت. الان، همهٔ سر و صداها و برو بیاها حول این محور دور میزد که هرطور شده‌کشتی را از تنگنا بیرون بکشند، قبل از اینکه دگرگونی سیر باد، شرائط مساعد موجود را زیر و رو کند.

اریک بر آن شد که لحظه‌ای از وقت را تلف نکند. بعد ازاینکه ملاحان، جاشوها، کارگران و باربران صبحانه‌شان را خوردند، همانندم همه را بکار و کوشش واداشت که با ضربات کوبندهٔ تیشه‌های‌سنگین، جای سه تا زخمی را که بر اثر فشار برجستگیهای نوک‌دار صخره در پوشش‌بیرونی کشتی ایجاد شده بود، گشاد کنند. در این گیرودار، یک فروند کشتی یدک‌کش[1] که از "لری‌یان" اعزام شده بود، بموقع

۱ ــ کشتی یا وسیلهٔ نقلیه‌ای که کشتی و وسیلهٔ نقلیه دیگر را بدنبال خود میکشد.

رسید و امکانات لازم را فراهم کرد تا هنگام مد دریا بآسانی بتوانـد آلاسکا را از زنـدان سنگی آزاد سازد. حالا میتوان ملتفت قضیه شد که فرماندهٔ جوان چرا با بیتابی ساحل رانگاه میکرد و کوچکترین‌نشانی از دود یا حرکت نیروی کمکی را در افق، اقدامی قاطع و نافع ازجانب مأموران وظیفه‌شناس میدانست.

تمام کارها بدلخواه‌سر و سامان یافت. ابتداء هوا بنحو مطلوب، آرام و خـوش بود. بعد، نزدیک ظهر، یک فروند کشتی خبر رسان[1] بدنبال یـک فروند کشتی یدک‌کش دیگر، در آبهای "آلاسکا" ظاهـر گشت. کشتی خبررسان تحت فرماندهـی یک تن افسر ارشد با عنوان "نائب اول بحریه" اداره میشد که داوطلبانه میآمد خود را در اختیار آسیب‌دیدگان بگذارد.

اریک وافراد نیروی نظامی کشتـی سوئدی از راه نردبان[2] آنطور که باید و شاید، باستقبال نائب اول بحریه شتافتند! وسپس در اتاق پذیرائی فرود آمدند.

افسر ارشد پرسید: " از اینقرار، توضیح بدهید به‌بینم چطور شد که شما ضمن خروج از برست، از آبراه جزیرهٔ "سن" سر در آوردیدو خودتان را در دام عمیق و هولناکی گرفتار کردید؟

اریک مؤدبانه پاسخ داد:

ــ این نقشه، موضوع را تشریح خواهد کرد. در آن از این خطر

---

۱ ــ کشتی که بارگیری آن کم است و سابقا" مأمور خبر رساندن و غیره بود و امروز در توقفگاههای دوردست است یا مأمور دستههای بحریه نظامی میباشد.

۲ ــ منفذی که در دیوار کشتی باز میکنند و بوسیلهٔ‌نردبانی که در خارج گذاشته‌انـد، بداخل کشتی راه دارد ــ منفذی که بزرگتر از منافذ دیگراست و از آنجا مال‌التجاره‌ای را که در ظرفهای بزرگ‌باشد، وارد کشتی میکنند.

بهیچوجه ذکری بمیان نیامده است!"

افسر فرانسوی، خط سیر جغرافیائی را که در معرض دیدش قرار داده بودند، بدوا" با کنجکاوی و پی‌جوئی‌و سپس مبهوت و حیران بررسی کرد و با ناراحتی فریاد کشید:

" در حقیقت، نه "باس‌فروآد" ونه "پن‌دوسن" در اینجا نشان داده نشده است!... این سهل‌انگاری عجیبی است که نظیرش را در هیچ نقطه‌ای از جهان به دیده و نه شنیده‌ام! چطور در جاهائی از جزیره که عمقشان با سطح آب مماس میباشد یعنی اصلا" عمقی ندارند رنگ آبی که نمایانگر اعماق زیاد است، بکار رفته است؟!... واین تصویر نیمرخ از صخره‌های ساحلی که بطور عمودی تا محل استقرار برج فانوس‌ترسیم شده، ابدا" با واقعیت وفق نمیدهد!... مشاهده‌میکنید که‌من از یک مسأله بغرنج و شگفت‌آور بمسأله بغرنج و شگفت‌آور دیگری میرسم!... با وجود اینکه نقشه زائیدهٔ اندیشهٔ دانشوران و کاوشگران ادارهٔ عالی بحریه دولت فخیمهٔ امپراتوری بریتانیا و ایرلند میباشد ورسما" بمهرآن دولت نیرومند ممهور گردیده، لیکن بقول معروف بایستی صریحا" عرض کنم: " این نقشه درست نیست..." بلی، در میان اسناد و اوراق معتبر بین‌المللی، بعنوان یک نقشهٔ بد و بدرد نخور، یقینا" منحصر بفرد است!... درافواه شایع است که انگلیسهای‌سیاستمدار، مکار و آتش بیار خواسته‌اند با طبع و توزیع این نقشهٔ نادرست و فریبنده بریش مجامع علمی جهان هرهر بخندند. کشتیرانان پیشین‌که اکثرا" پای‌بند اصول و مبانی اخلاقی و انسانی نبودند، برای ازمیدان بدر کردن رقباء گاهی با کمال میل این‌جور کلکهای بامزه (البته‌بعقیدهٔ خودشان) را سر آنها سوار میکردند! من هرگز باور نکرده بودم که انگلیسیهای مدعی بشر دوستی و بسط فرهنگ و دانش در نواحی‌عقب‌ماندهٔ عالم، بخواهند یا بتوانند بنشر چنین دروغهای شاخداری‌مبادرت ورزند و مرتکب اعمال خرابکارانه و ننگینی از این قبیل شوند تااینکه الساعه‌بسند خیانت کارگردانان سلطه‌جو و استعمارگر دنیای ناآگاه و

بدبخت دست یافتم!

آقای بردژرد با صدائی که شبیه نوای سوزناک نی چوپانان بود، پرسید:

ــ کاملا" اطمینان دارید که این مسخره‌بازی زیر سر انگلیسهای ناقلا هست؟ از نظر من، همین الان بدگمانی دیگری بذهنم خطور کرد: اینکه باحتمال‌قوی‌امکان‌دارداین‌نقشه‌ساخته‌و پرداختهٔ سندساز پیشینه‌داری باشد و با دست جنایتکار بالفطره‌ای درون کازیهٔ اتاق فرماندهٔ آلاسکا جا داده شده است...

اریک بیمحابا نعره کشید:

ــ توسط تودر براون! در شبی که فرمانروای بندر "برست" بافتخار ورود ملاحان ضیافت شامی ترتیب داده بود!... وقتی او ببهانهٔ مراجعه بنقشه داخل اتاق فرماندهٔ کشتی شده!... اوه! خیانتکار پلید و روسیاه!... پس، بهمین دلیل بکشتی برنگشته بود؟...

دکتر شوآریان‌کرونا گفت:

ــ این نظر بسیار قطعی و متین است! و معهذا عملی تا این‌حد کثیف، منحوس وبیرحمانه، این تصور را در اذهان زنده میکند کهمردک مرموز و گریزپا، تا بحال نظیر این گرداب شرارت و شقاوت را فرا راه بسیاری از بیگناهان که با او اصطکاک منافع مادی داشته‌اند، تعبیه کرده!... باید پی برد بچه منظور، عده‌ای از نخبگان و خبرگان قوم را بخطر انداخته است؟...

آقای بردژرد با حضور ذهن پاسخ داد:

ــ و بچه منظور، با سرعت هر چه بیشتر بماستکهلم آمده بودکه بشما بگوید پاتریک اودونوگان مرده است؟ بچه منظور، راضی شده بود سندی‌را بمبلغ بیست وپنجهزارکرون امضاء کند و برای سفر با "آلاسکا" برسم اعانه بدفتر انجمن مرکزی ارسال دارد، آنهم موقعیکه شرکت وضع مالی مناسبی نداشت و مردد بود که با وجود ضعف مالی، دیگر نمیتوانست باین مسافرت اقدام نماید؟... بچه منظور با ما سوارکشتی

شده بود کــه در "برست" از ما فاصله بگیرد؟... در حقیقت، مــن احساس‌میکنم بایستی کور بوده که وضع حاضر را پیش‌بینی نکرده‌است. در این قضایا یک دور تسلسل منطقی هم وجود دارد نه یک سلسلــه وقایع مخرب و مهیب! حق احتمالی منافع تودر براون در سراسر این ماجراها چیست؟ من از آن بی‌اطلاعم. ولی این کشاکش ناشی ازجلب منفعت و دفع ضرر بایستی بسیار جدی و فوق‌العاده دهشت‌افزا باشد، زیرا عامل مخفی در برابر چنین دلائل و براهینی که قانونا" در مرافعه‌ای بآن متوسل میشوند، گامی پس ننهاده و در مورد متوقف ساختن تفحص و تجسس ما از مجرای ادارات دولتی اقدام اصولی و صحیحی بعمــل نیاورده است! من اکنون در این خصوص متقاعد شده‌ام هم اوبوده‌که با خــراب کردن در دستگــاه آتشخانــهٔ کشتی ما را مجبور بتوقف در "برست" نموده است، هم او بوده که بدست خــود ما را چشم‌بستــه بسوی تخته‌سنگهای هم‌سطح آب دریا کشانده تا در اینجا بفجیع‌تریــن وضعی گرفتار مرگ و نیستی شویم!

آقای مالاریوس با ادب و نزاکت اعتراض کرد:

ــ مع‌الوصف، بعید بنظر میرسد مدعی شویم راهی را که‌فرماندهٔ مقتول انتخاب میکرده، قبلا" میدانسته است!

ــ چرا؟ این راه بــا تغییری که در نقشه اعمال گردیده،کــاملا" مشخص نشده است. بعد از سه روز تأخیر، او یقین حاصل کرده کــه فرمانده مارسیلاس‌میخواسته زمان از دست رفته را جبران کند و ناگزیر بجانب کوتاهترین راه گرایش میجوید! در حالیکه عقیده داشته دریای آزاد در کنار جزیرهٔ "سن" و رفتن بجنوب، از جنبهٔ زمانی و مکانی بنسبت نه‌برده‌بوده، در دل شرط بسته که فرمانده خود را در آغوش امواج آبراه سنگلاخ! میانداخته!....

اریک گفت:

ــ درست است، لیکن انگیزه یا دلیلی را که ابدا" در مد نظر نداشته، دخالت من در جریان امر بوده، بلی من که در کنار فرمانده

ایستاده بودم ، پافشاری کردم که باز هم بسرعت بسوی باختر برود .

آقای بردزرد عربده کشید :

ــ و چه‌کسی میگوید کـه سایر نقشه‌ها اشتباها " ما را بمسیر غلط نمیانداخته‌اند ، اگر از ناحیهٔ خطرناک "باس‌فروآد" جان سالم بدر میبردیم ؟

اریک ضمن اینکه تمام نقشه‌های دقیق و مشروحی را که توی کازیه بود ، برمیداشت ، بیدرنگ پاسخ داد :

ــ تحقیق و اثبات این مطلب آسان است . "

نخستین نقشه‌ای که باز کرد متعلق به "کورونی" [1] بود و افسر فرانسوی با یک نظر اجمالی دو یا سه اشتباه مهم را با انگشت نشان داد . نقشهٔ دوم بدماغهٔ "سن‌ونسان" تعلق داشت . در آن هم اغلاط و انحرافاتی بچشم میخورد . نقشهٔ سوم مربوط به تنگهٔ "ژیبرالتار" میشد . در اینجا هم راهنمائیهای نادرست توی ذوق میزد ! بررسی و کاوش همه جانبه به بن‌بست میرسید و جای هیچگونه شبهه باقی نمیماند . هرآینه "سنتیـا" "آلاسکا" در آبـراه جزیرهٔ "سن" غرق نمیشد ، ناگزیر قبل از رسیدن بجزیرهٔ "مالت" بایستی بهمین سرنوشت اسفناک گرفتار میآمد !

راجع بروشی که تودر براون با نیت ترمیم سوء قصدها و خرابکاریهایش عمل‌کرده بود ، باید گفت رسیدگی دقیق نقشه‌ها کافی بود که خبث طینت این موجود ددمنش را برملا سازد . فعـلا " نقشـهٔ ادارهٔ عالی بحریه دولت انگلستان که مورد استفاده قرار گرفته بود ، مطرح بحث و مذاکره بود . اما با تیزبینی و موشکافی حاضران معلوم گشت که قسمتی از آن بوسیلهٔ نوعی مایع شیمیائی پاک و بشکلی رتوش شده بود که اطلاعات غلط در میان اطلاعات صحیـح از دیدگان غیر مسلح پنهان میمانـد .

---

۱ ــ Corogne : شهـری در کشـور اسپانیا ، حاکم‌نشین ایالتی ، دارای ۴۴۰۰۰ نفر جمعیت ، شهر نظامی ، بندری در اقیانوس اطلس ، استان "کورونی" ۶۵۴۰۰۰ نفر جمعیت دارد .

دستکاری چنان ماهرانه انجام گرفته بود که در نگاه نخست بندرت‌امکان داشت کسی متوجه اختلافـات جزئی رنگ و ناهم‌آهنگی زمینه با متـن نقشه بشود . تفاوت مشخص و اساسی که اینک با دقت بیشتری کشف‌کرده بودند . سرانجام ، حالت خاصی که پدید آمده بود ، داوری وتصمیم‌گیری عجولانه را در بارهٔ مجرم از اذهان خارج میکرد : نقشه‌های کشتـی آلاسکا ، تمبر وزارت دریاداری سوئد را داشت . آنهائی که وارد کلکسیون شده بودند ، فاقد تمبر بودند . جاعل اسناد بطوریک طرفه‌عقیده داشته فرماندهٔ کشتی از بس شتابزده است که مسافران را بگرداب مرگ‌برساند ، با این‌گونه نکات باریکتر از مو ، عطف توجه نمیکند .

این کشفیات پیاپی ، تمام اشخاصی را که بنحوی در امر تحقیق موارد جرم دخالت داشتند ، در حیرت‌و نفرت غریبی فرو برده بود . اریک اولین کسی بود که سکوت را شکست ، خاموشی ژرفی که جانشین کنکاش و گفتگو شده بود . او با صدای تأثرآمیزی گفت :

" بیچاره فرمانده مارسیلاس ! اون خدابیامرز بجای همهٔ ما ، ببهای جان شیرینش ، تاوان‌خرابکاری جانی بدنهاد وخون‌آشامی‌را پرداخت ! . . . اما حالا که ما تقریبا " بطور معجزه‌آسا از سرنوشت شومی که برایمـان تعیین شده بود ، رهائی یافته‌ایم ، خوبست بکوشیم که لااقل دیگـــر بهیچوجه در معرض خطر واقع نشویم ! . . . آب دریا دارد بالا میآید ، بزودی مد شروع خواهد شد و وقتی آب پستی و بلندیها را فرا گرفت ، از گیر در آوردن "آلاسکا" امکان‌پذیر خواهد بود ! . . . آقایان ! اگـر موافقت میفرمائید ، بدون فوت وقت مشغول شویم ! "

با تـوان سـاده و بی‌پیرایه‌ای ، با وقار و رزانت آمیخته بآزرم‌و فروتنی سخن میگفت که همچون گذشته از احساس مسئولیت الهام‌میگرفت . با سن و سال کمی که داشت ، خود را در مقام فرماندهی کشتی‌ای میدید ، در چنان کیفیات ویژه و در آغاز سفری پر خطر که مسلما " در زندگی کوتاهش حادثه‌ای بس شگرف و غیر مترقبه بود . ولی در عین حال‌از شب پیش ، اعتماد کامل داشت که در اوج بزرگترین وظائف علمی ، انسانی

و میهنی استقرار یافته است ، او میدانست که میتواند روی سرمایهٔ معنوی خودش، روی صفا و صمیمیت ، فداکاری و جانسپاری مردانش حساب کند و این اندیشه او را دگرگون میکرد . کودک گمنام و لرزان دیروزی، امروز مردی توانا بود ، شراره‌ای از کانون شوق و عشق دلاوران و قهرمانان در نگاه ثابت و نافذش میدرخشید . صعود بر قلهٔ رفیع شرف‌وافتخار ، چه خود و چه یارانش را بطور شکست‌ناپذیری بر بال همای شهرت و سعادت مینشانید . آقـای بـردژرد و دکتر مانند دیگران از او پیروی میکردند .

عملیات مقدماتی که با کارهای بامدادی انجام گرفته برای اقدامات بعدی را بطوری آسان کرده بود که انتظارش هم نمیرفت . کشتی که بر اثر مد دریا از خوابگاهـش برخاسته بود ، فقط باهرم کشنده‌ای نیـاز داشت تا ازگیر نوک تیز برآمدگیهای تودهٔ سنگ یکباره وارهد . کافـی بود که با کشتـی یدک‌کش کشتـی آسیب‌دیده را بجنبش درآورند و با کشیدن طنابهای عقب ، آن را از تنگنای هولناک آزاد سازند . هرچند ضمن عمل صدای شکستن چوبی که بدنبال کشتـی کشیده میشد ، بگـوش میرسید و قسمتهائی از کناره‌ها و نیز پرده‌ای که طرفین آن را میپوشانید ، از هم دریـد ولـی ناگهان زندانی آزاد شد . درست است‌که اتاقهای آب‌نگهدار[1] یا بتعبیر روشن‌تر محفظه‌های غیرقابل نفوذش بر اثر طغیان امواج آسیب دیده ، از فعالیت مؤثر "هملیس" که آب فشار زیاد برآن وارد آورده بـود و همچنین دستگاه آتشخانه که خاموش شده و از کار افتاده بود ، محروم بود ، اما رویهمرفته هنوزاز این ماشین قراضه میشد کار کشید : توضیح آنکه سکان از کشتیبان اطاعت میکرد و آماده بودکه بهر خواری و زاری شده کشتـی را بمحل امنی برساند . البته باز هم مشروط بر اینکه دو بادبان مثلثی و بادبان چهارگوش اصلاح میشد .

کلیه مسافران ، ملاحان و کارگران روی عرشه اجتماع کرده بودند

۱ ــ چیزی که نمیگذارد چیزی از آن خارج شود یا بدان داخل گردد .

و پس از تحمل آنهمه رنجهای جسمی و روحی و وصول به نتایج روشن و قطعی، با شور و هیجان وصف‌ناپذیری، هورا[1] میکشیدند و بناجیان کشتی آلاسکا سلام دادند. کشتی خبررسان فرانسوی و کشتی یدک‌کش بنشانهٔ سپاسگزاری با دست‌افشانیها و هلهله‌های مسرت‌انگیز، متقابلاً باین غریوهای شادی پاسخ گفتند. ساعت، سه بعدازظهر رانشان میداد. در دامنهٔ کرانه، خورشید زیبای ماه فوریه، پرتوهای زرینش را برپهنهٔ دریای آرام و درخشان میافشاند. آلاسکا لنگ لنگان قدمی برمیداشت و دریای پوشیده از ریگها و صخره‌های ناحیهٔ "باس فروآد" را پشت سر میگذاشت، پنداری میخواست خاطرهٔ تلخ و جانگداز وقایع فجیع وموحش شب پیش را بدست فراموشی سپارد.

عصر همان‌روز، آلاسکا دراسکلهٔ "لری‌یان" در امن و امان بود. بامداد روز بعد، در طلوع آفتاب خندان وشادیبخش، مقامات بلندپایهٔ بحریه فرانسوی، با لطف و عنایت کامل دستور دادند کشتی زیان‌دیده را بیکی از حوضه‌های تعمیراتی[2] ببرند. خسارات وارده بر جداره‌های بیرونی کشتی ابداً سنگین نبود. خسارات مربوط بدستگاه آتشخانه نسبتاً مفصل‌تر بود، اما بصورتی نبود که نشود درست کرد. باوجود این، شاید لازم میآمد که جاهای دیگری از کشتی را هم جزءبجزء بازدید و مرمت کنند و در نتیجه بتوقف بیشتری نیاز داشتند. اما همانطورکه اریک پیش‌بینی کرده بود، باستثنای چندین نقطه، در هیچ جای دیگری نتوانستند شکستگی و ترک‌خوردگی اساسی پیدا کنند. خوشبختانه در سپیده دم فردای آن‌روز، دست‌افزارها و لوازم‌ارزنده‌ای

---

۱ – Hourra : فریاد نظامی سربازان آلمانی و انگلیسی وروسی در موقع حمله‌کردن – فریاد معمولی ملاحانی که در مواقع‌رسمی یا هنگام سلام دادن روی صفهٔ بالای کشتی جمع شده باشند.

۲ – محلی از بندر که مخصوصاً برای تعمیرات عمدهٔ کشتی‌ترتیب داده باشند.

که کارخانه‌های کشتی‌سازی مجهز بندر در اختیار اریک‌گذاشتند و حتی تشریک مساعی وقفه‌ناپذیر کارخانه‌های ذوب کلوخهٔ آهن و تبدیل‌چدن باآهن و همکاریهای صمیمانهٔ صاحبان صنایع یدی و افراد عادی مثل مؤسسات ویژهٔ جوش‌دادن قطعات فلزی وغیره، در "لری‌یان"، موجب گشت که کلیه خرابیها اعم از عمیق یا سطحی بسرعت و صحت قابل ملاحظه‌ای تعمیر شود .کارگاههای برادران گامار، نوریس و "سی" که‌مرکز تجمع صنعتگران چیره‌دست و ورزیده‌ای بود، داوطلبانه آماده شد که‌تمام خسارات واردهٔ جزئی و سطحی را از هر قبیل در عرض سه هفته ترمیم کند . کار در تاریخ بیست‌وسوم ماه فوریه شروع شد و در تاریخ شانزدهم ماه‌مارس خاتمه یافت و در همین روز توانستند این بار، با استفاده‌از نقشه‌های رسمی صحیح و مورداعتماد حرکت کنند.

برای رسیدن به تنگهٔ "برینگ" سه ماه و نیم یعنی تا آخر ماه ژوئن وقت تعیین گردید. اقدام در این مورد بهیچوجه کار شاق و غیر ممکنی نبود، اگر هم کشتی تا اندازه‌ای مجبور میشد از کناره‌های تنگ وصعب‌العبور بگذرد. اریک قبول نمیکرد که بتوانند از ادامهٔ مسافرت صرف‌نظر کنند. او فقط از یک موضوع واهمه داشت که به‌بیند با دخالت ایادی‌نامرئی و غیرطبیعی ناگزیر است راهش را کج کند. همچنین زیر بار نرفت که راجع بغرق شدن آلاسکا گزارشی باستکهلم مخابره‌نماید از بیم‌آنکه مبادا در این لحظات حساس شرکت را وادارد شکایتی علیه مسبب فرضی سوءقصد در مراجع قضائی مطرح کند و با تعقیب قضیه از جنبه‌های حقوقی و جنائی، مسأله مسافرت بتعویق بیفتد.

مع‌الوصف، کسی چه میداند تودر براون وقتی از کیفر قانونی دور باشد، جرأت پیدا نکند که موانع و محظورات جدیدی در مسیر آلاسکا بوجود آورد؟

آقای بردژرد و دکتر ضمن اینکه در سالن کوچک مهمانخانه(جائی که‌در موقع رسیدن به "لری‌یان" فرود آمده بودند) باآقای مالاریوس

" ویست " بازی میکردند، همین را از خودشان میپرسیدند.

از نظر آقای بردژرد مطلب بقدری آشکار و محقق بود که تردید درآن را جائز نمیشمرد. شخص بیسر و پائی نظیر تودر براون کهسزاوار هرگونه طعن و لعنی بود، هرگاه میفهمید که اقدام غیر قانونیش بشکست منتهی شده، چطور شک میکند که هویت واقعیش را شناسائی نکردهاند؟ درغیراینصورت، آیا بایستی برای هیچ و پوچ عقب‌نشینی کند تا در فرصت مناسب دسته گل تازهای بآب دهد؟ قبول اینکه با ایجاد موانع ساختگی از سوی عناصر ناشناخته، هرگز موفق نشوند به تنگهٔ برینـگ برسند، بیشتر به پنداری خام شباهت داشت و از خبط دماغ زائیده میشد. آقای بردژرد نمیدانست تودر براون برای جلوگیری از پیشرویشان چه دوز و کلکی در آستین دارد و هر آینه دستگیر شود، مسئولیـت سنگین اعمال زشتی را کـه مرتکـب گردیده، بگردن چه کسی خواهد انداخت ولی خاطر جمع بود که این افعی زهرآگین از قدرت جهنمـی برخوردار است. دکتر شوآریان‌کرونا، کم و بیش همین فکر را میکرد و آقای مالاریوس زیاد دلش آب نمیخورد. ازاینقرار، نومیدی و بیزاری برحریفان کهنه‌کار حکمفرما بود و گردشهائی کـه سـه دوسـت بسیـــار صمیمی در حومهٔ شهر میکردند، چنگی بدل نمیزد. سرگرمی مهمشـان نظارت برکارهای ساختمان مقبرهٔ مجللی بود که بپاس خدمات ذیقیمت فرمانده مارسیلاس بر سرگورش بنا میکردند و عموم ساکنان شهر "لری‌یان" ازخرد و کلان در مراسم تشییع جنازهاش شرکت جسته بودند. تماشای این بنای خزن‌انگیز، اندیشههای زشت و زیبائی را در ملاحان و خدمهٔ کشتی آلاسکا پدید میآورد.

لیکن وجود اریـک امید بآینده را در آنان افزون میساخت. عزم اوراسخ و فعالیت او مستمر بود، در مقابله با محظورات و مبارزه بـا حوادث چنان ارادهٔ استواریاز خود نشان میداد که بدون ذرهای‌تردید تمام آنها را درهم میشکست، نیروی فیاض و شگرفی در نهادش میجوشید که اظهار یا اخفاء بجایآن برای بسیاری از دلاوران و نام‌آوران گیتی

غیر ممکن بود.

با اینهمه، قضیه تازه‌ای پیش آمد که دلیل بر ادامهٔ برنامهٔ معینی از طرف تودر براون بود. در غروب روز چهاردهم ماه مارس، اریک دید که امور مربوط بتعمیر آتشخانه تقریبا" رو باتمام است. دیگر کاری باقی نمانده بود جز اینکه یکی از تلمبه‌ها را سوار میکردند و این عمل بایستی فردا انجام میگرفت. در ساعت مقرر کارگران سر کار حاضر شدند ولی‌از قرار معلوم در فاصلهٔ شب چهاردهم تا پانزدهم این تلمبه در مجتمع کارگاههای برادران گامار، نوریس و "سی" غیب شده بود وهر چه گشتند پیدایش نکردند. این سرقت چطور انجام گرفته بود؟ عاملین این سرقت چه کسانی بودند؟ پرسش و پژوهش دقیق ازگواهان و آگاهان نتوانست ردپائی از سارق بدست دهد. چنین شد که اینک بایستی ده روز دیگر جهت اصلاح این کار وقت صرف میکردند و بالنتیجه عزیمت کشتی آلاسکا بروز بیست و پنجم ماه مارس موکول گشت.

موضوع عجیب آنکه این حادثهٔ فرعی بیش از غرق شدن کشتی روی فکر اریک اثر گذاشته بود. در واقع، او خط سیر مشخصی از یک تمایل پایدار را دید که از مسافرت آلاسکا سخت ممانعت میکرد. و این قطع و یقین تا جائی که ممکن بود رغبت و اشتیاقی را که او بحسن ختام سفر داشت، باز هم فزونی بخشید.

این ده روز تأخیر تقریبا" بطور استثنائی از جانب او ببررسی موضوع در صور و اشکال متفاوت مصروف گشت. هرچه مسأله را بیشتر مطالعه میکرد، بیشتر قانع میشد که اگر تودر براون یک ورق حوالهٔ پستی با رقم درشتی بانجمن کاوشگران و کاشفان تقدیم داشته، برای این بوده که در ظرف سه ماه به تنگهٔ "برینگ" برسد، آنهم ازراهی که خودش خوب میشناسد و در زمانی که کشتی آلاسکا پس از چهل‌روز که شهر استکهلم را ترک کرده، هنوز در "لری‌بان" مشغول زرق وبرق انداختن جدارمهای زخمدارش هست... این روش لاک‌پشتی با ناکامی

و شکست حتمی توام بود یا بعبارت روشنتر مصیبت جبران‌ناپذیری در پی داشت.

این نتیجه‌گیری او را از ادامهٔ راه‌پیمائی تا وصول بهدف نهائی بازنداشت ولی باعث شد که با ژرف‌نگری بیشتری در اطراف و جوانب قضیه بیندیشد و بپذیرد که تغییر شکل و حالتی در پیشنهادها وطرحهای ابتکاری لازم است. وانگــهی، سخت مراقب بود که در این باره هیچ نگوید زیرا عاقلانه تشخیص میداد که نخستین شرط پیروزی رازداری‌است. در حال حاضر، اکتفاء کرد باینکه بیش از پیش در امور مربوط بتعمیر قسمتهای زیان‌دیده نظارت کند. اما یاران و همکارانش گمان کردند که منبعد او دیگر عجله‌ای برای حرکت ندارد. آنها به نتیجه رسیدندکه فرماندهٔ جوان واقعا " میدید اقدامش بیحاصل مانده و پیگیری این‌سفر پرخطر، مشت برنیشترکوفتن است. آقایان حق داشتند چون بحساب خودشان، تصور میکردنــد اریــک از شوق و ذوق افتاده است. لیکن بزودی فهمیدند که در اشتباه بوده‌اند. در نیمروز بیست و پنجم ماه مارس، کشتی "آلاسکا" از حوضهٔ تعمیرگاه بندر خارج شد، خلیج را ترک گفت و از نو بوسط دریا روی آورد.

★ ★ ★

۱۵

کوتاهترین راه

وقتی اریک سه‌دوست ومشاورهمرازش را بمنظور یک بحث جدی باتاق پذیرائی دعوت‌کرد ، سواحل فرانسه در کرانه‌ٔ دور افتاده از دیدگان سرنشینان ناپدید میگشت .

او گفت : "من‌از روزی که استکهلم را ترک کرده‌ایم ، در خصوص ظواهر وشواهد مسیر سفرمان بسیار اندیشیده‌ام . بالأخره نتیجه‌ای که خواهی نخواهی بر ما تحمیل شده اینست که بایستی باز هم در راه خود منتظر برخورد با موانع یا وقایع ناگوار باشیم . شخص رذل و تبهکاری که با جرأت وجسارت وحشیانه در "باس فروآد" ما را بکام امواج مرگ فرستاده تا زیر پاهایش‌لهمان نکند ، از این اعمال شیطانی دست بردار نیست ! . . . شاید از پیش درژیبرالتار ،مالت‌یاجای‌دیگری کمین ما را میکشد . . . . . اگر اوموفق‌نشودکه موجبات هلاکمان را فراهم آورد ، بنظرم لااقل‌موفق خواهد شد که‌پیشروی‌ما را بتاٴخیر بیندازد . . . . . از اینقرار ، مادر فصل تابستان نخواهیم توانست به تنگهٔ "برینگ" برسیم بلکه فقط‌اوقیانوس منجمد با سوز و سرما از ما جانانه پذیرائی خواهد کرد !

آقای بردزرد اظهار داشت :

بکلی ناامید کنم . ولی ضمنا " متقاعد شده‌ام که از این پس بایستی مسافتی که ما را از تنگهٔ "برینگ" جدا میکند ، در عرض سه ماه طی نکنیم .

دکتر گفت :

ــ عقیدهٔ منهم همین است .

آقای‌مالاریوس‌بنوبهٔ خویش با اشارهٔ سر موافقتش را اعلام داشــت .

اریک‌ادامه داد : خیلــی خوب ، با طرح این مسأله ، آیا محقق شد که برای کشتیرانی چه خطی را پذیرفته‌ایم ؟

آقای بردژرد بیدرنگ پاسخ داد :

ــ تنها یک‌راه‌راست ومناسب پیش روی ماست که بایستی دقیقا "دنبال کنیم : لازم است از هرگونه اقدام حادی خودداری کنیم تا بر اثر مسامحه‌کاری ، بیجهت شناخته‌نشویم وصحیح‌وسالم به‌استکهلم برگردیم . فرزندم ! فهمیدی؟ ومن بنمایندگــی از طــرف کلیه مسافران و ملاحان بتو شاد باش میگویم که‌با چشمان بازو شعور کافی این ضرورت را جلوی خود دیدی و درک کردی .

ــ این تبریک یا بتعبیرواضحترتعارفی است که من نمیتوانم قبول‌کنم زیرا بهیچوجه لایق‌آن نیستم . نه! هرگز بفکر نیفتاده‌ام که‌ازاقدام مشترکمان صرف نظر کنم و من هنوز از آن مرحلهٔ رشد و شعور که بتوانم ضرورتی را به‌بینم ودرک‌کنم ، خیلی دورهستم چه رسد باینکه بنحو بارز و قاطعی‌بگویم فلان‌راه‌بحقیقت نمی‌پیوندد یا فلان‌کار به نتیجه نمیرسد ، مرا چه بحرفهای گنده‌تراز دهنم . . . . من فقط عقیده دارم برای اینکه کاری را بخوبی بپایان رسانم ،واجب است دسیسه‌ها و توطئه‌های جنایتکاری را که در کمین ماست ، خنثی‌کنم وجهت نیل باین مقصود اولین شیوهٔ احتیاط‌آمیزی که باید پیوسته در مد نظر قرار داد ، اینست که خط سیرمان را بکلی تغییر دهیم .

دکتر باحضور ذهن جواب داد :

ــ تغییرمسیر ، فقط خواهد توانست کجرویها و دشواریها را بهم درــ آمیزد چون ما مستقیم‌ترین راه را قطع کرده‌ایم . هرآینه در عرض سه مــاه و با تحمل انواع زحمات و مشقات بتوانیم از طریق دریای مدیترانه و کانال

سوئز به تنگهٔ "برینگ" برسیم ، کاملا" غیـر ممکـن است که از راه دماغهٔ "بن‌اسپرانس" یا دماغهٔ "هورن" یا یکی دیگر از این راهها بمقصود نائل آئیم زیرا به پنج یا شش ماه وقت نیاز داریم .

اریک بدون اینکه از اعتراض کسی متاءثر شود ، گفت :

ــ راه کوتاهتری هـم هست و باضافه مطمئن خواهیم بود که به تو در براون برخورد نخواهیم کرد .

آقای شوآریان کرونا بی‌تأمل پاسخ داد :

ــ راه دیگری ؟ براستی من چنین راهی سراغ ندارم ؟ مگر اینکه بخواهی از دماغهٔ پاناما حرف بزنی ! . . . . در اینصورت ، تا جـائی که من میدانم اون هنوز قابل کشتیرانی نیست و امکان دارد تا چندین سال بعد هم عبور و مرور کشتیها از این طریق عملی نگردد !

فرماندهٔ جوان کشتی "آلاسکا" بسخن ادامه داد :

ــ من نه بـراه پاناما ، نه‌براه دماغهٔ "هورن" و نه براه دماغهٔ "بن اسپرانس" فکر میکنم . راهی که من از آن صحبت میکنم ، تنها راهی است‌که ما میتوانیم با گذر از آن ، در عرض سه ماه به تنگه "برینگ" برسیم ، این‌راه اقیانوس منجمده ، گذرگاه شمال باختری است ! "

بعد ، اریک در حالیکه‌میدید شنوندگان از این‌نتیجه گیری غیر مترقبه مات و مبهوت مانده‌اند ، موضوع را شرح و بسط داد :

"گذرگاه شمال باختری ، امروزه‌آنطورکه‌در سابق بوده ، نیست . . . . . آره ، دیگرسبب آزارو ترس‌دریانوردان نمیشود . یک راه فصلی بشمار میآید چون هرسال فقط‌هشت تا ده‌هفته‌باز است ولی اکنون کاملا" شناخته شده ، در نقشه‌های‌رسمی ترسیم گردیده و صدها فروند کشتی مخصوص صید نهنگ در آنجاآمد و رفت میکنند . هنوز بندرت اتفاق میافتد که دریانوردان برای رفتن‌از اقیانوس‌اطلس‌باقیانوس‌کبیر این راه را برگزینند ، من پس از مشورت بـا اعضاء آگـاه و ذیصلاح کمیسیون موافقت خود را اعلام میدارم . اغلب اشخاصی کـه در ایـن اقیانوس کشتیرانی میکنند ، بارعایت جوانب‌خرم و احتیاط‌و بتدریج پیش میروند . هرگاه اوضاع و احوال جوی مساعد نباشد ،

حتی امکان خـواهد داشت که جلویمان بسته شود یا ما دقیقا " زمانی که راه گشوده است و نیاز مبرم بآن داریم ، نتوانیم خودمان را سر وقت برسانیم . اینجا دیـگر باید دل بدریا زنیم و بخت خود را بیازمائیم ! . . . . اما من میـگویم دلائل و موجبات بسیاری وجود دارد که بتوفیق یافتن در این راه امیدوار باشیم ، حال آنکه استفاده از سایرراهها هیچ امیدوار کننده نیست . و با اینوصف ، وظیفهٔ ما عبارتست از اینکه بمحض دریافت حوالهٔ تلگرافی از سوی شـرکایمان ، بـایستی تنها راهی راکه برایمان باقی مانده در پیش گیریم تا بموقع به تنگهٔ "برینگ" برسیم . یک کشتی مسلح معمولی مخصوص راه‌پیمائی دردریاهای مناطق حاره ، مردد است دربرابر این موقعیت اجتناب ـ ناپذیر بتواند ماٴموریتش را بنحو مطلوب انجام دهد . یککشتی مانند "آلاسکا "که برای سفر بنواحی قطبی مجهز و مسلح شده ، هرگز چنین تردیدی بخود راه نمیدهد . من بقصد تاٴمین منافع فردی این سخن را نمیگویم : شاید به استکهلم برگردم بدون اینکه کشتی "نوردانسکی‌یلد" را باز یابم ! . . . . لیکن چشمان نگران متفکران وپژوهشگران جهان که بکوششها و تلاشهای ما دوخته شده ، عمل منفی ما را چگونه ارزیابی خواهند کرد؟ . . . . . نه ، من ابدا " بآنجا مراجعت نخواهم کرد جز اینکه مساعی و مجاهدات فراوان بکاربرم و بهکشتی زندانی ! به پیوندم . "

استدلال اریک بحدی موجز ، صریح ودرعین حال خشن بود که هیچکس برای قدرت نمائی در صدد برنیامد آن را رد کند . دکتر ، آقای بردژرد و آقای مالاریوس چه اعتراضی میتوانستند بکنند ؟ آنها اشکالات طرح جدید را برأی‌العین مشاهده میکردند . اما لااقل این دشواریها و ناگواریها احتمال داشت کهاز بین برود وجاده هموار گردد ، در صورتیکه پیروی از هر راه دیگری تقریبا " بانومیدی وناکامی توأم بود و نیز شک نداشتند که در هر حال مبارزه با حوادث شایسته‌تر و افتخارآمیزتر از آنست که با شکسـت و نـاکامـی به استکهلم برگردند .

دکتر شوآریان کرونا بعد از آنکـه چند دقیقه‌ای در اندیشه‌هایش فرو رفته بود ، گفت : " من بسهم خود ، تشخیص میدهم که انتقاد و اعتراض

مستدل وجدی ، ازهرلحاظمفید خواهد بود . باید دید در نواحی شمالی ، ازکجا میشه زغال تهیه کرد ؟ مشکل بزرگ و اساسی ما همین است و بس. . . . پس ، بدون زغال ، عبور بموقع از گذرگاه شمال باختری عملی نخواهد بود وحال آنکـه با حداکثر استفاده از وقت و غالبا " انتخاب کوتاهترین راه ، منظور انجام خواهد گرفت !

اریک فورا " جواب داد:

ــ من درخصوص اشکالی که درحقیقت تنها مانع کار هست ، پیش‌بینی کرده‌ام وگمان نمیکنم مسأله‌ٔ لاینحلی باشد . بجای اینکه بسمت "ژیبرالتار" و "مالت" برانیم که بی شبهه در آنجاها،دوز وکلکهای‌تازهٔ تودربـراون ، انتظارمان را میکشد ، بلندن میرویم . من از آنجا بوسیلهٔ سیم زیرآبـی ماوراء اوقیانوس ، بیک شرکت استخراج زغال واقع در "مونترآل "تلگرافی‌مخابره خواهم‌کردودستور خواهم داد که بدون فوت وقت یک فروند کشتی حامل زغال بخلیج "بافن " [1] بفرستد و تأکیدکندکه‌درمحل‌منتظرورودمان‌باشدونیزبشرکت دیگری‌واقع در سانفرانسیسکو تلگرافی اطلاع خواهم داد که در اسرع وقت یک فروند کشتی حامل زغال به تنگهٔ "برینگ" اعزام دارد . ما سرمایـهٔ لازم‌را داریم وخیلی بیش از آنکه باید غنی و قوی هستیم چون مقدارزغال سنگ مورد نیاز ،بهر حال بسیار کم خواهد بود ، منظورم میزان زغالـی است که‌ازطریق قارهٔ آسیا مصرف خواهیم کرد بعلت اینکه‌این مسیرکوتاهترین راه است . بیهوده است که پیش از پایان ماه مه بدریای "بافن " برسیم و ما بهیچ شکلی نمیتوانیم امیدوار باشیم که تا قبل از آخر ماه ژوئن تنگهٔ "برینگ" را نظاره کنیم. باین ترتیب ، شرکتهای طرف معاملـه‌با ما در "مونترآل "و سانفرانسیسکوفرصت کافی خواهند داشت که او امر صادره را

---

۱ ــ Baffin : خلیج‌یادریای‌بافن ،خلیجی‌واقع در اقیـانـوس اطلس ،درشمال‌قارهٔ‌آمریکا ،بین‌گروئنلندومجمع الجزائرقطبی .ایـن دریـا بایستی نامش را از بحر پیمای شهیر انگلیسی ویلیام‌بافن (۱۶۲۲ ــ۱۵۸۴) گرفته باشد . اونخستین شخصی‌بودکه‌درسال (۱۶۱۶) از آنجا دیدن کرد .

اجراء کنند ، بویژه که ذخائر ارزیمان نزد یکنفر صراف از ساکنان لندن محفوظ است . . . . . درنتیجه ملاحظه میفرمائید که طرح عبور از گذرگاه شمال باختری چندان پیچیده نیست بلکه بآسانی قابل پیاده کردن میباشد . یقینا " حل مشکلات ، با اقدام مستقیم ما بستگی ندارد . اما هر آینه ما مسأله را واقعا " جدی تلقی کنیم ، لااقل تسلی خاطر خواهیم یافت که بعدها بخودمان بگوئیم در اتخاذ روشی که ما را بسر منزل پیروزی میرسانید ، کوچکترین مسامحهای روا نداشتهایم !

آقای مالاریوس داد زد :

ــ فرزند گرامی ! بدیهی است که این راه پایان خوشی دارد ! دلائل و براهین درشت تو ، جای هیچ نوع جوابی باقی نمیگذارد !

آقای بردژرد گفت :

ــ پیاده شوید با هم راه برویم . ما نبایستی عصبانی بشویم و شتابزده تصمیم بگیریم ! من یک اعتراض دیگر دارم ، بلی ، خودم را عرض میکنم ! اریک عزیزم ! آیا معتقد هستی که کشتی "آلاسکا" حین عبور از آبهای رود تایمز ، از دید جاسوسان و عوامل مزدور دشمن پنهان خواهد ماند ؟ نه ، این را نمیشه قبول کرد . . . روزنامهها از حرکت کشتی سخنها خواهند گفت . آژانسهای خبری مشخصات وخط سیرش را بمراکز خود تلگرافی اطلاع خواهند داد . تودر براون از وقایع پشت پرده آگاه خواهد شد و سرانجام خواهد دانست که طرحهای ما تغییر کرده است . از اینقرار ، کی جلویش را خواهد گرفت که نقشههای خود را تغییر ندهد ؟ آیا تصور میکنی برای او خیلی سخت خواهد بود که مثلا " مانع حرکت کشتیهای حامل زغال شود ؟ ودر اینصورت ، نخواهی توانست کاری بکنی .

اریک پاسخ داد :

ــ راست است و این ثابت میکند که چقدر بایستی در فکر همه چیز باشیم ! پس ما بلندن نخواهیم رفت ! در شهر لیسبون توقف خواهیم کرد بطوری که خبرنگاران جرائد خیال کنند همچنان بمقصد ژیبرالتار و کانال سوئز پیشروی خواهیم کرد . بعد ، یکنفر از ما مخفیانه بمادرید عزیمت خواهد

کرد و بدون هیچ توضیحی درمورد موقعیت هیأت پژوهندگان بوسیلهٔ تلگراف با "مونترآل" و "سانفرانسیسکو" ارتباط برقرار خواهد کرد و سفارش اعزام کشتیهای حامل زغال را خواهد داد. این کشتیها نخواهند دانست که زغالها بکی تعلق دارند ودر نقاطی که اسم رمزشان در اختیار کاپیتان است، توقف خواهند کرد.

ــ بسیار خوب! با این کیفیت، تقریبا" غیرممکن است که تو در براون مسیر ما را پیدا کند!

اریک گفت:

ــ از قرائن چنین استنباط میشود که میخواهید بگوئید "مسیرمن را"، بدلیل اینکه آرزوی زیادی دارم که شما با ما در سفر دریاهای شمالی شرکت نکنید.

دکتر پاسخ داد:

ــ براستی، همینطور است که میگوئید. من میخواهم دلم را از حول وولا بیرون بیاورم! ناگفته نماند که این جانی شقی و خبیث یعنی تودر براون وادارم کرده عقب نشینی کنم!

آقای بردژرد و آقای مالاریوس با هم نعره کشیدند:

ــ من توی این خط نیستم! بنا بضرب‌المثل معروف: "هر کس جلو نرود، عقب میرود."

فرماندهٔ جوان خواست با این تصمیم تحمیلی مبارزه کند، راجع بخطرات ویکنواختی سفر بدوستانش توضیح داد. لیکن بهیچوجه نتوانست مانع از جرأت و همتشان شود.

آنها متفق‌القول میگفتند: "اگر خطری هست، برای همه هست چنانکه قبلا" هم بوده... الان فقط یک وظیفهٔ لازم‌الاجراء داریم و آن اینست که باجسارت و شهامت تا پایان راه پیش تازیم و باعث غرور و افتخار میهن و جهان دانش شویم. تنها چاره‌ای که موجب کسب موفقیت در چنین سفر قابل قبولی میشود، اینکه از یکدیگر فاصله نگیریم و دلمان روی دل هم باشد. برای اینکه از سرمای شدید و طاقت فرسا رنج بسیار نبریم، تمام

احتیاط‌کاریها و دور اندیشیها در کشتی "آلاسکا" منظور نگردیده است. این عادت سوئدیها یا نروژیها نیست که از سرما و یخ بندان میترسند، بلکه‌هرآدم عاقل و خدمتگزاری در فکر آنست که جانش را از گزند حوادث مهلک طبیعی و غیر طبیعی مصون دارد!

کوتاه سخن اینکه، اریک موظف بود قرارو مداری بگذارد و فهمید که تغییر مسیر در تغییر عقیدهٔ سرنشینان کشتی هیچ تاثیری نداشته است.

کشتی "آلاسکا" بخش نخستین سفر را بسرعت پیمود و در دوم ماه آوریل، در لیسبون لنگر انداخت. آقای بردژرد قبل از اینکه روزنامه‌های کشور پرتغال متوجه حضورش در کشتی بشوند، بمادرید رفته و بوسیلهٔ دلالی که صراف سرشناسی بود و نیز از طریق نمایندگی ادارهٔتلگراف فرانسه در ماوراء بحار با دوشرکت‌مهم "مونترآل" و "سانفرانسیسکو" تماس حاصل کرده بود. او تأکید کرده بود که کشتیهای حامل زغال را بنقاطی گسیل دارند که محلشان با اسم رمز تعیین شده بود و اریک میشناخت. اسم رمز چیزی‌جز زبان حال مختصری از زمانی که باتخته پارهٔ کشتی "سنتیا" در امواج شنا میکرد، نبود. یک جملهٔ لاتین باین‌مضمون: "همیشه شتاب دارد که بسوی گره گشائی برود."[1]

بالأخره در نهم ماه‌آوریل، این قرارومدارها بخوبی وخوشی پایان پذیرفت، آقای بردژرد به لیسبون برگشت، کشتی آلاسکا مخفیانه و با سرعت هرچه تمامتر بوسط دریا گریخت.

در روز بیست وپنجم همین ماه، پس از عبور موفقیت آمیز از اقیانوس اطلس، به "مونترآل" رسید، درآنجا بقدرکافی زغال فراهم کرد و اطمینان حاصل نمود که دستوراتش مو بمو انجام گرفته است. در روز بیست و نهم آبهای "سن‌لوران" را ترک گفت تا روز بعد از میان تنگهٔ "بل‌ایسل" که شبه جزیرهٔ "لابرادور" را از جزیرهٔ ارض جدید[2] جدا میکند، بگذرد.

---

۱ ــ جملهٔ لاتین چنین است. Festina Semper Ad Eventum

۲ ــ Terre-Neuve

درروزدهم ماه مه ، در "گودهاون" واقع در ساحل گروئنلند ، کشتی حامل زغال را که قبلا" در آنجا لنگر انداخته بود ، مشاهده کرد .

اریک وقوف و بصیرت کامل داشت که در این تاریخ نه میتوانست بعبور از مدار شمالی بیندیشد ونه قادر بود بهورود در پیچ وخمهای گدار شمال باختری که هنوز بخش عظیمی از درازایش با قطعات یخهای شناور بسته بود ، فکر کند . اما بادلیل و برهان حساب میکرد که میتواند با استفاده از بهترین نقشهها ، دراین جاهای پرآمد ورفت ، توسط صیادان نهنگ ، پارهای اطلاعات صحیح بدست آورد . همچنین با بهای گزافی اقدام بخرید دوازده تا سگ کرد که درصورت لزوم با "کلاآس" بایستی تشکیل یک گلهٔ متحد وموافق را میدادند و بمنظور کشیدن سورتمهها و احیانا" پاسبانی از جان مسافران در قبال حملات خرسهای قطبی مورد استفاده قرار میگرفتند .

تقریبا "کلیه‌توقفگاههای دانمارکی کنارههای "گروئنلند "و "گودهاون " تنها شامل دهکدهٔ محقر و بیحاصلی میشود که بعنوان انبار مال التجارهٔ سوداگران روغن ماهی[1] یا فروشندگان پوست حیوانات و انواع پوستین بکار میرود . در این موقع از سال ، سرما نسبت به استکهلم یا "نوروئه" چندان سوزان و طاقت فرسا نیست . ولی اریک و یارانش با شگفتی ملاحظه میکردند ، دو کشوری که در همین فاصلهٔ قطبی واقع شدهاند ، تا چه حد میتوانند دارای آب و هوای متفاوتی باشند . "گودهاون" دقیقا" در همان عرض جغرافیائی که "برژان" قرارگرفته ، واقع شده است . بنابراین ، هنگامیکه نروژجنوبی ماه آوریل را میگذراند ، سرتاسر از بیشههای انبوه ، درختان میوهدار وتاکهائی که در ردیفهای منظم بدیوارها تکیه کرده یا در بستری از علفهای نرم و کود داده خوابیده و همچنین برچفتههای استوار قد برافراشتهاند ، سبز وخرم است . و حال آنکه گروئنلند در ماه مه ، هنوز زیر تکههای بزرگ یخ و تودههای غولآسای برف نهان گشته و یک اصله درخت

---

۱ ــ ماهیانی از قبیل فالینوس ، شیرماهی ، ماهیقود و غیره

هم رخسار افسرده و یکنواختش را نمی‌آراید و دلهای غمزدهٔ ساکنان و عابران را شاد نمیکند. در سواحل نروژ با وجود خلیجهای تنگ و گود بریدگیهای نامنظمی پدید آمده و رشته جزائر کوچک و بزرگی بدامانش پناه برده‌است. این موقعیت ویژه، کم و بیش کمک میکند که آبهای نیمگرم جریان گلف‌استریم درجهٔ حرارت هوای کشور را درهمه‌جا بالا ببرد. در گروئنلند، بالعکس کناره‌های کوتاه ومنظم، بی‌هیچ مانعی بادهای سوزان قطبی را پذیرا میشود. همچنین نسیم‌های سرد با دسته‌ای از یخهای شناور که هر کدام چندین پا[1] ضخامت دارد، تا قلب جزیره پیش میرود.

پانزده روزاز این توقف سپری گشت، آنگاه کشتی آلاسکا از تنگهٔ داویس[2] بالا رفت در حالیکه در امتداد کنارهٔ گروئنلند پیشروی میکرد و از مدار قطبی میگذشت.

در بیست و هشتم ماه مه، در عرض جغرافیائی هفتاد درجه و پانزده دقیقهٔ شمال، برای اولین وهله، در هوای دو درجه زیر صفر بیخهای شناور برخورد کرد. در حقیقت، این یخها شبیه خرده‌های نان بودند و درقطعات کوچک ومجزا ازمسیرخود منحرف میشدند. لیکن بزودی متراکم‌تر شدند وبرای پیشروی کشتی، بیشتراوقات بایستی باضربات نیزه‌های پولادین راهی باز میکردند. هنوز کشتیرانی، نه با خطرات جدی و نه با اشکالات واقعی روبرو نمیشد. با وجود صدها علامت راهنمائی میدیدند که دنیای تازه‌ای در برابرشان نمایان میگشت. تمام اشیائی که اندکی دور بودند، بیرنگ بنظر میرسیدند و بتعبیر روشنتر شکل و ترکیب مشخصی نداشتند. چشم نمیدانست درجنبش‌دائمی افقهای دورافتاده، کمی آرام میگیرد....

---

۱ ــ مقیاس سابق فرانسه که معادل ۰/۳۲۴۸ متر بود و به ۱۲ پوس تقسیم میشد.

۲ـ Davis: جون داویس دریانورد انگلیسی که در سال ۱۵۸۵ تنگهٔ داویس را کشف کرد. این تنگه دریای بافن را باقیانوس اطلس می‌پیوندد (۱۶۰۵ ــ ۱۵۵۰)

کرانه‌های پرتی که‌هر دقیقه مناظرشان بر اثر کشاکش ویرانگر امواج یا تابش پرتوهای خورشید روی تل‌های سیمگون و شناور دگرگون میشد . اما مخصوصا " شب هنگام و در پناه انوار کانون الکتریکی که از "آشیانهٔ کلاغ" کشتی آلاسکا میدرخشید ، دریای "بافن "که فراراهشان گسترده بود ، چشم‌اندازهای رؤیاآمیز و بدیعی بخود میگرفت .

یک شاهد عینی گفته است : "کدام چهره پرداز چیره دستی میتواند این تصاویر حزن‌آور ، زمزمه‌های مبهم امواج درلابلای پارمیخهای سرگردان ، آوای شگرف خوشه‌های بلورین برف را که ناگهان باوزش نسیم نوازشگر فرو میریزند وبسان شعله‌ای سوزان که جزجز صدا کند ، در آب خاموش میشوند ، برسیمای تابناک کاغذ نقش بندد ؟ چه کسی قادر است آبشارهای باشکوه و فروزانی را که از هر سو روان است ، آبهای کف‌کرده‌ای را که از ریزش آنها حاصل میشود ، ترس خنده‌آور پرندگان دریائی را که روی کلک[1] یخی دارند چرت میزنند وناگاه با تکان شدیدی خوابگاهشان را از دست میدهند ، در حالیکه پرواز میکنند و چرخ میخورند تا هر چه زودتر از نو روی کلک دیگری بنشینند ، در صفحهٔ پندار مجسم سازد ؟ . . . . و بامدادان که در تاریک وروشن سپیده دم ، پیدایش اشباح عجیب و مافوق‌الطبیعه یابر اثر خطای باصره و یا جوشش احساسات شاعرانهٔ آدمی را بعالم خیالات و تصورات شیرین میکشاند ، هنگامیکه آفتاب جهانتاب با هالهٔ رخشنده‌اش ، هاله‌ای که از ابری بشکل توده‌ای از رشته‌های نازک یا پرهای نازک تشکیل شده‌است ، یکباره حجاب مه تیره را میشکافد ، در حالیکه درآغاز میگذارد گوشه‌ای از دامان آسمان زنگاری عیان گردد ، روزنهٔ امید بخشی که کم کم گسترش میبابد وگمان بری تا پایان افق ، ابرهای درشت ، انبوه و بخارآلود را که با بی‌نظمی و شتاب جنون آسائی از جا میکند و میبرد ، پی میگیرد . آیا نقاش تیز بین و توانائی بیاد دارید که همهٔ آن پدیده‌های زیبای

---

۱ ـ بفتح حروف اول و دوم ، چوبهائی که بهم ببندند و روی آب رود بیندازند تا از این ساحل بآن ساحل بروند .

طبیعت آشوبگر را به نیکوئی ترسیم کند؟"

نمایشهای رنگارنگ و عبرت‌آموز و سراسر آنچه را که در دریاهای یخ‌بسته در مقابل دیدگان کنجکاو صاحبدلان جلوه‌گر میسازند، سبب شدند کماریک و یارانش پس از ترک سواحل گروئنلند بتوانند در سر فرصت آنها را تماشاکنند. کناره‌های دیر آشنائی که تا انتهای "اوپرناویک" پیموده بودند برای اینکه بعد بسوی باختر روی آورند و از پهنای دریای "بافن" بگذرند. در اینجا، دشواریها جدی‌تر شدند چون این دریا گذرگاه بزرگ بخهای قطبی است که از جهات مختلف و باجریانات بیشمار از تنگنا بیرون آمده و باین دیار کشانده شده بودند. آلاسکا تقریبا" بطور پیاپی ناچار بود درنگ‌کند و از میان میادین وسیع یخ راهی بگشاید. آری، دمبدم در برابر موانع شکست ناپذیر توقف کرده بود زیرا نمیتوانست یخها را بشکند وناگزیر بایستی باین طرف وآن طـرف دورمیزد یا اینکه مورد حملهٔ توفانهای برف قرار میگرفت، برفهائی که مانند لحاف کلفتی عرشه، دکلها و تمام آلات وجهازات حرکت کشتی را میپوشانید. اوبا تلهای یخی که تند باد غفلتا" بسویش میراند، محاصره شده بود و باحتمال قوی زیر قطعات عظیم یخ مدفون میگشت. یا بازهم وارد دریاچه‌ای میشد که با تودهٔ بزرگ یخ‌ساحلی احاطه‌گردیده و مثل راه بن بستی مسدود بود. برای دست یافتن بدریای آزاد از کجا بیـرون میرفت؟ در اینجاست که کشتیبان بخصوص بایستی چشمش‌را خوب باز میکرد تا خود را درگیر تودهٔ یخ غول آسا و مواجی‌که از یخچالهای‌طبیعی قطب جدا شده بود، نکند. بلی، این کوه مرتفع یخ با سرعت سرسام‌آوری‌از سمت شمال میرسید و آلاسکا را همچون فندق ریز وزود شکنی خرد ونابود میکرد. ولی خطر جدی‌تر دیگری هم وجود داشت وآن یخهای زیرآبی بود که بچوب سرتاسری زیرین[1] کشتی اصابت‌مینمودنـد و با تمـاس مختصـری جنبش الاکلنگی[2] در کشتی بوجود میآوردند. این

---

۱ ــ قطعه چوبی که از جلو بعقب کشتی کار گذاشته‌اند و تمام چوب‌بست‌کشتی روی آنست.

۲ ــ آلتی که اگر بیک طرف آن فشار آورند‌طرف دیگر بلند میشود.

حرکت غافلگیرانــه اغلب اوقــات چنان شدید و وحشتناک بود که گوئی میخواست کشتی زره‌پوش‌را چون پرکاهی بهوا پرتاب کند یا همه چیز رازیر ضربات‌مقاومت‌ناپذیردرهم بشکند . با این کیفیت ، آلاسکا دو تاقایق‌بزرگ بادبان دارش را از کف بداد و دیده میشد که گاهی اجبارا " هملیس"را دریک‌طرف‌کشتی پیاده کرده بود تا پرمهایش را تعمیر کند . بدلیل همین گرفتاریها و خطراتی که‌هرلحظه‌پیش‌میآمد ، بایستی وقتش را بهدر میداد . کشتیرانی در دریاهای شمالــی ،کم و بیــش‌این دردسرها را داشت . پس ازیک‌یا دوهفته‌که بدین منوال گذشت ، ملاحان بیباک و کارگران نیرومند ازخستگی بستوه‌آمدند وبمنظور تجدید قوا ، استراحتی برایشان لازم‌بود .

اقلا "این‌مصیبت‌ها و خطرها باعث کسب تجربیات در رفع خسارات شد و در نتیجــه سرعت سیر کشتــی با موازنهٔ اصولی در طول جغرافیائی همچنانکه‌در دفتر مخصــوص به ثبــت رسیده است ، ادامه یافت . روزهای متوالی سپری‌میگشت که‌طبق‌محاسبهٔ اریک بالغ بر ده تا دوازده روز میشد . روزهائی هم بود که‌یک روز و کمتر از یک روز آن بحساب نیامده بود . لیکن سرانجام ، در یازدهم ماه ژوئن ، کشتــی آلاسکا بار دیگر خشکی را دید و در مدخل تنگهٔ "لانکاستر" [1] لنگر انداخت .

اریک عقیده داشت که قبل از ورود باین دهلیز دور و دراز ، مجبور است چنــد روزی منتظر بماند و حرکتش را بتعویق اندازد . ولی باشگفتی و شادی بیحــدی متوجه شد که‌عبور از آنجا ، لااقل در ابتداء آزاد است . باین‌ترتیب ، با عزم جــزم بدالان آبی راه یافت که به بیند وضع از چــه قراراست . . . . فردای‌آن روز ، برای‌مدت سه روز تمام ، در محاصرهٔ یخهای شناور واقع شد . اما بااینهمه دیری نپائید که جریانات شدید ، ترعهٔ شمالی را از یخهای مزاحم پاک کرد و همچنانکه صیادان نهنگ در "گودهاون"باو

---

۱ ــ Lancastre یکی از شهرهای انگلستان و حاکم‌نشین استــان "لانکاشیر" که ۴۰۰۰۰ نفر جمعیت دارد وازصنایع ذوب فلزات‌وکارخانه‌های پارچه بافی بقدر کافی برخوردار است .

خبر داده‌بودند ، خود را آزاد دید و توانست براهش ادامه دهد .

روز هفدهم ، به تنگهٔ "بارو"[1] رسید و بیدرنگ و با تمام سرعت به دریانوردی ادامه داد . ولی در روز نوزدهم ، هنگامیکه ازآبراه "ملویل‌سوند" رهائی یافت ، در رأس دماغهٔ "والک" مشاهده کرد که باز هم یخهای شناور راهش را بند آورده است .

در آغاز ، موقعیت صعب و ناگوار را تحمل کرد و منتظر ماند تا یخها آب شود ولی روزها یکی پس از دیگری میگذشت و راه باز نمیشد .

درحقیقت ، ازتفریحات مسافران چیزی کم نبود . بمجرد اینکه بکناره رسیدند ، هرچه‌برای‌توقف‌کوتاه‌مدتشان ممکن بود مفید باشد ، برداشتند . با سورتمه‌بگردش‌پرداختند ، چند تا خرس‌آبی[2] شکار کردند ، شیرماهیها را دیدند که در نقطهٔ دوری‌حرکات دیوانهواری میکردند ، دگرگونی تابستانی (انقلاب‌صیفی) آغاز میشد . از روز پانزدهم ، آلاسکا منظرهٔ تازه و شگفتی داشت ، حتی برای‌نروژیها‌یاسوئدیهای‌جنوب . . . .تماشای‌آفتاب‌مهتاب‌نیمه شب‌که‌ازکنار افق‌هویداگشت بدون اینکه‌آن‌را رها کند و سپس ناگهان برفراز آسمان اوج گرفت ، واقعاً " فرحبخش و دل انگیز بود . با بالارفتن از کوه بی‌نامی که در این نواحی خاموش و ماتمزا قد برافراشته است ، میتوانستند ستاره‌ای راکه در عرض بیست وچهار ساعت یک دائره کامل و روشن در فضا ترسیم میکرد ، به بینند . عصر ، هنگامیکه پیکرهای خسته را درآبشاری از انوارزرینش‌صفامیدادند ،در نقطه‌ای دور ، سرتاسر مناطق جنوب درتاریکی ژرفی فرو رفته بود . درست‌است ، این پرتوهای افشان ، کمرنگ و ناتوان است .اشکال‌وصور انسانها و اجسام ظرافت خود را از دست میدهند ، سایه اشیاء بیش‌ازپیش‌سست‌ولرزان‌میشود. طبیعت‌افسونگربار‌دیگر ، کران تا کران ، جامهٔ وحی والهام در برمیکند .آنگاه ، آدمیان با التهاب افزونتری احساس

---

۱ ــ Barrow یکی‌ازشهرهای‌انگلستان ، قلمروکنت‌نشین لانکاستر ، دارای ۵۷۰۰۰ نفر جمعیت و بندری پرکار در دریای ایرلند .

۲ ــ Phoque

میکنند کمپایان جهان گام نهادهاند و چقدر بقطب نزدیک هستند! . . . .
ومع‌الوصف ، سرما سوزان و جانگزا نبود . دمای هوا از چهار یا پنج درجه سانتیگراد پائین‌تر نمیرفت . گهگاه ، هوا بقدری معتدل و گوارا بود که بزحمت باور میکردند واقعا " در قلب منطقهٔ شمالی بسر میبرند .

اما این نوادر و خوارق طبیعت ، بهیچوجه کافی نبودکه روح تشنهٔ اریک را سیراب کند ، یا او را وا دارد که هدف عالیش را از یاد ببرد . او آنجا نیامده‌بود که‌گیاهان بیابانی را برای مطالعه گردآوری کند مانند آقای مالاریوس که هر شب خوشحال‌تر از شب پیش از سیر وسیاحتهایش بخشکی برمیگشت ومقادیری‌گیاهان ناشناخته بکلکسیون گیاهان خشک کرده‌اشمیافزود. بازهم اوآنجا نیامده‌بودکه باتفاق دکتروآقای بردژرد از تماشای دورنماهای بدیع و نوظهوری کـه طبیعت در سفر بقطب شمال بآنان تقدیم میداشت ، لذت‌برد . مقصودش‌ازآمدن‌بدیارخاموشان‌این‌بودکه‌کشتــی"نوردانسکی‌یلد " و شخص "پاتریک اودونوگان " را باز یابد . وظیفهٔ مقدسی را انجام دهد تا شاید بتواند ضمن کاوش و پژوهش راز ولادتش را کشف کند . و بهمین مناسبت ، بی‌وقفه‌تلاش‌میکرد دیوارهای بلند و استوار یخی راکه در میانشان زندانی شده بود ، بشکند و فرو ریزد . گردشهای با سورتمه ، مسابقات دو تا دامنهٔ افق ! شناسائی‌های‌مداوم با قایق موتوری‌که‌درظرف ده‌روز بامنتهـای قدرت ومنباب‌آزمایش‌بانجام رسانید ، بی‌نتیجه ماند و هیچکدام نتوانست گریزگاهی فراراهش‌بگشاید . تودهٔ بزرگ یخ در سوی باختر مثل شمال و در سوی خاور مانند جنوب پهنهٔ دریا را پوشانده و گذرگاه را بسته بود .

تاریخ بیست و ششم ماه ژوئن بود و اگر باز هم از دریای سیبری دور میماند ، آیا بایستی اعتراف میکردند که شکست خورده‌اند؟ اریک هرگز چنین خفتی را نپذیرفت . تحقیقات مکرر در عمق آب بوسیـلهٔ "سوند "[1] وجود جریانی را زیر یخها به ثبوت رسانید که بسمت تنگهٔ

---

۱ ــ Sonde : آلتی که برای تحقیق عمق آب و جنس‌زمینی که در ته آن واقع است ، بکار میبرند .

"فرانکلن" یعنی جنوب روان بود. اریک در دل گفت یک کوشش دقیق هرچند با موانع موجود متناسب نباشد، کافیست موجبات شکستن کوه یخ را فراهم آورد و تصمیم گرفت بآن عمل کند.

درمسافتی بدرازای هفت میل بحری[1] درون تودهٔ بزرگ یخ برای کارگذاشتن مواد قابل انفجار، محل‌هائی درست کرد که هر کدام باندازهٔ دویست تا سیصد متر از هم فاصله داشت و یک کیلو گرم دینامیت را در خود جای داد. این حفره‌ها بوسیلهٔ یک رشته سیم مسی که دارای غلاف عایق قوهٔ برق از مادهٔ صمغی "گوتاپرکا"[2] بود، بیکدیگر مربوط میشد. واریک درساعت هشت بامداد روز سی‌ام ژوئن، از همان عرشهٔ کشتی "آلاسکا" بافشار دادن یک دکمهٔ دستگاه الکتریکی، دینامیتها را آتش زد.

هماندم، صدای انفجار مهیبی در هوا طنین افکند. صدکوه آتشفشان یخی باهم‌قطعات کوچک و بزرگ یخ را روبآسمان پرتاب کردند. آری، تودهٔ عظیم یخ بلرزه در آمد و گوئی بر اثر یک زلزلهٔ تحت‌البحری از جای جنبید. گروههای بیشماری از مرغان دریائی، درحالیکه فریادهای گوشخراشی میکشیدند، هراسان و بال بال زنان بنا کردند پروازکردن و بدور خود چرخیدن. وقتی از نو سکوت برقرار شد، شیار طولانی و سیاهی که از هرسو بریدگیها و شکافهای عمیقی برداشته بود، تا چشم کار میکرد، میدان وسیع یخ را خط میانداخت. تودهٔ بزرگ یخ در ساحل که نتیجهٔ انجماد مستقیم آب دریا بود، در پی ایجاد بخارات حاصله از انفجار، از جا بلند شد، بر اثر نیروی

---

۱ – شصت و یک درجهٔ دائره بزرگی از کرهٔ زمین که معادل ۱۸۵۲ متر باشد.

۲ – Gutta-Percha : مادهٔ صمغی که از درخت بزرگی در جزیرهٔ سوماترا و سایر جزائر مجمع‌الجزائر شرقی میکنند و بکائوتشو (کائوچو) بسیار شبیه است.

شکنندهٔ عامل شدید و مخوف از هم گسیخت و قطعه قطعه شد. زمانی بصبر و انتظار سپری گشت و باید گفت انتظار توأم با شک و تردید. سپس میدان یخ بکلی زیر و رو شد بنحوی که ظاهرا" جز اعلام عزیمت، کاری باقی نمانده بود. تودهٔ عظیم یخ ضمن اینکه از هر طرف باصدای درق و دوروق میشکست، ترکهای زیادی برداشته بود و پاره پاره شده بود، یکباره متلاشی گشت و تسلیم جریان آب شد. این جریان تند و نامنظم، یخها را بهم میسائیـد و طولی نکشید که از مسیر اصلی منحرف گشت. اینجا و آنجا، سواحل نابرابر یا شبه جزیره‌ای از یخ، تا فاصله‌ای دور، هنوز مانع از سرعت و حرکت آب بود. اما درنخستین ساعات روز دیگر، گذرگاه آزاد شد. آلاسکا میتوانست از نو فانوسهایش را روشن کند. اریـک و دینامیـت، کاری را انجام داده بودند کـه خورشید رنگ پریدهٔ صفحات شمالی، شاید یک ماه بعد میکرد.

در دوم ماه ژوئیه، هیأت اکتشافی به تنگهٔ "بانک" رسید، در چهارم همین ماه از تنگنا بیرون آمد و داخل اوقیانوس منجمده شـد. از آنموقع، علیرغم توده‌های یخ‌مواج قطبی، پاره‌های مه غلیظ و تلهای قد برافراشتهٔ بـرف، راه گشـوده بود. در روز دوازدهم، آلاسکا از دماغهٔ "گلاسه" گذشت. روز سیزدهم از دماغهٔ "لیسبورن" عبورکرد. روز چهاردهم در ساعت ده بامداد، وارد خلیج "کوتسبو" [1]واقع در شمال تنگهٔ "برینگ" شد و در آنجا، طبـق دسـتـور صریح قبلی، کشتی حامل زغال را دید که از سانفرانسیسکوآمده بود. باین ترتیب، برنامه‌ای کـه در خلیج "گاسکنی" تنظیم شده بود، در ظرف دو ماه و شانزده روز بانجام رسید.

آلاسکا هنوز توقف نکرده بود که اریک خود را توی کشتی مخصوص صید نهنگ انداخت، بکشتی حامل زغال نزدیک شدو در حالیکه کنار کاپیتان میآمد، بزبان لاتین و باین مضمون گفت: "همیشه شتاب دارد

۱ـ Kotsebue

که بسوی گره گشائی برود. "

مرد آمریکائی پاسخ داد:

ــ لیسبون.

ــ خیلی وقته که اینجا منتظرم هستید؟

ــ پنج هفته! ما یک ماه پس از وصول تلگرام [1] شما سانفرانسیسکو را ترک کرده‌ایم.

ــ آیا از کشتی "نوردانسکی‌یلد" خبر تازه‌ای نداشتند؟

ــ در سانفرانسیسکو، در این باره اطلاعات موثقی نداشتند. ولی از زمانی که من اینجا هستم، با چند نفر صیاد نهنگ صحبت کرده‌ام که میگفتند از بومیان "سردزکامان" [2] شنیده‌اند یک فروند کشتی‌اروپائی از نه تا ده ماه قبل در میان یخهای سمت باختر این دماغه گیر افتاده است. آنها خیال میکنند که کشتی "وگا" است.

اریک با صدای مسرت آمیزی که بآسانی آثار شادمانی‌ازآن‌احساس میشد، فریاد کشید:

ــ راستی؟! شما عقیده دارید که‌هنوزآنجا هست‌وازتنگه‌عبورنکرده؟

ــ من از این بابت یقین دارم. از پنج هفتهٔ پیش باین طرف، حتی یک کشتی از اینجا نگذشته است که من با او حرف نزده باشم.

ــ خدا را شکر که‌زحمات ما بی اجر نخواهد ماند، البته هر گاه موفق بباز یافتن کشتی "نوردانسکی یلد" شویم!

مرد آمریکائی با تبسم مسخره آمیزی گفت:

ــ شما اولین کسانی نیستید که باین فکر افتاده‌اید. یک فروند کشتی‌آمریکائی از نوع یاک [3] پیش از شما، سه روز قبل از اینجاگذشته

---

۱ ــخبر تلگرافی.

۲ ــ Serdze-Kamen

۳ ــ Yacht: کشتی‌برای‌گردش‌وجشن‌وتشریفات‌کهازهلند معمول شده است.

و راجع به‌کشتی "نوردانسکی یلد" از ما پرسشهائی کرده است.

اریک با بهت و حیرت پرسید:

ـ یک فروند کشتی آمریکائی از نوع یاک؟

ـ بله، کشتی "آلباتروس" بفرماندهی تودر براون که از "وانکوور" میآمد. منهم آنچه میدانستم باو گفتم و او هم فورا" کشتی‌اش را بجانب "سردزکامان" راند!"



اریک، در ابتداء ناراحتی‌اش را با صبر و حوصله گذراند.

۱۶

از "سردزکامان" به "لژاکو"

ازاینقرار، تو در براون بو برده بود که مسیر آلاسکا تغییر کرده است! پس آیا توانسته بود ازاوپیشی گیرد و به تنگهٔ "برینگ" برسد؟... چطور وازچه راهی؟ عمل او تقریبا" خارق‌العاده بنظر میآمد و چنین هم بود.

هرچند اریک از خبر تازه سخت دلش بدرد آمده بود، امابدا" بروی خود نیاورد. بلکه با حد اکثر نیرو کوشید که زغال مورد نیاز هرچه زودتر بکشتی حمل گردد و انبارهای زیرین ازآذوقه و ذخیره پـر شود وبعد بی‌آنکه دقیقه‌ای از وقتش را بهدر دهد، از دماغه گذشت وبجانب دریای سیبری پیش راند.

"سردزکامان" یک دماغهٔ طولانـی و مرتفع آسیائی بشمار میآید کـه با اندک اختلافی در صدمیلی باختر تنگهٔ "برینگ" واقع شده است وکشتیهای ویژهٔ شکار نهنـگ در اقیانوس کبیر، هر سال بآنجا سر میزنند. آلاسکا با بیست و چهـار ساعت بحر پیمائی بآنجا رسید و بزودی در انتهای خلیج "کل‌ژوتشین" دکلهای بلند و ظریف کشتی "وگا" را که نه ماه تمام اسیرقهر طبیعت بود، از پس کوهی از یخهای قطبی شناسائی کرد.

سدی که مانع از رهائی زندانی نگونبخت بود، بیش از ده کیلومتـر پهنا نداشت. آلاسکا بعد ازآنکه سد را دور زد، بسوی خاور برگشت تا در

خلیج کوچکی لنگر بیندازد ودر آنجا بماند زیرا تشخیص میداد که از گزند بادهای شمالی در امان است. آنگاه، اریک در معیت سه دوستش از کشتی پیاده شد و بخشکی رفت تا باردوگاهی که "وگا" در ساحل دریای سیبری بر پا کرده بود برای اینکه زمستان دراز و توانفرسا را بگذراند و با ستونی از دود غلیظ، حضورش را اعلام میداشت، قدم بگذارد.

کنارهٔ خلیج "کل‌ژوتشین" از دشت پست و گسترده‌ای تشکیل شده بود که بآسانی آبیاری میشد و دره‌های کوچک بشکل شیارهای ژرف سینهٔ خاک را میشکافت و بمرور زمان قشر زمین بواسطهٔ عوامل جوی نازک و سست شده بود. در آنجا بیشه‌ای دیده نمیشد ولی فقط چندین گروه درخت بید که قد شان ازحد طبیعی کوتاهتر بود، گیاهانی بنامهای "کامارین"[1] و "لیکوپد"[2] و چند بوته‌گیاه موسوم به "آرتمیز"[3] بطور پراکنده روئیده بود. میان این خارستانها، بمناسبت فرا رسیدن فصل تابستان، چندین نوع گیاه دیگر، بتازگی جوانه زده بود که آقای مالاریوس تعدادی از آنها را از نظر تشابه خواص فیزیکی با نباتات کشور نروژ بزودی شناخت. اردوگاه "وگا" ازمحوطهٔ بزرگ سرپوشیده‌ای تشکیل میشد که بنا بدستور "نوردانسکی‌یلد" درآغازبرای نگهداری مواد خوراکی و آذوقه و استراحت افراد اختصاص داده شده بودو نیز در صورتیکه فشار یخها کشتی را ناگهان نابود میکرد که در زمستان، در این جاهای ترسناک، بیشتراوقات چنین حوادث ناگواری رخ میدهد، اردوگاه بطور مستمر مورد استفاده قرار میگرفت. یک موضوع جزئی ولی رقت‌انگیز اینکه: سکنهٔ تنگدست ونیازمند ساحل همیشه گرسنه بودند و اردوگاه غذائی بنظرشان ثروت بیحسابی میآمد، بآن احترام میگذاشتند، هر چند بزحمت نگهداری‌میشد. کلبه‌های‌پوستی بومیان بتدریج پیرامون اردوگاه یکی پس از دیگری‌قد راست کرده بودند. ساختمان جالب توجه در این خطه، خانهٔ

۱ـ Camarine

۲ـ Licopode

۳ـ Artemise

یخی بود که مخصوصا " بمنظور بکارگیری رصد خانهٔ مغناطیسی تجهیز شده و کلیه دستگاههای لازم از کشتی بآنجا منتقل گردیده بود. خانه بشکل متوازی‌السطوح‌های یخی و زیبائی ساخته شده ، با حسن سلیقه لاجوردگون گردیده و بجای سیمان با برف اندود شده بود، بام تخته‌ای از پارچهٔ کتان پوشیده بود.

مسافران کشتی "آلاسکا" از طرف دانشمند جوان که در موقع ورودشان باتفاق نگهبان مسلحی در آنجا حضور داشت، صمیمانه مورد استقبال قرار گرفتند. او با لطف و عنایت خاصی، از راه باریکی که روی یخ احداث شده بود، کشتی را بخشکی پیوند میداد و طناب کلفتی بر میخهای چوبی کنار راه استوار بود و در شبهای تار وظیفهٔ راهنما را انجام میداد، مهمانان را بکشتی "وگا" برد. ضمن اینکه راه‌می‌پیمودند، از وقایع مربوط بهیأت اکتشافی، از زمانی که دنیای متمدن دیگر خبری از آنها نداشت، مطالبی بطور جسته و گریخته نقل کرد:

"نوردانسکی‌یلدّ در حالیکه مصب رودلنارا ترک میکرد، بجانب جزائر سیبری جدید روی‌آورد باین منظور که میخواست کشفیاتی بکند ولی متوجه شد بعلت قطعات عظیم یخ که او را احاطه کرده بودند و عمق کم دریا در منطقه‌ای بوسعت چندین میل، نزدیکی بآنجاتقریبا " غیرممکن است و بهمین مناسبت با توکل بخدای توانا از نو کشتیرانی بسوی خاور را آغاز کرد. "وگا" تا روز دهم سپتامبر با موانع بزرگی مواجه نشده بود. اما مقارن این زمان، مه‌های غلیظ و روز افزون ویخ‌بندانهای شبانه متدرجا "پیشروی‌اش‌را کند میکرد. ظلمت عمیق. شبها، توقفهای زیادی را ایجاب میکرد. فقط در روز بیست وهفتم سپتامبر، "وگا" بدماغهٔ "سردزکامان" رسید. او روی تودهٔ یخ لنگر انداخت بامید اینکه فردا بتواند از چندین میل مسافتی که هنوز او را از تنگهٔ "برینگ" یا بعبارت دیگر از آبهای آزاد اقیانوس کبیر جدا میکرد، بگذرد. لیکن باد شمال شبانگاه وزیدن گرفت، تلهای یخ را باطراف کشتی راند و روزهای بعد برضخامت و یکپارچگی یخها افزود. "وگا"

خود را در چنگال طبیعت قهار گرفتار دید و محکوم بود که سرتاسر فصل زمستان را از ادامهٔ مقصود صرف نظر کند.

اختر شناس جوان گفت:

"نومیدی و یکه خوردگی ما از حد گذشته بود، شما میتوانیدفکرش را بکنید. اما بزودی تصمیم گرفتیم که بهتر است خودمان را آماده کنیم و از این تاء خیراجباری در پژوهشهای علمی بهره بریم. بابومیان[1] نواحی مجاور ارتباط برقرار کردیم و فهمیدیم که تاکنون هنوز هیچ مسافری باین سرزمین قدم نگذاشته و در خصوص اوضاع و احوال ستارگان مطالعاتی نکرده است. در بدو امر، ما توانستیم فرهنگ مختصری از لغات، اصطلاحات، تشبیهات و استعارات زبان محلی تنظیم کنیم، مجموعهای از ظروف، اسباب، ادوات، سلاحها، آلات و دست افزارهای بومیان را گرد آوریم. بررسیها و پژوهشهای مغناطیسی ما در رصدخانه روی ستارگان، پدیدههای نو آور طبیعی و گیاهان و آبهای قطبی درآینده بی‌نتیجه نخواهد بود. طبیعی دانهای کشتی "وگا" تعداد کثیری از انواع جدید گیاهان و جانوران مناطق شمالی را کشف کرده و بکتابهائی که قبلا" در این زمینه تدوین و طبع شده است، افزودهاند. بالأخره، هدف اساسی از سفر ما مثمر ثمر بوده است چون ما دماغهٔ "چهلینسکن" را دور زدهایم و نخستین کاشفانی هستیم که حد فاصل بین ریزشگاههای دو رود "ینی‌سهای" و "لنا" را پیمودایم. ازاین پس، گدار شمال باختری کشف و شناخته شده است. چقدر دلپذیر و غرورآفرین است که در عرض دو ماه این کار بزرگ را بسامان رساندهایم پنداری دیگر تا سر منزل مقصود راهی باقی نمانده است، فقط چند ساعتی باید تلاش کرد. لیکن بهرحال مشروط براینکه در آیندهٔ نزدیکی محاصرهٔ یخها را بشکنیم بطوریکه قرائن و امارات بسیار اجازهٔ چنین

---

۱ ـ در متن کتاب، نام بومیان "تشوتسک" Tschoutskes ذکر شده است.

امیدی را بما میدهد ، نبایستی اظهار نارضایتی کنیم و با اطمینان خاطر خواهیم توانست بمیهن عزیزمان برگردیم ضمن اینکه کار سودمندی برای دنیای علم و معرفت بمنصهٔ ظهور رساندهایم ! "

مسافران در عین حال که با علاقه و رغبت عمیقی بگفتههای راهنما گوش میدادند ، طی طریق میکردند . اینک تا اندازهای بکشتی "وگا" نزدیک شده بودند و قسمت جلویش را که با پارچهٔ کرباس بزرگی پوشیده و تا عرشهٔ کوچک عرضی وجایگاه ناخدا کشیده شده بود ، تشخیص میدادند . تنها قسمتی از کشتی که در عقب عرشه واقع شده و در بالای غرفهٔ ناخداست و مرتفع ترین نقاط عرشهٔ کشتی است ، در هوای آزاد قرار داشت ؛ پهلوهایش با تلهای بلند برفی محافظت میشد ، حرکاتش با طنابهای کلفت و قرقرمدار و چوبهای بزرگ و تیرکهای محکم مهار شده بود ، دودکشش با دقت لحاف پیچ شده بودتا از نتایج شوم و ناگوار یخ بندان در امان بماند . جوانب بلافاصلهٔ کشتی هنوز بطور عجیبی سالم بود . هیچیک از بازدیدکنندگان انتظار نداشت که بشود آن را قرص و استوار در بستری از یخ یکپارچه و صیقلی مشاهده کرد . گمان بری کشتی بگونهای در شکم بنای عظیمی مرکب از دریاچهها ، جزایر و ترعههای پیچا پیچ و واقعی معلق بود و بایستی آنها را با پلهای چوبی کوچک و تنگ بهم مربوط کرده باشند تا پیادگان براحتی بتوانند آمد و رفت کنند ! . . . .

دانشمند جوان بیکی از سوءالات اریک جواب داد :

"توضیح دادن راجع باین ساختمان اسرارآمیز از سادهترین چیزهاست . بارها دیده شده هر کشتی که ماهها در میان کلک یخی بماند ، پیرامونش را پوششی از فضولات فرا میگیرد که خاکستر ناشی از زغال سوخته ، مادهٔ اصلی آن را تشکیل میدهد . این اشیاء در مجاورت برف و یخ بتیرگی میگرایند و در نتیجه بر اثر جذب برودت یا حرارت ، بسرعت منجمد یا آب میشوند و در شق سوم ، در قبال نیروی الکتریسیتهٔ هوا از خواص عایقها برخوردار میگردند و مثل آنها عمل میکنند ، این حالت

کم و بیش بستگی دارد باینکه اجزاء متشکله بصورت تودههای متراکم یا جدا از هم باشند. بهمین جهت وقتی زمان آب شدن یخ و برف فرا میرسد (بطور طبیعی و نه بشکل مصنوعی) منطقهٔ چسبیده بکشتی، بزودی منظرهای را که ملاحظه میفرمائید بخود میگیرد و بیک بی‌نظمی واقعی ناشی از فشار وارده وایجاد فرورفتگیهای کوچک یا بزرگ، حفرههای قیف مانند و بامها، ایوانهـا و بالأخره تیرکها و پلهای چوبی بریده بریده، در میآید!"

ملاحان و کارگران کشتـی "وگا" ملبس بلباسهای نواحی شمالـی و دو یا سه تن افسر در بالای غرفهٔ ناخدا جمع شده بودند و ورود مهمانان اروپائی را که همراه دانشمند اختر شناس پیش میآمدند، نظاره میکردند. شادی آنهـا از حد گذشت زیرا طبق معمول سوئدیها دسته جمعی سلام دادند و در بین اشخاص تازه وارد، دکتر شوآریان کرونا را که دارای وجههٔ ملی بود، شناختند.

نه پروفسور نوردانسکی یلد، نه دوست و همسفر وفادارش کاپیتان "پلاندر" در کشتی نبودند. آنان درون سرزمینهای ناشناخته، مشغول سیر وسیاحت و مطالعه و مداقه در طبقات الارض بودند و تا پنج یـا شش روز دیگر از مرکـز تحقیقاتی برنمیگشتند.[۱] مسافران از این خبر یکه خوردند، طبعا" آنها امیدوار بودنــد کـه با یافتن کشتی "وگا" احترامات و تبریکات خود را بحضور کاشف گرانمایه عرضه بدارند. اما نبایستی این تنها یکه خوردن باشد.

---

۱ ــ لازم بحاشیه نویسـی است که آقایان دانشمندان زودتر از موعد مقرر برگشتند زیـرا در تاریخ هجدهم ماه ژوئیه یخها شکست و سفینهٔ "وگا" پس‌از دویست و شصت و چهـار روز اسارت در یخهای سرد و خاموش، توانست بمسافرتش ادامه دهد. در روز بیستم ژوئیه، از تنگهٔ "برینگ" خارج میشـد و بمقصد بندر آزاد یوکوهاما واقع در کنار جزیرهٔ "نیپون" از منضمات کشور ژاپون ره میسپرد.

اریک و یارانش بمجرد اینکه داخل اتاق غذاخوری افسران شدند، اطلاع حاصل کردند که "وگا" سه روز قبل با یک فروند کشتی آمریکائی از نوع "پاک" بفرماندهی شخصی موسوم به تودربراون ملاقات کرده است. این نجیب‌زادهٔ شریف و خوش مشرب اخبار موثقی از دنیای خارج آورده بود، او بی‌اختیار قهقهه میزد و میگفت: "ساکنان خلیج کوچک کل‌ژوتشین، مادرزاد آدمهای شکمو و پرخوری تشریف دارند." "از موقعیکه کشورهای اسکاندیناوی را ترک کرده بودند، هر اتفاق خوب یا بدی که در قارهٔ اروپا روی داده بود، بیریا در اختیارشان گذاشته بود. اضطراب دائم‌التزایدی که کشور سوئد و کلیه ملل متمدن در خصوص سرنوشت کشتی نوردانسکی‌یلد احساس میکردند، صادقانه بیان کرده و در پایان سخن افزوده: "کشتی آلاسکا را بجستجوی شما فرستاده‌اند." این آقای تودربراون از جزیرهٔ "وانکوور" میآمده و کشتی‌اش بمدت سه‌ماه منتظر آلاسکا بوده که بما بپیوندد.

گفتگو که باینجا رسید، پزشک جوانی که وابسته بهیأت کاشفان و محققان بود، بانگ برآورد: "شما بایستی او را بشناسید. چون بما گفته که در ابتداء سوار آلاسکا شده و تا "برست" با شما همسفر بوده و از آن ببعد، از شما فاصله گرفته بدلیل اینکه شک داشته کاپیتان مغرور کشتی بتواند سفر را بخوبی و خوشی بپایان رساند....

اریک با خونسردی ظاهری و در عین حال تأثر باطنی جواب‌داد:

ــ در حقیقت، برای توجیه شک و تردیدش، دلائل و براهین قابل قبولی ارائه داده.

پزشک جوان از نو رشتهٔ سخن را بدست گرفت:

ــ ضمن اینکه کشتی "پاک" وارد بندر بازرگانی "والپارمزو" یکی از شهرهای شیلی میشده، تلگرافی باو خبر داده‌اند که به "ویکتوریا" واقع در جنوب استرالیا، در ساحل "وانکوور" برود و در آنجا منتظر بماند. سپس، او از راه دریا شخصا" از "لیورپول" به نیویورک رفته و با استفاده از خط آهن "اقیانوس آرام" سفرش را ادامه داده است.

با این توضیحات او خواسته بگوید بچه علت قبل از شما باینجا رسیده است.

آقای بردژرد پرسید:

ـ آیا بشما گفته اینجا آمده چه بکند؟

ـ اوآمده بود بما کمک کند، البته در صورتیکه احتیاج داشتیم... و همچنین راجع بشخص متلون و عجیبی که در نامهٔ خود بطور گذرا حرفهائی زده بودم، اطلاعاتی بدست آورد و از ظواهر امر استنباط میشد که آقای تودربراون التفات مخصوصی نسبت باین بزرگوار دارد."

چهار نفر ملاقات کننده نگاه معنی داری با هم رد و بدل کردند.

اریک پرسید: "پاتریک اودونوگان؟.... آیا این مرد دمدمی مزاج چنین اسمی ندارد؟

ـ بدرستی، این همان نامی است که روی پوست بدنش خال‌کوبی شده، هرچند ادعا میکند که اسم او نیست بلکه نام یکی از همقطارانش میباشد! او "جونی بوولز" نام دارد....

ـ ممکن است از شما خواهش کنم اگر این مرد توی کشتی هست،...؟

ـ متأسفانه ده ماه پیش از ما جدا شده. ما اول تصور کرده بودیم که امکان داشت او بعلت آشنائی ظاهریش بازبان "ساموید" بعنوان مترجم بین ما و بومیان سواحل سودمند افتد لیکن بعدا" پی بردیم که این آشنائی بسیار سطحی است و بچند کلمهٔ دست و پا شکسته محدود میشود. وبعد قضا و قدر خواست که از "شاباروو" تا اینجا با اهالی سرزمینهائی که مسیر حرکتمان بود، هیچ رابطه‌ای نداشته باشیم و وجود مترجم هم بحالمان بیفایده بود. وانگهی، این "جونی بوولز" یا "پاتریک اودونوگان" آدم تنبل، دائم‌الخمر و بی‌فایده‌ای بود و احتمالا" حضورش در کشتی عاقبت وخیمی داشت و یقینا" مشکلات جبران ناپذیری ببار میآورد. بنابر این وقتی تقاضاکرد که او را با مقادیری مهمات و مواد خوراکی در جزیرهٔ بزرگ "لژاکو" ازکشتی پیاده کنیم، با شادی و خرسندی واقعی خواسته‌اش را اجابت

کردیم ، دقیقا " هنگامیکه در امتداد کنارههای جنوبی دریانوردی‌میکردیم .

اریک عنان شکیبائی از کف بداد و یکباره نعره کشید :

ــ چی؟ او در این نقطـه پیـاده شده؟ اما آیا نمیدانید که این جزیره غیر مسکون است؟

ــ مطلقا "! بظاهر آنچه مرد سودجو و مفتخور ما را از راه بدر برده ، خواب خوش‌وطلائی استخوانهای خشکیدهٔ فیلهای ماموت[1] است زیرا همیشه در فکر فسیل[2] عاج بود . بنا بگفتهٔ خودش وقت و بیوقت نقشهٔ بدست آوردن دندانهای فیل را در ذهن طرح میکرده . سرتاسر ماههای تابستان را بجمـعآوری مقـدار زیـادی عاج که میتوانست در سرزمینهای مسیر حرکت کشتی پیدا کند ، اختصاص داده بود . بعد ، موقعیکه زمستان شد وتنگـه‌یخ زد ، تنگهای که جزیرهٔ "لژاکو" را از خشکی جدا میکنــد ، این ثروتهای کـلان را با سورتمه بساحل سیبری انتقال میدهد تا ببازرگانان روس که جهت تهیه کالاها و فرآوردههای نواحی اطراف بآنجا میآیند ، بفروشد .

اریک پرسش کرد :

ــ شما این جزئیات را برای آقای تودر براون شرح دادهاید؟

پزشک‌جوان بدون اینکه بعلاقهٔ عمیق و شخصی فرماندهٔ کشتــی آلاسکا در مورد سوءالاتی که از او میکرد ، بدگمان شود ، باحضور ذهن جواب داد :

ــ قطعا " .

آنگاه ، بحث و گفتگو عمومیت یافت . حاضران در خصوص سهولت نسبی اجرای برنامـهٔ "نوردانسکی یلد" بمذاکره پرداختند . تقریبا "

---

۱ ــ فیل محجری که در دورهٔ چهارم طبقات‌الارضی در اروپاو آسیا بوده است .

۲ ــ خردهها یاآثار و علائم نباتات یا حیواناتی که در زیرزمین است و در طبقاتی است که پیش از طبقهٔ فعلی است .

روی هیچ مسالهای بدشواریهای جدی برخورد نکردند و به نتایج بسیار ارزندهای رسیدند که کشف "راه نو" میتوانست برای بازرگانی جهانی در پی داشته باشد. افسران کشتی "وگا" میگفتند: "ممکن نیست که این راه آبی در قلمرو گسترده‌ٔ خود، جنبه‌ٔ اختصاصی پیدا کند و بآمد و رفتهای مقامات کشورهای ساحلی محدود شود بلکه دیری نخواهد گذشت که مسافرت کشتی "وگا" ملل مجاور اقیانوس اطلس و اقیانوس آرام را وا دارد که حتی‌المقدور از طریق دریا با سیبری روابط مستقیم تجاری برقرار کنند و برخلاف عقیده‌ٔ توده‌ٔ مردم، این ملتها در هیچ نقطهای از عالم، میدانی باین وسعت و ثروت برای فعالیتهای بازرگانی و پژوهشی نمیتوانند بیابند.

آقای بردژرد گوشزد کرد:

"آیا حیرت‌آور نیست که دانشوران و پژوهشگران گیتی، در طول سه سده، دراین آزمایش علمی با نامرادی کامل روبرو گشته‌اند و امروز شما توانسته‌اید آن را بدون اشکال بانجام رسانید؟

یکی از افسران پاسخ داد:

ـ هیچ غرابتی درکار نیست. ما از راه شمال قاره‌ٔ آسیا پیش رفته‌ایم همچنانکه شما از راه شمال قاره‌ٔ آمریکا آمده‌اید، بدیهی است از تجارب پرارج پیشینیان که اغلب اوقات بهبهای جان شیرینشان تمام شده است، مایه گرفته‌ایم. و بعلاوه از آگاهی و دانائی غنی شخص رئیس هیأت اعزامی مستفیض شده‌ایم. پروفسورنوردانسکی یلد درظرف متجاوز از بیست سال و ضمن هشت سفر بزرگ بصفحات شمالی زحمات و مشقات فوق‌العاده‌ای را تحمل کرده و در حقیقت شمشیر آبدیده‌شده است. او با بردباری و پایداری خلل ناپذیری کلیه عناصر متشکله‌ٔ مسأله را مطالعه‌کرده و راه را طوری پیموده که یقینا" بحل موضوع منجرخواهد گشت. بعد ما چیزی داشتیم که پیشروان ما نداشتند: یک فروند کشتی بخار که بویژه برای این مسافرت تجهیز شده بود. این کشتی بما اجازه داده‌در عرض دو ماه فواصلی را به پیمائیم که با کشتی بادی شاید

دو سال آزگار طی میکردیم . ما با پشتکار توانسته‌ایم نه فقط راهمان را برگزینیم بلکه در صدد بر آمده‌ایم که علیه موانع غول‌پیکر پیکار کنیم ، از برابر یخهای شناور بگریزیم ، بسرعت بر توفانها ، سیلابها وبادها چیره شویم ! مع‌الوصف قادر نبوده‌ایم از لطمات فصل زمستان برحذر باشیم ! واقعا " دریانوردان سده‌های پیشین چطور میتوانسته‌اند این کوه عظیم مشکلات وصدمات را نادیده بگیرند ؟ چطور ناچار بوده‌اند شبها وروزهای توانفرسا انتظار وزش باد موافقی را بکشند ، در حالیکه گاهی زیباترین و خوشترین ماههای تابستان را بی‌اراده و مقصود در دریاهای بیکران سرگردان بوده و عمر عزیزشان را تلف کرده‌اند؟ . . . ما هم بیش از بیست بار شده که دریای آزاد را پیدا نکرده‌ایم در صورتیکه مدتها در جهات چهارگانه کشتی میرانده‌ایم ، جاهائی که نقشه‌ها نه تنها یخهای شناور قطبی را نشان میدادند بلکه از قاره‌ها یا جزیره‌ها هم اثری نبود . . . . آنوقت ، ما توانستیم راه را از چاه تشخیص بدهیم وبسوی هدف اصلی برویم ، باین ترتیب که در صورت ضرورت کشتی را عقب بزنیم و دریای آزاد را در پیش گیریم ، و حال آنکه بحر پیمایان سابق در چنین وضعی غالب اوقات نه راه پس‌داشتند ونه راه پیش و ناگزیر بودند که برحسب احتمالات و فرضیات عمل کنند ! "

افسران ومهمانان تا بعد از ظهر سرگرم مذاکره و مشاوره بودند . ملاقات کنندگان پس از آنکه دعوت افسران کشتی "وگا" را بصرف ناهار پذیرفتند ، مأموران و کارکنانی را که در خدمت نبودند ، برای صرف شام با خود بکشتی "آلاسکا" بردند . از هر دو طرف اخبار و اطلاعات مفیدی رد وبدل میشد . اریک دقت کرد که از خط سیر "وگا" بدرستی آگاهی یابد تا برای تعقیب مسیرش از دوراندیشی‌های لازم برخوردار باشد . دوستان بافتخار موفقیت حتمی همگان چای نوشیدند برای بازگشت بکشور محبوب صادقانه دعا کردند و سپس از همدیگر جدا شدند .

روز بعد، در نخستین دقایق بامدادی، کشتی "آلاسکا" بمقصد جزیرهٔ "لژاکو" رهسپار گشت. کشتی "وگا" بایستی صبر میکرد تا یخها بشکند و باو اجازه دهد که باقیانوس آرام برسد.

از اینقرار، بخش اول وظیفهٔ اریک انجام گرفته بود. کشتی "نوردانسکی یلد" را پیدا کرده بود، فقط اجرای قسمت دوم باقی میماند که به "پاتریک‌اودونوگان" به پیوندد، در صورت امکان او را به بیند و راز زندگیش را از ذهن آلودهٔ او بیرون بکشد. این راز بایستی بسیار مخوف باشد، اینک عموم سرنشینان کشتی این واقعیت را قبول داشتند زیرا تودربراون نسبت به تنها کسی که حقوق وشئون انسانیش‌را غصب کرده بود و او همواره همچون خاری بر چشمانش فرو میرفت، چقدر کینه ورزیده بود.

آیا پیش از او بجزیرهٔ "لژاکو" خواهند رسید؟ احتمال ضعیفی میرفت بجهت اینکه او سه روز زودتر راه افتاده بود. پیشروی خصم اهمیتی نداشت! آنها عزم جزم کرده بودند درمقابل حوادث هر چند هم که سخت و مهلک باشد، به نبرد برخیزند. امکان داشت آلباتروس راهش را گم کند، با موانع و محظورات پیش‌بینی نشده‌ای مصادف شود یا دشواریها را پشت سر گذارد و چهار اسبه پیش تازد! معلوم‌نبود بخت بتعقیب کنندگان یاری میکرد یا آنها در پی سراب میدویدند. زمان محک زور آزمائی و پیروزی بود....

باید گفت که اعتدال هوا بسیار اطمینان بخش بود. فضا نیمگرم و نمناک بود. پاره‌های مه سبک در دامان کرانهٔ دور افتاده حکایت از آن میکرد که دریای آزاد از هر سو گسترده بود، البته در پهنهٔ وسیعی خارج از قلمرو قدرت یخهای بلند قامت که هنوز در سواحل سیبری صف بسته بودند و سر سختی نشان میدادند. جائی که‌کشتی "وگا" گرفتار شده بود. تابستان سیمای خندانش را میگشود و "آلاسکا" میتوانست با دقت و اعتماد حساب کند که تا ده هفتهٔ دیگر هوا مساعد خواهد بود. تجربیاتی که در خلال مبارزه با یخهای کناره‌های قارهٔ

آمریکا اندوخته بود، فوق‌العاده ارزنده بود و امکان داشت در اقدام جدید تسهیلات نسبی فراهم آورد. سر انجام گذرگاه شمال خاوری برای بازگشت بسوئد کوتاهترین راه بود و در کنار علاقهٔ تأثرآمیزی که اریک را بادامؤ آن راه تحریک میکرد، یک تمایل واقعی و علمی وجود داشت که‌اورا وامیداشت در جهت مخالف مسیری که "نوردانسکی‌یلد" طی کرده بود، جلو برود. اگر موفق میشدند، (وچرا موفق نشوند؟....) فرضیه‌ای را آزمایش و از آن عملا" پیروی کرده بودندکه طراح‌ومبتکرش کاشف عالیقدر است.

باد موافق وزیدن گرفت و خواست کشتی را در خط مستقیم یاری دهد. باد مدت ده روز همچنان بی‌وقفه از سوی جنوب خاوری وزید و بآلاسکا اجازه داد که بطور متوسط نه تا ده گرهٔ دریائی[1] راه پیمائی کند بدون اینکه نیازی بمصرف زغال داشته باشد. این امتیاز پربهائی بود، نه فقط وزش بادها رو بشمال بود بلکه یخهای شناور را هم پس میراند و در نتیجه کشتیرانی خیلی آسانتر انجام میگرفت. در این ده روز ندرتا" بچندین تودهٔ یخ‌مواج که از یخچالهای طبیعی قطب جداشده بود یا یخ وارفته و آنطور که ملاحان شمالی اسم گذاشته‌اند "تفالههای یخهای‌آب شدهٔ زمستانی" برخوردند. دریازدهمین روز، پس از مشاهدهٔ مههای غلیظ‌وتیره، گرفتار توفان برف شدند که بطور محسوسی پیشرفت آلاسکا را بتأخیرانداخت ولی در روز بیست ونهم ژوئیه، خورشید ازنو در اوج درخشندگیش پدیدار گشت و در بامداد روز دوم اوت، دماغهٔ خاوری جزیرهٔ "لژاکو" جلب توجه کرد.

اریک فورا" دستور داد آن را دور بزنند که بفهمند آیا کشتی "آلباتروس" در پیچ و خم خلیج کوچکی پنهان شده یا نه و ضمنا" کشتی "آلاسکا" را در محل مناسبی متوقف کنند که از تند بادهای

---

۱ ـ در باب گره‌های آلت اندازه گیری سرعت سیر کشتی گفته میشود که تقریبا" ۱۰متر از یکدیگر فاصله دارند.

جزیره ایمن بماند . شناسائی زوایا و خفایای ساحلی جزیره انجام یافت ، او در پس تل بلندی از شن و ماسه لنگر انداخت که تخمینا" در سه میلی کرانهٔ جنوبی واقع شده بود . سپس باتفاق سه دوستش و شش تن از مردان مسلح سوار کشتی مخصوص شکار نهنگ شد . نیمساعت بعد ، کشتی در خلیج کوچک و ژرفی پهلو گرفت .

بیجهت نیست کـه اریک کنارهٔ جنوبی را برگزیده بود . او در دل میگفت که پاتریک اودونوگان خواه واقعا" بمنظور مسافرت بسیبری و تجارت دندان فیل و خواه بعلت دیگری در اولین فرصت مناسـب قصد ترک آنجا را داشته باشد ، بایستی جزیرهای را که در آن گام نهاده است انتخاب کند و تا مدت نامعلومی در آنجا مستقر گردد که بتواند دریا را زیر نظر بگیرد .

در عین حال ، با اندکی اعتماد ممکـن بود اقرار کرد که ایـن نقطه برفراز صخرهٔ مرتفعی قرار دارد و تا حدی بسواحل سیبری نزدیک است . بالأخره لزوم پناه گرفتن در محلی امن و محفوظ بودن از سوز بادهای قطبی ، علت دیگری بود که جائی را در سمت جنوب برگزینند . اریک ادعا نمیکرد که این فرضیات حتما" بادلیل و برهان تأیید شده است بلکه بخود میگفت که در هر صورت امکان ندارد بر پایهٔ یـک کاوش اصولی ، اقداماتش به بن بست برسد .

نتیجهٔ خوب یـا بد بایستی انتظارش را کاملا" توجیه میکرد . مسافران در امتداد کنارهٔ شنزار یک ساعت راهپیمائی نکرده بودندکه بر بالای کوه بلندی که با یک رشته تپه و ماهورهای بهم پیوسته احاطه شده و بسوی جنوب متمایل بود ، قرارگاهی را دیدند . آنها با شگفتی بسیار ، خانهٔ کوچکی را مشاهده کردند که بشکل مکعب ساخته شده و از پی تا بام بکلی سفید بود پنداری بر دیوارهایش ورقهٔ گچ مالیده بودند . از خانههای کوچک ییلاقی بندر مارسی یا قارهٔ امریکا بجـز چند تا دریچهٔ چوبی یا آهنی سبز رنگ که بروی پنجرهها بسته شود ، چیز دیگری کم نداشت .

پس از آنکه بزحمت از دامنهٔ کوه بالا رفتند و بخانهٔ سفید نزدیک شدند، باعجوبه‌ای برخوردند که ظاهراً" ساختهٔ دست بشر بود. خانهٔ کوچک با ورقهٔ گچ سفید نشده بود بلکه خیلی صاف و ساده از مجموعهٔ استخوانهای خشک و بی‌گوشت انسانها یا حیوانات مرده تشکیل شده بود، استخوانهای فوق‌العاده عظیم که با مهارت و ظرافت خاصی رویهم چیده و بهم کلاف شده بودند و رنگ سفیدشان را بآن بنای طبیعی میدادند. وانگهی. بایستی اذعان کرد که وجود این مصالح ساختمانی! در قلهٔ کوه بقدری غریب و غیر منتظره بود که فکر استفادهٔ از آنها تا اندازه‌ای عاقلانه بنظر میآمد. نه فقط درجزیره که‌از حیث رستنی‌ها و گیاهان گوناگون بیمایه بود، موجودات دیگری یافت نمیشد بلکه خاک تلها و تپه‌ها و تمام کوههای مجاور از بقایا و تکه‌های استخوانهای شکسته پوشیده بود که دکتر شوآریان کرونا در نگاه اول بازمانده‌های ماموتها، گاوهای وحشی کوهان‌دار آمریکا و اروپا و گاوهای "اوروکس"[۱] را شناخت.

* * *

۱ – Aurochs : نوعی گاو که در سده‌های میانه در اروپا بوده‌و حالا از میان رفته است.

۱۷

سفر بقطب شمال

درکلبه باز بود. چهار تن کاوشگر داخل شدند و با یک نظر اجمالی پی‌بردند که کسی بتازگی در تنها اتاق آنجا اقامت داشته است. توی اجاق که از سه تا سنگپارهٔ نخاله درست شده بود، خاکستر سبکی همچون گرد و غبار تیره، نیمسوزهای خاموش را میپوشانید وبا فوت آرامی در اندک زمان در هوا محو میگشت. تختخواب از چهار چوبی تشکیل شده بود که پشت آن را پارچه میکوبند و در کشتی برای خوابیدن میآویزند. باین چهار چوب نئنوی ملاحی متصل بود و هنوز آثار بدن انسانی روی آن بچشم میخورد.

نئنوئی که اریک فورا " وارسی کرد، دارای مارک کشتی "وگا" بود. روی چیزی شبیه میز که از استخوان پشت جانور فسیل شده‌ای،ترکیب یافته و بر چهار قطعه استخوان ران حیوان استوار گشته بود، خرده‌های بیسکوئیت، یک عدد کاسهٔ فلزی و یک عدد قاشق چوبی ساخت‌کارخانه‌های سوئد دیده میشد.

از اینقرار، بی‌هیچ شک و شبهه، سرزده وارد خانهٔ پاتریک او دونوگان شده بودند و برحسب ظواهر امر، لحظاتی پیش، او از آنجا بیرون رفته بود.

آیا برای همیشه جزیره را ترک کرده بود؟ آیا برعکس بمنظور

گردش و کاوش خارج شده بود؟ هیچ نشانه‌ای وجود نداشت که این نظریه‌را اثبات کند مگر اینکه مسافران سیر و سیاحتی در جزیره‌میکردند و حقیقت را در مییافتند.

در اطراف کلبه خاکها جابجا شده و بسیاری گودالهای عمیق حفر گردیده بود و این خود بقدر کافی از یک رشته عملیات موءثر حکایت میکرد. در دشت هموای که قلهٔ کوه را تشکیل میداد، بیست تا سی عدد عاج فسیل شده در خط مستقیمی صف بسته بودند و اینهم ماهیت کارها را آشکار میساخت. یقینا" آن حفریات مشخص باین منظور انجام گرفته که بقایا و آثار ناپیدای قرون و اعصار کهن، از زیر خروارها خاک بیرون آورده شود. مسافران افکار و احساسات خویش را چنین تفهیم کردند که حفاریها لازم و سودمند بوده با اینکه متأسفانه‌اسکلتهای بیشماری از فیلها و ماموتهائی که تقریبا" در سطح زمین خفته‌اند، از داشتن عاج محروم شده‌اند. بیگمان بومیان سواحل سیبری در جزیرهٔ "لژاکو" منتظر دیدار پاتریک اودونوگان نبوده‌اند که با پای خودشان بیایند و نفائس و ذخائر گرانبهای تحت‌الارضی را استخراج کنند و مرد ایرلندی هم، کم و بیش، آن عرضه و لیاقت را نداشته که با حفاری مختصری بتواند در سطح زمین، اشیاء نفیس و پرارزشی را بیابد و بدیگران عرضه کند. بلکه یا از شدت تنهائی و یا بقصد دفن کردن عاجهای متعلق بخود، اراضی حول و حوش کاشانهٔ محقرش‌را کنده و تصادفا" در مصب رود پر آبی که سالیان دراز جریان داشته و اینک در اعماق زمین فرو رفته و خشک شده، بگنج شایگانی برخورد کرده و بمصداق "جوینده یابنده است"، ذوق و استعداد نهفته را بمنصهٔ ظهور رسانده است!....

بنابر اظهارات صاحب مهمانخانهٔ "لنگر سرخ" واقع در نیویورک و پزشک جوان کشتی "وگا" تنبلی و مفتخوری یکی از عادات زشت و آشکار پاتریک اودونوگان بود. بهمین مناسبت کمتر احتمال میرفت که او مدت زمان درازی بکار شاق و کم درآمدی تن در داده

باشد و حتما" ممکن بود در نخستین موقعیت مساعد جزیرهٔ "لژاکو" را ترک کند یا ترک کرده باشد. تنها امیدی که هنوز به پیدا کردنش داشتند روی حرص و ولع بیحد او بگردآوری عاجها متکی میشد. علائم و دلائل موجود در کلبه هم بطور شاخصی مؤید این مطلب بود.

راه باریکی از شیب روبرو بدامنهای که جستجو کنندگان بالا رفته بودند، فرود میآمد و بسمت ساحل امتداد مییافت. آنها در طول‌کوره راه پیش رفتند و بزودی بمحل کم عمقی از دریا رسیدند که برفهای آب شده دریاچهٔ کوچکی تشکیل داده و بوسیلهٔ سدی از تخته‌سنگهای مرتفع از دریا جدا شده بود. راه باریک تا لبه‌های این آب شیرین وگوارا کشیده میشد و در حالیکه صخرهٔ عظیم ساحل دریا را دور میزد، بیک بندرگاه طبیعی و واقعی پایان مییافت. سورتمهٔ بی‌صاحبی در کنارهٔ شنزار افتاده بود و اثر آتشی هم که بتازگی روشن کرده بودند، در آنجا ملاحظه میشد. اریک لب دریاچه را بدقت وارسی کرد ولی هیچ نشانه‌ای از کشتی کوچک بخاری یا قایق بادبان‌داری نیافت. ناچار بطرف همسفرهایش برمیگشت که در پای بوتهٔ خودروئی و خیلی نزدیک محل آتش افروزی، شیئی قرمز رنگی دید که هماندم از زمین برداشت.

چیزی که پیدا کرده بود، یکی از قوطیهای حلبی مخصوص کنسرو گوشت گاو بود که از بیرون با جوهر قرمزدانه رنگ کرده بودند. این جور قوطیها معمولا" "آندوباز"[1] نام دارد و در حال حاضر تمام کشتیهای دنیا از آن بعنوان محفظهٔ مواد غذائی استفاده و بتعداد زیاد در انبار آذوقه‌شان که در پائین‌ترین قسمت هست، حمل میکنند. یافتن یک قوطی کنسرو و خالی در آغاز جستجو هیچ غرابتی نداشت چون پاتریک اودونوگان از ملاحان کشتی "وگا" مقادیری از این گونه

---

۱ ــ Endaubage : گوشت گاو که بحالت کنسرو در قوطی حلبی در آورده باشند.

خوراکهای در بسته گرفته بود. اما آنچه بنظر اریک معنی‌دار بود اینست که قوطی خالی مارک چاپی "مارتینز دومینگو، والپاره زو" را داشت.

دریانورد جوان، همان دقیقه، غریو شگفتی برآورد: "تودربراون از اینجا گذشته است! در کشتی وگا راجع باو گفتند که کشتی‌اش در "والپاره زو" بوده که تلگرافی اطلاع داده‌اند به "وانکوور" برود و منتظر بماند!... مضافا" باینکه کشتی وگا نمیتوانسته قوطی کنسروی را که از شیلی آمده، اینجا بیندازد و این قوطی کاملا" نو هست و سه روز و شاید هم بیست و چهار ساعت نمیشود که محتویش را مصرف کرده‌اند!"

دکتر شوآریان کرونا و آقای بردژرد سرشان را میجنبانیدند گوئی تردید داشتند چنین نتیجهٔ صریح و ناخوش آیندی را بپذیرند در حالیکه اریک قوطی را بهرسو میگردانید و باز هم میگردانید تا اینکه نام گیرندهٔ کالا را نشانشان داد و کلیه شک و شبهه‌ها را مرتفع ساخت: کلمهٔ "آلباتروس" بیگمان بوسیلهٔ تحویل دهندهٔ "آندوباژ" با مداد روی در قوطی نوشته شده بود.

اریک بازگو کرد: "تودر براون از اینجا گذشته است! و بچه دلیل آمده، جز اینکه برای بردن پاتریک اودونوگان؟ برویم، قضیه روشن است! او در این خلیج کوچک طبیعی از کشتی پیاده شده! مردانش ضمن اینکه دور آتش افروخته نشسته و نیم چاشتی صرف میکرده‌اند، با ناشکیبائی منتظرش بوده‌اند! سردمدار معرکه بقصد ملاقات مردک ایرلندی از کوه بالا رفته، داخل کلبه شده و خواهی نخواهی بکشتی سوارش کرده است! من باندازه‌ای از این بابت خاطر جمع هستم که انگار با چشمهای خودم آنها را دیده‌ام!"

علیرغم این اطمینان قلبی، اریک خواست اطراف و جوانب را خوب بگردد تا کاملا" اطمینان حاصل کند که پاتریک اودونوگان در آنجا نیست. لیکن گردش یکساعته‌ای کافی بود او را متقاعد سازد که بقیه جزیره مطلقا" غیر مسکون میباشد. از راه تنگ و لغزنده اثری

و از موجودات زنده کوچکترین رد پائی نبود. از هر طرف، تا چشم کار میکرد، تودههای ریگ روان و درههای پرپیچ و خم و خاموش گسترش مییافت، بدون اینکه هیچ گیاهی از لابلای سنگها سر بر آورده باشد، پرندهای درآن حوالی پر زند، جانوری بانگ برآورد یا لااقل حشرهای وزوز کند و آرامش طبیعت را بر هم زند. و در همه جا استخوانهای خشکیدهٔ غول آسای جانوران ما قبل تاریخ، سالیان دراز، برسینهٔ ماسههای نرم و پر سوز و گداز خفته بودند، پنداشتی سپاهیگران از ماموتها، کرگدنها و گاوهای "اوروکس"[۱] در برابر پیدایش توفان شدید و مرگبار یا دگرگونی ناگهانی و سهمگین پوستهٔ زمین، از دیرگاه باین جزیرهٔ گمشده آمده، بریزشگاه رود عظیم پناه آورده تا از بلای شگرف و ماتمزا ایمن بماند یا در سکوت مطلق بمیرد. در واپسین رویهٔ هموار[۲] در پس این تودههای شن و ماسهٔ کنار دریا و درههای ژرف و پرفراز و نشیب. یک رشته بلندیهای پوشیده از برفها و توچالها بپا خاسته بود.

دکتر شوآریان کرونا گفت:

"راه بیفتیم، از لحاظ سیر و سیاحت دقیقتر و کاملتر، هیچ انگیزهای وجود ندارد که در انتظارش باشیم و آنچه ملاحظه میکنیم، کافیست بما تضمین بدهد که بهیچوجه نبایستی از پاتریک اودونوگان بخواهیم که تصمیم بحرکت بگیرد!"

کشتی مخصوص شکار نهنگ! اقلا" چهار ساعت سریعتر از کشتی "آلاسکا" که در راه بوده، بمقصد نامعلومی برگشته بود.

اریک پنهان نمیداشت که ضربهٔ کاری و مهلکی بر کاخ امیدها و آرزوهایش وارد آمده است. تودر براون موفق شده بود زودتر از اوبه

---

۱ ــ Aurochs : نوعی گاوکه در سدههای میانه در اروپا بوده و حالا از میان رفته است.

۲ ــ سطح مستوی.

پاتریک اودونوگان دست یابد، اولین کسی بوده‌که از جزیرهٔ "لژاکو" دیدن کرده و بیشک یار رازدارش را با خود برده، و در نتیجه‌باحتمال بسیارضعیفی ممکن بود منبعد بتوانند شریک جرم! را پیدا کنند. دریانورد جسور و مرموزی که از انجام هیچ عملی فروگذار نمیکند و تا الان هر چه خواسته علیه کشتی "آلاسکا" کرده، توانسته نیروی سرکش و جهنمی خویش را بکار برد تا همچون عقاب تیز پرواز بموقع بیاید و در چنین مکان دورافتاده‌ای مرد ایرلندی را از بیغوله‌اش برباید. حتما" خالی از اشکال نخواهد بود که بتوانند از این مسیر حرکت آدمکشان را بجویند و با آنها دیدار کنند. دنیا بزرگ است و سرتاسر پهنهٔ دریاها بروی "آلباتروس" باز بوده است. اریک چطور از شکل مدوری که روی صفحهٔ پرگار چسبانیده‌اند و سی و دو قسمت میشودو هر قسمتی جهتی را نشان میدهد، میتواند بفهمد که پاتریک اودونوگان را بکدام نقطهٔ جهان برده‌اند؟ این مطلبی است که فرماندهٔ کشتی‌آلاسکا ضمن گردش در بالای غرفهٔ ناخدا بخود میگفت، البته بعد از آنکه دستور داده بود کشتی را بجانب مغرب برانند. و درپی پندارهای پریشان و دردناک، با پشیمانی تلخ و جانکاهی افسوس میخورد که چرا بایستی یارانش‌ناخواسته در رنجها، خستگیها و خطرات این سفر بی‌ثمر سهیم باشند! دو بار تیرش بسنگ نامرادی خورده بود زیرا تودربراون، قبل از کشتی آلاسکا، کشتی "نوردانسکی یلد" را پیدا کرده بود. مثل اینکه از موقع حرکت از کشور سوئد بسوی جزیرهٔ "لژاکو" همواره‌او پیشرو بوده‌است! بنابر این، میرفتند که باستکهلم بازگردند، هرگاه بآنجا برمیگشتند بدون اینکه به هیچیک از مقاصد عالی و اساسی سفر رسیده باشند، واقعا" رسوائی و بدبختی بزرگی بود!... آه! لااقل چقدر خوب بود که حین مراجعت کشف جدیدی میکردند یا عمل عام‌المنفعه‌ای انجام میدادند هر چند بر خلاف مسیر سفر "وگا" باشد یا گدار شمال باختری با وجود دومین آزمایش علمی در دفتر ثبت اکتشافات و اختراعات بنام پروفسور نوردانسکی یلد اختصاص

داده شود! . . . هرچه باداباد، بایستی بدماغهٔ "چهلینسکن" میرسیدند وآن را از خاور بباختر میپیمودند! بهرقیمتی شده بایستی از دریای "کارا" بسوئد مراجعت مینمودند!

هم اکنون کشتی "آلاسکا" بسوی آبهای خروشان دماغهٔ "چهلینسکن" که از چندی پیش شهرت داشت غیر قابل عبور است و درنتیجه هول وهراس فراوانی در میان بحر پیمایان پدید آورده بود، با سرعت هر چه تمامتر حرکت میکرد. خط سیرش محققا" با مسیر کشتی "وگا" متفاوت بود. بخشی از دهانهٔ رود لنا که سابقا" بمنظور رفتن بجزیرهٔ "لژاکو" در آنجا توقف کرده بود. اریک هیچ دلیلی در دست نداشت که در ساحل سیبری فرود آید. در حالیکه در چهارم ماه اوت جزائر "استولبو وئی" و "سومونفسکی" را در قسمت راست جلوی کشتی بحال خود میگذاشت، مستقیما" در جهت باختر سیر کرد و ضمن اینکه تقریبا" بموازات مدار هفتاد وشش درجه ره میسپرد، چنان بسرعت پیش راند که در ظرف هشت روز از سی و پنج درجهٔ طول جغرافیائی، در حدود صد و چهل درجهٔ سانتیگراد بعد وپنج درجهٔ سانتیگراد خاور گرینوویچ گذشت. در حقیقت، در عرض این مدت، زیاد زغال سنگ مصرف نکرد بعلت اینکه آلاسکا کم و بیش پیوسته بادی بکلی مخالف جهت سیر داشت. اما اریک دلیل و برهان اقامه میکرد که در صورت لزوم بایستی همه چیز را تحت تبعیت خروج هر چه زودتر از این مواضع خطرناک قرار میداد. وقتی بمصب رود "ینی‌سهای" رسیدند، با اینکه از لحاظ مواد سوختنی در مضیقه نبودند، باز هم منباب احتیاط مقادیر معتنابهی خریداری و پس‌انداز کردند.

در نیمروز چهاردهم ماه اوت، چون مه غلیظی آسمان و افق را میپوشانید، دیدن خورشید غیرممکن بود. ولی با حساب تقویمی راهی که کشتی طی کرده بود، بایستی بدماغهٔ بزرگ و مرتفع آسیائی نزدیک میشدند. اریک هم ضمن اینکه حداکثر حزم و احتیاط را مرعی

میداشت ، در عین حال امر کرد از پیشروی کشتی بکاهند و باین‌ترتیب ، مقارن غروب آفتاب دستور توقف داد . این دوراندیشیها بیهوده‌نبود . فردای آن‌شب ، در سر زدن خورشید جهانتاب ، با استفاده از آلت ژرف‌یاب ، متوجه شدند که عمق آب سی ارش[1] هست و یک ساعت‌بعد ، دیده‌بان خبر داد : "خشکی نمایان گشت!" آلاسکا بر خلاف جهت باد گاهی از این طرف و گاهی از طرف دیگر جلو رفت تا اینکه‌خلیج کوچکی دید و در آنجا لنگر انداخت . ملاحان عزم جزم کردند .برای رفتن بساحل منتظر بمانند که پاره‌های مه پراکنده شوند . لیکن روزهای پانزدهم و شانزدهم بدون اخذ نتیجه سپری گشت . اریک تصمیم‌گرفت که در معیت آقای بردژرد ، آقای مالاریوس و دکتر بکناره گام نهند .

یک شناسائی کوتاه بآنها ثابت کرد که خلیج کوچک ، همانجائی که آلاسکا لنگر انداخته بود ، در منتهی‌الیه شمال و مابین دو نقطهٔ مناسب از دماغهٔ "چه‌لینس‌کن" قرار دارد . زمینهای دو سوی خلیج تا اندازه‌ای رو بدریا پست بود ولی متدرجا" با شیب ملایمی بسمت جنوب اوج میگرفت و تا چندین رشته کوه که مه تیره گهگاه میگذاشت از پس‌پرده سر برآورند و پیکرهای استوار و سهصد تا چهارصدمتریشان راآشکار سازند ، امتداد مییافت . در هیچ جا توده‌های برف و تلهای یخ دیده نمیشد ، حتی در کناره‌های دریا ، محلی که پیوسته مانند هرجائی در نواحی شمالی ، نوار سفیدرنگی از پدیده‌های زمستانی موجود بود . رستنی‌های فراوانی از گونهٔ خزه‌ها ، چ[illegible] و شیرزادها[2] زمین را که از جنس خاک رس بود ، میپوشانید . گروه بیشماری ازغازها ومرغابیهای وحشی و دوازده عدد شیر ماهی در ساحل شور وغوغائی برپا کرده‌بودند . خرس سفیدی که برفراز صخرهٔ بلند و لغزنده‌ای آرمیده

---

۱ ــ بفتح حروف اول و دوم ، ذراع ــ اندازهٔ دوبازوی باز ــ اندازه‌ای معادل ۱/۶۲ متر .

۲ ــ نام علمی این نوع گیاه ، لیکن Lichen است .

بود ، پوست نرم و موجدارش را نشان میداد . رویهمرفته از مه تیره اثـری نبود که پوستین خاکستری رنگ را بپوشاند ، دورنمای همگانی دماغهٔ بزرگ وبیمانند "چهلینسکن" یا "سومرو" [1] هیچ وضع خاصی که دلالت برخشونت وکراهت کند ، نداشت . حتی نکتهٔ مبهمی که آوازهٔ اندوهناکش را در قرون و اعصار پیشین حفظ کرده بود . . .

مسافران درحالیکه برفراز منتهی‌الیه دماغه بجانب مغرب خلیج‌پیش میرفتند ، بنای معظمی را مشاهده کردند که از لحاظ ارتفاع شایان توجهش بر سرتاسر درهها و تپههای اطراف احاطه داشت و طبعا " برای تماشای آن ، با عجله و اشتیاق از همدیگر سبقت گرفتنــد . با نزدیک شدن بآنجا ، ملاحظه‌کردند که‌این بنائی بنام "کرن" [2] است ، از تودهٔ سنگپارههای رویهم چیده تشکیل شدمو برستونی از چوب جنگلی بشکل T مکرر که در برخی از ساختمانها بکار میبرند ، تکیه دارد .

بر بدنهٔ این ستون ، دو نوشته بچشم میخورد . اولی چنین حکایت میکرد :

در نوزدهم مـاه اوت سال ۱۸۷۸ میـلادی ، کشتـی "وگا" کـه رهسپار اقیانوس اطلس بوده ، کنارههای دماغهٔ "چهلینسکن" را دورزد و بسوی تنگهٔ "برینگ" پیش راند .

دومین نوشته باین مضمون بود :

در دوازدهم ماه اوت ســال ۱۸۷۹ میلادی ، کشتی "آلباتروس" که از تنگهٔ "برینگ" میآمده ، سواحل دماغهٔ "چهلینسکن" را دور زد و بسوی اقیانوس اطلس عزیمت نمود .

با این کیفیت ، تودربراون باز هم از کشتـی "آلاسکا" پیشی‌گرفته بود ! آن روز ، شانزدهم ماه اوت بود ! . . . . فقط چهار روز پیش،این

---

۱ ـ Severo

۲ ـ Cairn : تودهٔ خاک یا سنگ که سلـتـهـا Celtes بپا کرده باشند .

خطوط را بر ستون چوبی ترسیم کرده بود!

ـ سطور نوشته شده که در برابر چشمان نافذ و بهت زدهٔ اریک برقص میآمد، در ذهنش مفهوم سخره آمیز و غم‌افزائی داشت. پنداری باو گفته بود: "تو تا آخر راه ناامید خواهی بود! تو تا پایان عمر بیهوده تلاش خواهی کرد!... نوردانسکی یلد آزمایش علمی خود را با پیروزی کامل انجام داده است، تودربراون یکه تاز دریاهای جهان، با کامیابی غرور آفرین همان راهی را پیموده که مردان نامدار تاریخ بشریت طـی کرده‌اند! واما تو... تو گمگشتـهٔ کوره راهها و بیشه‌های تاریک، خوار و شرمسار بسرزمین بیگانه‌ای که تـرا بـاز یافته، مراجعت خواهی کرد بی‌آنکه قضیه‌ای را استدلال نمـوده باشی، بدون اینکه گوهر تـابناکی را در ژرفای آبها پیدا کرده باشی یا لااقل مطلب روشنگرانهٔ تازه‌ای فرا گرفته باشی!"

او داشت میرفت بی‌آنکه کلمه‌ای بنوشته‌های بدنهٔ ستون بیفزاید. ولی دکتر شوآریان کرونا نخواست فریاد دلخراش اهریمن بدنهاد و گریزپا را بشنود. در حالیکـه یک چاقوی دسته صدفی از جیبش در میآورد، این خطوط را بر ستون چوبی حک کرد:

"در شانزدهم ماه اوت سال ۱۸۷۹ میلادی، کشتـی "آلاسکا" که از استکهلم حرکت کرده، از مسیر اقیانوس اطلس، دریای بافن، تنگه‌های آمریکای شمالی، دریـای سیبری گذشته، دماغهٔ "چهلینس‌کن" را دور زده است، بقصد پایـان دادن بنخستین سفر دور اقلیمی با اراده‌ای پولادین بمناطق قطبی رهسپار میشود.

قدرت عجیب و سحرآسای کلمات! این عبارات ساده و کوبنده، ضمن اینکه بیاد اریک میآورد که سرگرم انجام چه زورآزمائی مهم وخطیری در اکتشافات جغرافیائی میباشد، تقریبا" بدون اینکه از خاطرش بگذرد، کافی بود که خوشروئیش را بـاو بـاز گرداند. با قطع و یقین حقیقت داشت که آلاسکا چه بخواهد و چه نخواهد در مسیر پایان دادن‌بنخستین سفر دوراقلیمی مناطق قطبی قرار میگرفت! پیش از او، مسافران دیگری

از تنگه‌های آمریکای شمالی گذشته و گدار شمال باختری را شناسائی کرده بودند! قبل از او، نوردانسکی یلد و تودر براون کناره‌های دماغهٔ "چهلینسکن" را دور زده و از گدار شمال باختری عبور کرده بودند! لیکن آنچه هنوز هیچکس انجام نداده بود، رفتن از گداری بگدار دیگر بود، این اقدام بیسابقه و متهورانه‌ای بشمار میآمد، این ترسیم یک دائره کامل ۳۶۰ درجه از طریق دریاهای شمالی بدور قطب بود. در اینصورت، آلاسکا بایستی فقط ۸۰ درجه از این دائره را می‌پیمود چون تخمینا" قسمت اعظم آن را طی کرده بود! این مسافرت تا موقع مناسبتری امکان داشت در ظرف ده روز کشتیرانی پایان میپذیرفت.

دورنمای جدید چنان حدت و حرارتی در هر یک از دریانوردان پدید آورد که دیگر بچیزی جز عزیمت نیندیشیدند. مع‌الوصف، اریک بر آن شد که باز هم تا فردا صبر کند که به بیند آیا پاره‌های مه از میان خواهد رفت اما از آثار جوی چنین برمیآمد که گرفتگی هوا و گستردگی مه، بیماری مزمن دماغهٔ "چهلینسکن" بود و وقتی روشنائی کمرنگ ریز پدیدار گشت بی‌آنکه چهرهٔ خندان و فروزان خورشید را بدرستی به بینند، فرمان صادر شد که لنگر را بالا بکشند و برای حرکت آماده شوند.

آلاسکا در حالیکه خلیج "تایمی" را در جنوب پشت سر میگذاشت، خلیجی که نامش را بشبه جزیرهٔ بزرگ سیبری تحمیل میکند، شبه قاره‌ای که دماغهٔ "چهلینسکن" آخرین نقطه‌اش محسوب میشود، بسوی باختر بادبان گشود و تمام اوقات روز و شب هفدهم ماه اوت را بی‌وقفه بحرپیمائی نمود. در بامداد روز هجدهم، سر انجام از فضای مه‌آلود بیرون رفتند و وارد هوائی صاف و آفتابی شدند. در نیمروز، توانستند با محاسبهٔ دقیق وضع کشتی را معلوم کنند. این عمل ریاضی قریب باتمام بود که ملاح نگهبان دکلها با بانگ رسا اعلام داشت: "یک کشتی در طرف جنوب غربی!"

حرکت یک کشتی در این دریاهای کم آمد و رفت واقعهٔ بسیار

عجیب و نادری بود که نمیشد با بی‌تفاوتی از آن گذشت. اریک بدون اندک تأخیری بالای "آشیانهٔ کلاغ" رفت و با دوربین سفری مدتی کشتی‌ای‌را که حضورش اعلام شده بود، بدقت نگریست. کشتی‌ای بگونهٔ "اسکونر"[1] که از حیث دکل و قرقره و طنابها و بادبانها و دودکش و غیره مجهز بود، بنظرش آمد. هر چند در موقع دیدهبانی اریک، با تمام سرعتی که ممکن است بخار بماشینی بدهد، حرکت نمیکرد. فرماندهٔ جوان در حالیکه از نو روی عرشه فرود میآمد، رخسارش‌بکلی رنگ پریده بود. او بدکتر گفت:

" کشتی ظاهرا " دارای مشخصات آلباتروس هست. "

سپس، فرمان داد که حرارت آتشخانه را بیشتر کنند و کشتی را بسمت فانوسهای دریائی برانند. در عرض کمتر از ربع ساعت دیدند که دارند بکشتی مورد نظر میرسند. بزودی جدارههای بیرونی کشتی ناشناس‌با چشم غیرمسلح مشاهده گردید. نه فقط در وزش نسیم ملایم با بادبان راه می‌پیمود، بلکه جهت سیرش با جهت سیر کشتی آلاسکا زاویهٔ بسیار تندی را تشکیل میداد.

لیکن ناگهان در حرکتش دگرگونی پدید آمد. دود غلیظی از دودکش جستن کرد و در پشت خود نوار دراز،سیاه و متحرکی بشکل پر کلاه خود ترسیم نمود. اینک با حداکثر سرعت، در همان جهتی پیش میرفت که کشتی آلاسکا طی طریق میکرد.

اریک زیر لب گفت: "بیشک! کشتی آلباتروس است!"

و بکشتی‌ران دستور داد که باز هم حرکتش را تندتر کند. هنوز هیچی نشده با سرعت چهارده گرهٔ دریائی در ساعت راه میپیمودند. ربع ساعت بعد، سرعت را بشانزده گرهٔ دریائی رساندند.

کشتی مشکوکی را که تعقیب میکردند، هنوز نتوانسته بود بچنین

---

۱ ــ Schooner : کشتی کوچک دارای دو دکل که بشکل چلچلهٔ دریائی باشد.

سرعتی برسد چونکه آلاسکا همچنان تلاش میکرد با قلابهای آهنین براو چنگ اندازد. در ظرف سی دقیقه تعقیب کنندگان تا حدی موفق شدند دکلهای کشتی، خط سیر، مردان و ملاحانش را که روی عرشه دررفت وآمد بودند، تشخیص بدهند. بالأخره نقش و نگارهای کنده‌کاری شده و حروف برجستهٔ عقب کشتی که نام "آلباتروس" را تشکیل میداد، بخوبی نمایان گشت.

اریک امر کرد پرچم سوئد را بر تارک "آشیانهٔ کلاغ" برافرازند. هماندم، کشتی "آلباتروس" پرچم ستاره دار کشورهای متحدهٔ آمریکا را برافراشت.

باز هم چند دقیقه‌ای ره سپردند.... اینک، دو کشتی باندازهٔ سیصد یا چهارصد متر از همدیگر فاصله داشتند. آنگاه فرماندهٔ آلاسکا در جایگاه ناخدا قرار گرفت و با بوق شاخ گوزن خطاب بکشتی "آلباتروس" بزبان انگلیسی چنین گفت:

"آهای!.... میخواهم با فرماندهتان صحبت کنم!...."

یکنفر پشت سکان قد راست کرد. این شخص تودربراون بود. او گفت: "من مالک و فرماندهٔ این یاک[1] هستم. از من چه میخواهید؟

ـ میخواهم بدانم پاتریک اودونوگان در کشتی شماست.

تودربراون پاسخ داد:

ـ پاتریک اودونوگان توی کشتی من است و الان خودش بشما جواب میدهد.

بمجرد اینکه دستش را تکان داد، مردی پشت سکان باو پیوست. مالک کشتی آلباتروس بسخن ادامه داد:

"این پاتریک اودونوگان است. از او چه میخواهید؟"

اریک از دیرگاه آرزوی این دیدار را داشت. او پاتریک اودونوگان را درآسمان میجست و ناگهان در دریا پیدایش کرده بود! مردی سرخ

۱ـ Yacht

مو، با بینی درهم شکسته که او را با حالتـی آمیخته ببدگمانی نگاه میکرد. اریک بطور غیر منتظره خود را در مقابل چنین موجود پلیدو مزدوری میدید و ابتداء نمیدانست از او چه بپرسد. اما سرانجام، در حالیکه افکارش را جمع و جور میکرد و سخت میکوشید که بر اعصابش مسلط شود، گفت:

"چه خوب بود که مفصلا" و محرمانه با هم حرف میزدیم. چندین سال است که دنبالتان میگردم و باز هم برای یافتن شماست که باین دریاها آمدهام. موافق هستید که وارد کشتی من بشوید؟

مرد دماغ شکسته، جواب داد:

ـ من شما را نمیشناسـم ولـی بخوبی میدانم که راهم را بکدام طرف ادامه دهم، پس سرجایم ایستادهام.

ـ بالعکس، من شما را میشناسم. من بوسیلهٔ آقای "بوولز" کـه در نیویورک مسافرخانه دارد، میدانم که شما در زمان غرق شدن کشتی "سنتیا" در آن کشـتی حضور داشتهاید و با او از "کودک تخته پاره" سخن گفتهاید! من همان بچه هستم و میخواهم خواهش کنم راجع باین موضوع، جزئیات وقایعی را که بخاطر دارید، شرح بدهید.

ـ بنابر این بایستی از شخص دیگری سؤال بکنید، نه من... بدلیل اینکه من اجباری ندارم باین جور حرفهای بیسر و ته جواب بدهم!

ـ یعنی میخواهید بفرمائید که کمک کردن بکشف اسرار زندگی کودک گمشدهای، دون شأن جنابعالی هست؟

مرد دماغ شکسته، بیدرنگ پاسخ داد:

ـ هر طور که خوش آیندتان هست، تصور یا تعبیر کنید.... مسأله برای من کاملا" بیتفاوت میباشد!"

اریک تصمیم گرفته بود که حتیالمقدور خشم خویش را فرو نشاند، پس با خونسردی افزود:

"بهتراست آنچه را که من علاقمند بدانستنش هستم، بمیل خودتان بگوئید والا دیر یا زود در برابر میز دادرس قرار خواهید گرفت و ناگزیر

خواهید بود که حقایق واقعه را بی‌کم و کاست اعتراف کنید.

مرد تبهکار به تندی جواب داد:

ـ در مقابل میز دادرس؟... اول بایستی بتوانند مرا بآنجا ببرند!"

سخن که باینجا رسید، تودربراون وساطت کرد وخطاب به‌اریک‌گفت:

"ملاحظه میکنید که بمن مربوط نیست اگر شما نتوانستید بتوضیح مورد علاقه‌تان دست یابید. صلاح در اینست که بهمین مذاکرهٔ مختصر اکتفا" کنیم و هر کدام بنوبهٔ خود راهمان را در پیش گیریم.

فرماندهٔ جوان کشتی آلاسکا پاسخ داد:

ـ چرا هر کدام بنوبهٔ خود؟.... آیا ساده‌ترین راه این نیست که با هم کشتیرانی کنیم تا بیک کشور متمدن برسیم و در آنجا بتوانیم امور و مسائل مشترکمان را مطابق قوانین و قواعد موضوعه سر و صورت دهیم؟

تودربراون ضمن اینکه وانمود میکرد از پشت سکان کنار میرود، جواب داد:

ـ تا جائی که میدانم من با شما امور و مسائل مشترکی ندارم و نیازی نمی‌بینم که با کسی بنقطه‌ای بروم!"

اریک با اشارهٔ دست مانع از رفتنش شد و بانگ بر آورد:

"مالک کشتی آلباتروس! من از سوی دولت متبوعم حامل مأموریت معینی هستم و بعنوان افسر پلیس نیروی دریائی از شما دعوت میکنم‌که فورا" اوراق هویت خود را بمن تسلیم کنید!...."

تودربراون جوابی نداد و بامردی‌که‌احضارکرده‌بود ،ازسکان‌بزیرآمد.

اریک دو دقیقه منتظر ماند و سپس ادامه داد:

"مالک کشتی آلباتروس! من شما را متهم میکنم باینکه اقداماتی بعمل آورده‌اید تا کشتی مرا در آبهای باس فروآد واقع در جزیرهٔ سن[1]

---

۱ ـ Sein : نام جزیره‌ای واقع در ساحل دریای "فی‌نیس‌تر" که دارای یکهزار نفر جمعیت میباشد و در ادوار پیشین اقامتگاه کشیشان و راهبه‌های اهالی "گل" قدیم بوده است.

غرق کنید و بشما اخطار قانونی میکنم برای ادای پاره‌ای توضیحات پیرامون اتهام وارده بیائید و در برابر هیأت آگاهان و مسئولان ذیصلاحیت دادگاه دریائی پاسخگو باشید!.... و در صورت عدم توجه باخطار قانونی وظیفه دارم با اعمال قدرت شما را مجبور باطاعت کنم!

تودزبراون ضمن اینکه دستور حرکت کشتی را صادر میکرد، هو انداخت:

ـ اگر میل دارید، آزمایش کنید!"

در موقع این بحث و گفتگو، کشتی کم کم چرخ خورده و با جلوی کشتی آلاسکا گوشهٔ راستی را تشکیل داده‌بود. ناگهان، هملیس بکار افتاد و چنان بشدت بآبها برخورد که آنها را بجوش آورد و سفید کرد. سوت ممتد و گوشخراشی هوا را شکافت و آلباتروس در حالیکه روی امواج میلغزید، بانهایت سرعت بجانب قطب شمال رهسپرد.

دو دقیقهٔ بعد، آلاسکا متهورانه در تعقیب شکار بود.

* * *

۱۸

گلوله‌های توپ

درهمین هنگام که آلاسکا کشتی آلباتروس را دنبال میکرد ،اریک فرمان داد توپ جلوئی آمادهٔ شلیک شود. این عمل وقت زیادی گرفت تا زمانی که توپ را از جای مخصوصش بیرون آوردند، پر کردند و برای شلیک آماده ساختند، فرمانده متوجه شد که دشمن از تیر رس خارج گردیده است. بیگمان او از این فرصت استفاده کرده، بر سرعتش افزوده و در نتیجه هنوز هیچی نشده از کشتی آلاسکا سه یا چهارمیل پیشی گرفته بود. برای یک کشتی از نوع "کات‌لن"[1] این فاصله چندان زیاد نیست ولی با حرکات متناوب کشتی باین طرف و آن طرف، سرعت دو کشتی و نیز صفحهٔ بسیار محدود و غیر ثابت نشانه‌گیری "یاک" آمریکائی که در معرض دید توپچی "آلاسکا" قرار میگرفت، باحتمال‌قوی درصورت آغاز عملیات، گلوله‌ها عوض اینکه بهدف بخورد، در آب میافتاد. از اینقرار، مصلحت ایجاب میکرد که مدتی انتظار میکشیدند. وانگهی، پیشروی آلباتروس نه فقط کم نشد بلکه فزونی یافت. تجربه نشان داد و بخوبی روشن شد که دو کشتی با سرعت فوق‌العاده‌ای بجلو میراندند و هر دو تقریبا" راه پیمایان ورزیده‌ای بودند. مسافتی که

۱ـ Cattling

آنها را از همدیگر جدا میکرد، مدت چندین ساعت بهمان حال باقی ماند.

با اینوصف، تعقیب شکار گریز پا، برای کشتی آلاسکا، ببهای مصرف بیش از حد زغال تمام میشد و زیان فاحشی بر موجودی نیروی سوختش وارد میآمد و بیم آن میرفت که این مصرف مفید فایده واقع نشود، البته اگر تا شب بکشتی آلباتروس نمیرسیدند. اریک پیش خود درخصوص جنبهٔ حقوقی قضیه داوری نمیکرد و بی‌آنکه با یارانش بمشورت پردازد، آخرین تیر را از ترکش رها کرد. روی عرشه رفت، موقعیت باریک و حساس را تشریح نمود و چنین گفت:

"دوستان! شما میدانید که مقصود چیست، ملاحظه میفرمائید که هر گاه برای تسلیم شخص خاطی بدادگاه دریائی توفیق حاصل کنیم، تبهکار سنگدل و زبونی که کوشش فراوانی بکار برده تا ما را در "باس فروآد" نابود کند، یا اگر برعکس باو اجازه بدهیم که از میدان تیرمان بگریزد! چه وضع خفت آمیز یا ناهنجار و جبران ناپذیری در پیش خواهیم داشت.... آنهم با توجه باینکه فقط برای شش روز زغال مانده‌است. هرگونه انصراف خاطری یا تغییر مسیری ما را دچار اشکال میکند و بسفرمان با کشتی خاتمه میدهد، مساله‌ای جدی که امکان دارد پیروزی ما را هم بخطر اندازد. مضافا" باینکه آلباتروس برای اینکه ردگم کند و بار دیگر ما را بمهلکه کشاند، بطور قطع و یقین روی تاریکی شب حساب میکند. نکتهٔ اساسی اینست که او را از اشعهٔ درخشان نورافکن دور نداریم و لحظه‌ای از سرعت حرکتمان نکاهیم. بعلاوه، ما مطمئن هستیم که این مسابقهٔ سرعت، شاید فردا، شاید هم پس‌فردا، اجبارا" بنقطه‌ای منتهی خواهد شد، بمانع عظیمی از پاره یخهای استوار و پایدار پایان خواهد پذیرفت که مدافع سرسخت اطراف قطب میباشد، منطقهٔ وسیعی واقع در نزدیکی هفتاد وهشت یا هفتاد ونه درجهٔ عرض جغرافیائی. ولی من نخواستمام بتعقیب و درگیری ادامه دهم بدون اینکه از شما بپرسم آیا آن را تصویب و قبول میکنید یا

نه ، چون احساس میکردم که ممکن است پیش از وقت ، یک رشته ابهامات و تشویشهائی در میان ما پدید آورد ! "

افراد ، آهسته با هم کنکاش کردند و بماستر هرسبم وکالت دادند که عقیده‌شان را تصریح و تشریح نماید . آنگاه ، ماهیگیر پیر بآرامی گفت :

"رأی ما بـر این قرار گرفته که وظیفهٔ اصلی آلاسکا اینست کـه تمام هم و غم خود را برای بازداشت تودربراون ، قاتل رذل ، شوم و مرموز بکار برد .

اریک ، بیدرنگ پاسخ داد :

ـ خیلی خوب ! بنابراین ، بمنظور نیل بهدف مشترک ، ما منتهای کوشش را ابراز میداریم . "

فرمانده ، از آن ببعـد ، یقین حاصـل کرد که یاران ، مأموران و کارگرانش با او همداستان هستند . دیگـر بفکر صرفه جوئی در مصرف سوخت نبود و علیرغم تلاشهای نومیدانه که موجبات پیشروی تودربراون را فراهم میساخت ، موفـق شـد که روی پـای خود بایستد و شخصا " تصمیم بگیرد . بمجرد اینکه خورشید غروب کرد ، چشم الکتریکی کشتی آلاسکا برفراز میان دکل روشن شد و گستاخانه بر کشتی آلباتروس ثابت ماند بقصد اینکه تا سپیده دم فردا او را ترک نکند و مراقب جزئی‌ترین حرکاتش باشد . تمام شب ، فاصلهٔ بین دو کشتی بهمان اندازه یعنی سه یا چهار میل بود . فجر صـادق طلوع کرد ، کشتی صیـادی و شکار فراری همچنان بسرعت بسمت قطب میرفتند . در نیمروز ، با بررسـی آفتاب ، مشخص گردید که آلاسکا در هفتاد و هشت درجه و بیست و یک دقیقه و چهارده ثانیه عرض جغرافیائی شمال و نودو هشت درجه طول جغرافیائی خاور قرار دارد .

یخهای شناور که مـدت ده یا پـانزده روز دیده نمیشدند ، کم‌کم از نو بتعداد زیاد روی آب ، خودی نشان میدادند . دمبدم بایستـی با ضربات نیزهٔ بلنـد ، نـوک تیـز و پولادین جلوی کشتی ، آنها را

میشکافتند و راه را باز میکردند، همانطور که چندی پیش در دریای "بافن" عمل کرده بودند. اریک که قانع شده بود خودنمائی تودهٔ بزرگ یخ طولی نخواهدکشید، بفهمی نفهمی سعی‌کردبطرف راست آلباتروس متمایل شود، بنحوی که راهش را بجانب مشرق به بندد، البته در صورتیکه او به بیند راه شمال مسدود است و بخواهد تغییر جهت دهد. این پیش بینی کاملا" درست از آب در آمد زیرا در حدود دو ساعت که‌راه پیمودند، سدی طولانی از یخهای شناور، در کرانه بطور نیمرخ نمایان گشت. همان آن، "یاک" آمریکائی بسوی باختر متوجه شد در حالیکه کوه عظیم یخ را در چهار یا پنج میلی وسط دریا، در قسمت راست کشتی بر جای میگذاشت. آلاسکا فورا" حرکتش را دنبال کرد اما این دفعه بطرف چپ آلباتروس متمایل شد تا حدی که او را قطع‌کند. البته اگر قصد برگشتن بسوی جنوب را داشت.

تعقیب کشتی دشمن فوق‌العاده هیجان انگیز میشد. بعضی از جهاتی که آلباتروس میتوانست برود، آلاسکا بموقع در صدد اشغال آن نقاط بر میآمد، بشکلی که بیش از پیش وادارش میکرد بجانب تودهٔ بزرگ یخ رانده شود. یاک که بطور فزاینده‌ای دستخوش تردید و تشویش میشد و بر اثر برخورد بقطعات یخهای شناور حرکتش بتاٴخیر میافتاد، هر لحظه روش خود را تغییر میداد، گاهی بسمت شمال روی میگردانید، گاهی با بلاتکلیفی خود را بسوی باختر میانداخت.

اریک بر بالای "آشیانهٔ کلاغ" کوچکترین حرکات ریاکارانهٔ کشتی سرگردان را بدقت پی میگرفت تا با چرخشها و جنبشهای مناسب، نیرنگها و ترفندهای حریف را نقش بر آب کند که ناگهان دید یاک توقف کوتاهی کرد، از یک طرف بطرف دیگر چرخید و رو در روی آلاسکا قرار گرفت. خط دراز و سفیدی که بسوی باختر امتداد مییافت، تا اندازه‌ای ازعلت این مانور حکایت میکرد. آلباتروس آمده بود خود را در ژرفای خلیجی بیندازد که از تودهٔ عظیم یخی بشکل دماغهٔ مرتفع جنوبی تشکیل شده بود او همچون جانور درنده‌ای که بوسیلهٔ گله‌ای از سگهای شکاری

و پرورش یافته، مورد تعقیب واقع شده و از ناچاری به بن بستی پناه برده باشد، مذبوحانه در مقابل آلاسکا قد راست میکرد.

فرماندهٔ جوان آلاسکا هنوز فرصت نکرده بود روی عرشه فرودآید که خمپارهای سوت کشان از بالای سرش گذشت.

باین ترتیب، آلباتروس مسلح بود ودر نظر داشت از خویشتن دفاع کند!

اریک ضمن اینکه امر کرد فورا" جواب متجاوز را بدهند، در دل گفت:

"چه بهتر که اول، او حمله را شروع کرد و مبادرت به تیراندازی نمود!"

خوشبختانه خمپارهٔ تودربراون بهدف اصابت نکرد و در دویست یا سیصدمتری در آب فرو رفت. اما اینک نبرد آغاز شده بود و بزودی گلولههای توپ از هر دو سو، یکی پس از دیگری پرتاب میشد. یک خمپارهٔ آمریکائی میان پارهٔ[1] کشتی آلاسکا را بکلی شکست، رویعرشه افتاد و در موقع انفجار دو نفر را کشت. یک خمپارهٔ سوئدی بسمت کشتی دشمن رفت و بوسط قسمت بالای غرفهٔ ناخدا خورد و بایستی خسارات فراوانی ببار آورده بود. چندین گلولهٔ دیگر از دو طرف شلیک شد و در جدارههای بیرونی کشتیها جای گرفت یا بهدکلها وطنابها آسیب رسانید.

دو کشتی، بیش از پیش بهمدیگر نزدیک میشدند، در حالیکه ملاحان، سربازان و کارگران را جا بجا میکردند که غفلتا" در این زمان، صدای غرش سهمگینی از نقطهای دور آمد و با خروش جنون آسای توپها درآمیخت. جنگاوران و مأموران سرشان را بلند کردند و آسمان را دیدند که در سوی خاور سرتاسر سیاه است. آیارگباری همراه با باد و رعد

---

۱ ــ قطعهٔ چوب بلند که از عرض بدکل بسته است و برای اتصال بادبان میباشد.

و برق یا پردهٔ ضخیمی از مه و برف داشت میان آلباتروس و آلاسکا حائل میشد؟ آیا این پدیدهٔ طبیعی به تودربراون اجازه میداد که فرار کند؟ این چیزی بود که اریک بهیچ قیمتی حاضر نمیشد بپذیرد. او تصمیم گرفت دو کشتی هر چه زودتر وارد جنگ جدی و قطعی شوند ضمن اینکه افرادش را با شمشیرها، قدارهها، تبرها، تیشهها، خنجرها وکاردها مسلح میکرد و از نو کشتیاش را راه میانداخت، با تمام سرعت بتعقیب "پاک" پرداخت.

تودر براون که انتظار چنین مانور جسورانهای را نداشت، عقب‌نشینی اختیار کرد، از نو بنا کرد در طول تودهٔ بزرگ یخ پیش رفتن، ضمن اینکه در هر پنج دقیقه یک گلولهٔ توپ از پشت کشتی شلیک میکرد. ولی اکنون میدان عملش بسیار محدود بود. حد فاصل بین کشتی آلاسکا و منطقهٔ منجمده بیش از پیش فشرده میشد، او دید که دیگر هیچ گریزگاهی ندارد بجز اینکه برای رسیدن بمیان دریا با پاسخ دندانشکنی خود را بخطر اندازد. بنابراین، پس از یک رشته تظاهرات توخالی و مشخص بخیال خام خود کوشید رقیب را از درک نیت واقعیش دور نگه دارد. اریک موقتا" خصم پر مدعا را رها کرد که هر کاری میخواهد بکند. بعد، در وقت معینی که آلباتروس با حداکثر سرعت بجلو میراند، بیمحابا در تیررسش قرار گرفت و بیآنکه فرصت را هدر دهد، با نیزهٔ پولادین بر او یورش آورد.

نتیجهٔ برخورد غافلگیرانه وحشتناک بود. زخم عمیقی در پهلوهای پاک دهان گشود که کشتی آنا" بر اثر نفوذ آب سنگین شد، ایستاد و تقریبا" از حرکت باز ماند. و اما کشتی آلاسکا، شتابان عقب نشینی کرد تا خود را برای حملهٔ مجدد آماده سازد. وضع دریا که بیش از پیش آشفته و تهدید آمیز میشد، وقتی برایش باقی نمیگذاشت که عمل قاطعی انجام دهد. گردباد از دامنهٔ افق میرسید. این تند باد که از جنوب خاوری میوزید، کولاکهای برف همراه داشت و فقط حاصلش این نبود که امواج مخوف را بشورش و جهش وا میداشت، بلکه آنهارا

بزور بسمت خلیجی میراند که دو کشتی در آنجا بودند و گوئی مانند توده‌های عظیم یخهای شناور در انتهای قیف صیقلی و درخشانی غوطه میخوردند. از قراری که جهانگردان و دانشمندان گفته‌اند یخهای سرگردان و امواج خروشان از هر سوی کرانهٔ دور دست، بی‌مقدمه بآن تنگنا هجوم میآوردند وظاهرا "با هم وعدهٔ ملاقات داشتند. اریک بفراست دریافت که یکدقیقه درنگ جائز نیست و بایستی بدون فوت وقت از این مهلکهٔ بن بست خارج میشد اگر نمیخواست به بیند که خود و یارانش شاید بی‌قوت و دوا تا مدتها در آن غرقاب مهیب زندانی گشته‌اند. درحالیکه کشتی‌را بسوی خاور میچرخانید، دراندیشهٔ آن بودکه با تلاش خستگی ناپذیری علیه تندباد، کولاک برف، سیاه زوزه‌کش قطعات یخ، ستیز و پیکار کند. ولی بزودی بایستی نزد خویش اعتراف میکرد که هرگونه اقدامی دراینباره خالی از امید و بی‌ثمر است. توفان با چنان توانی بخشم میآمد که نه دستگاه محرکهٔ آلاسکا، نه نیزهٔ پولادینش هیچ کاری نمیتوانستند بکنند. نه تنها کشتی بکندی پیش میرفت، بلکه گهگاه مجبور میشدچندین متر عقب نشینی کند. دکلهایش زیر فشار باد ناله میکردند. برف سنگینی در حالیکه آسمان را تیره و تار میساخت و چشمهای مأموران و کارگران را میسوزانید، هنوز اینقدر وقتی نشده بضخامت متجاوز از یک پا[1] روی عرشه و طنابهای کشتی را پوشانیده بود. تکه‌های بزرگ یخ ضمن اینکه رویهم انباشته میشدند و بشکل تل بلندی در میآمدند، هر بار که تند باد وزیدن میگرفت، بر ارتفاع دیوار استوار و نفوذ ناپذیرشان میافزودند. قهرطبیعت ایجاب میکرد که بسمت تودهٔ عظیم یخ ساحلی برگردند، در آنجا تقریبا" چشم بسته بکوشند بلکه یک بندر کوچک طبیعی یا بندری که بوسیلهٔ اسکله‌ای فراهم شده باشد، پیدا کنند. مدت نامعلومی تن بقضا دهند و منتظر بمانند تا شاید قسمتی از

---

۱ ــ مقیاس سابق فرانسه که معادل ۰/۳۲۴۸ متر بود و به ۱۲ پوس تقسیم میشد.

آسمان مه آلود باز شود و نور امیدی از پس ابرهـای سیاه بتابد. پاک آمریکائی در توفان شدید ناپدید شده بود و با وضع ناهنجاری که برای کشتی زره‌پوش آلاسکا پیش آمده بود، گمان نمیرفت که بتواند در آنجا پایداری کند. و اما در خصوص خروج از مهلکه، اریک هم تصور نمیکرد که برای حل این مشکل بایستی ترس بخود راه دهند. باضافه،موقعیت بقدری وخیم و خطـرناک بود که هر کسی بفکر خودش بود و دقیقه به دقیقه وضع بدتر میشد.

این توفانهای مناطق شمالی که میتوان گفت در جریان آن، قوای طبیعت وحشی ظاهرا" بیـدار میشوند تـا بدریانوردان و جهانگردان نمونه‌ای از تندخوئیشان را نشان بدهند، گوشه‌ای از انقلاب و اغتشاش گسترده‌ای که در دورهٔ یخ بندان[1] بایستی سطح زمین را زیر و رو میکرد و مصائب تلخ و ناگوار بسیاری ببار میآورد، امروزه ممکن نیست باعث نفرت و وحشت کسی گردد. تاریکی ژرف و ماتمزا بود، هر چند بزحمت میشد قبول کرد که ساعت پنج بعد از ظهر است، البته در کشورهائی که امکان دارد شب و روزشان را از همدیگر تشخیص داد. ماشین بخار بایستی از کار افتاده بود، چاره‌ای نداشتند بغیر از اینکه در اندیشهٔ روشن کردن بخاری برقی باشند. در گیـرودار نعره‌های مخوف توفان، غرشهای تنـدر آتشزا، هیاهوی یخهای شناور که سخت بهمدیگر برخورد میکردند و فرو میریختند، صداهای شکستن تودهٔ بزرگ یخ که در ظلمات مطلق، از هر طرف ترک برمیداشت، جدا میشد و در آب سقوط میکرد، افزون میگردید. هر شکافی که بوجود میآمد، موجب ترکیدن قسمتی از تودهٔ یخ میشـد و تکه‌های آن در محـل ناشناخته و توفان زده‌ای که عمق آب کـم است و تلی از شن یا سنگ و یا مرجان را میپوشاند،با صدائی همچون صفیر گلوله‌ای که از دهانهٔ توپ بیرون میجهد، پخش

---

۱ ــ قسمتی از دورهٔ قدیم زمین که ظاهرا" در آن دوره مقدار فوق‌العاده زیادی یخ در روی زمین ایجاد شده است.

و جایگزین میگردید. ترکیدنهای مکرر و زیاد، ثابت میکرد که شکافها و درزها بایستی بیشمار باشند.

بزودی کشتی آلاسکا مستقیما" در معرض هجوم قطعات یخ واقع شد. بندر کوچک طبیعی که توانسته بود بآنجا پناه ببرد، طولی نکشید که مثل گوشه و کنارهای تنگ و مخفی خلیج با یخهای شناور اشغال گردید. تلی از پارههای یخ که با ریزش وقفه ناپذیر برف، یک پارچه و محکم شده بود، پیرامون جدارههای بیرونی کشتی را فرا گرفت و شبیه منگنهای آن را تحت فشار قرار داد. ازآن موقع، آلاسکا هم زیر بار سنگین یخها بنا کرد با صدای خشکی شکستن. اعضاء و جوارحش در مقابل اتحاد جابرانهٔ تودهٔ بزرگ یخ که اینکراز ورقهٔ محجری از املاح گوناگون پوشیده شده بود، آه و ناله سر داد. دمبدم، بیم آن میرفت که بدنهٔ کشتی بشکند و هر گاه این فشارهای توانفرسا شدت مییافت، یقینا" دچار سرنوشت شوم و فجیعی میشد که دیگر نام و نشانی از او در صفحهٔ روزگار باقی نمیماند. اریک عزم جزم کرد که لااقل بدون مواجههٔ جدی با واقعیات و مبارزهٔ بیامان علیه طبیعت عصیانگر، تن بشکست وخواری ندهد واز پای در نیاید. از نخستین لحظات محاصرهٔ یخی! سربازان، مأموران و کارگرانش را وا داشته بود که دور تا دور کشتی، پوششی عمودی از الوارها و تیرکهای سنگین بر پا کنند تا حتیالامکان بتوانند ضمن تقسیم فشارها بر سطح عریضتر و مقاومتری، از صدمات وارده بکاهند. چوبهای بزرگ و قطور، گرچه نتیجهٔ فوری و مفیدی برای حفاظت از بدنهٔ کشتی را داشتند، لیکن دیری نپائید که ثمرهٔ غیر منتظرهای ببار آوردند ونزدیک بود باعث مرگ عدهای از سرنشینان کشتی شوند.

کشتی عوض اینکه فشاری را تحمل کند، با هر یک از جنبشهای تودهٔ یخ، از سطح آب بالا میآمد و جهت بازگشت بحال اولیه، ناگزیر از نیروی پتک بزرگ آهنگری کمک میگرفت[1] در یکی از این بالا و پائین

۱ ــ پتک بزرگ آهنگری با بخار یا بقوهٔ هوای متراکم و یا بقوهٔ آب و غیره کار میکند.

رفتنهای شدید و هول انگیز، احتمال داشت بقطعه یخ عظیمی بخورد، بشکند، آب در آن راه یابد و غرق شود. بنابر این، بمنظور اجتناب از خطر، فقط یک چاره داشتند! سد یخ شناور و تودهٔ برفی که خوب با بد جدارههای کشتی را حفظ میکرد، دو باره و صدباره، آنهم بی وقفه ازآب بالا نگهدارند. بطوریکه کم و بیش نظیر پتک ناهمجنسی (چون از جنس برف و یخ بود و با پتک بزرگ آهنگری فرق داشت) عمل‌کرد و توانست از آمد و رفتهای کشتی تقلید کند.

عموم کارگران و جاشوها با فعالیت مداومی کار میکردند، پتک را بیاری یکدیگر میکوبیدند و چوبها و تختهها را جابجا میکردند. نمایش قدرت مشتی مردان پرشور و نگران که بازوان توانا و آهنین خویش را بکاراجباری دعـوت میکردند و همچون افراد ملت اساطیری یأجوج و مأجوج[1] با قد کوتاه و نیـروی خارق‌العاده‌شان در برابر کوه عظیم یخ و سلطهٔ شکست ناپذیر طبیعت جان سختی میکردند، بالنگرهای دوشاخه و سه شاخه، مفتولهای فلزی لفافهدار (کابل)، الوارها و تیرکها و تختهها منباب آزمایش عجـولانه میکوشیدند شکـافها و زخمهائی را که بر اثر فشار یخهای مهاجم پدید آمده بود، باز سازی کنند، محل جراحات وارده و ترمیم شده را با برف بپوشانند تا زمانی که تنها یک جنبش تنفسی اقیانوس‌مجاورقطب بیاید و آنچه راکه بافتهاند، پنبه‌کنند. واقعـا" جالب توجه‌وتماشائی بود. پس‌از چهار یا پنج ساعت کار پیگیر و مافـوق نیروی بشری، جـانشان بلب رسید و بـا اینهمه جنب و جوش، خطر بزرگ و بزرگتر میشد چون توفان هنوز با شدت بیشتری در اقطار واکناف توقفگاه کشتی گسترش میبافت.

اریک با افسرانش بکنکاش پرداخت و تصمیم گرفت ذخیرهٔ مواد غذائی و تجهیـزات جنگی را روی تـودهٔ بزرگ یخ، در جای امن و

---

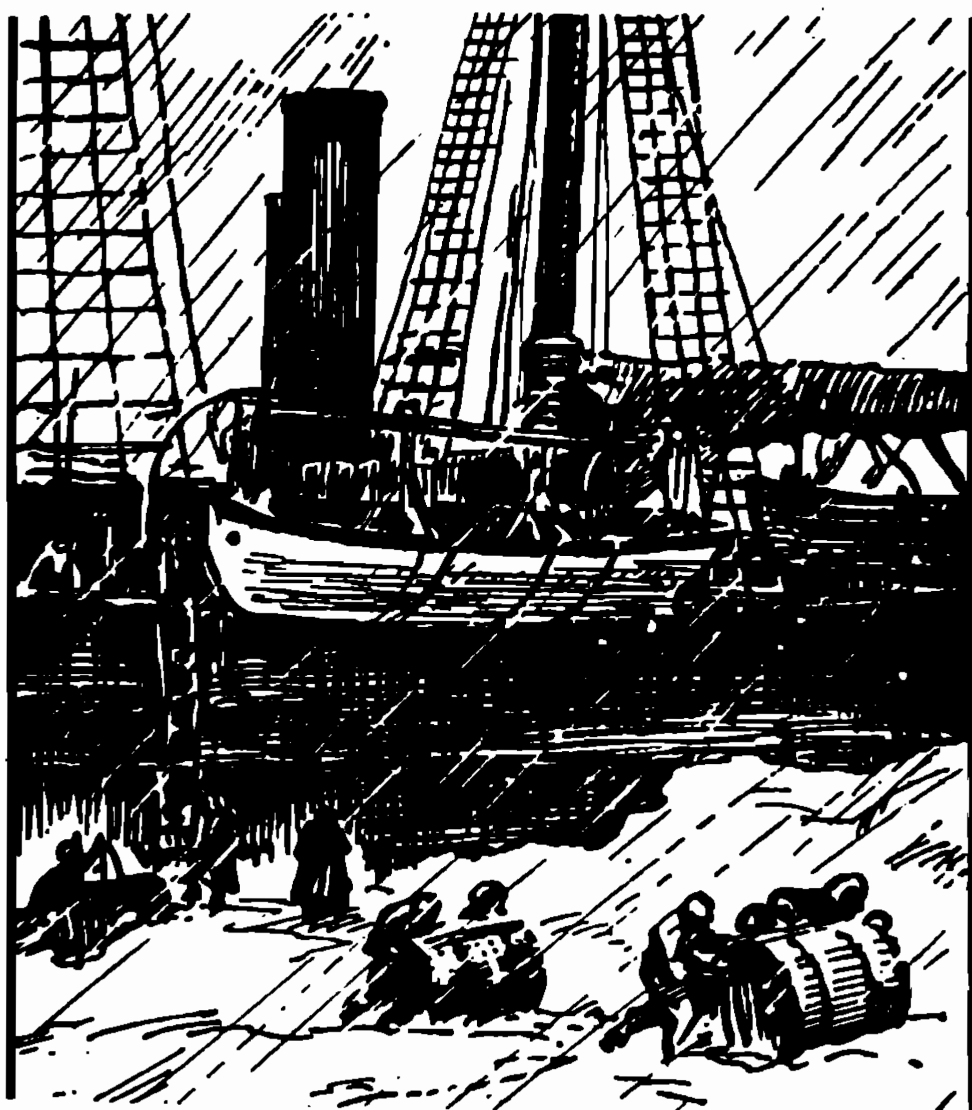
۱ ـ ملتی افسانه‌ای که بسیار کوتوله بودند و در احادیث وروایات ما مسلمانان هم از آنـها نام برده شده است.

مطمئنی بگذارد که چنانچه آلاسکا نتواند در رویاروئی با این تکانهای وحشت‌آور بطور موءثری مقاومت بخرج دهد، بی‌خوراک و سلاح نمانند. وانگهی، در اولین فرصت، هر مردی ضمن دریافت دستورالعمل‌های صریح و لازم‌الاجراء برای مدت هشت روز، زاد و توشهٔ مخصوص بخود را گرفته بود که در صورت وقوع حادثهٔ فاجعه‌آمیز، تفنگ بدوش و حتی در حال کار، دستور را انجام دهد و تا سرحد مرگ از حیات خویش و همسفرهایش دفاع کند. نقل و انتقال تعداد بیست تا سی چلیک چندان آسان نبود ولی بالاخره موفق شدند و تلی از مواد خوراکی وآذوقه در دویست متری نزدیک کشتی، زیر چرم بزرگ و قیر اندودی جای گرفت و در اندک زمان برف با پردهٔ سفید و ضخیمش روی آن را پوشانید. این پیش بینی، جملهٔ سرنشینان را از عواقب بعدی غرق شدن احتمالی مطمئن‌تر کرد و مأموران و کارگران بمنظور تجدید قوا، سر میز نشستند، با اشتهای فراوان شام اضافی خوردند و چای داغ و معطری نوشیدند.

ناگهان، درمیان صرف شام، تکانی که از تکانهای قبلی شدیدتر بود، تودهٔ بزرگ یخ را بلرزه در آورد. یک فشار دهشت انگیز، بستر یخها و برفی را که آلاسکا رویش آرمیده بود، پاره کرد. عقب کشتی بهم فشرده شد و با صداهای خشک و رعب‌آوری سر کشید (بالا ایستاد)، در حالیکه جلوی کشتی در گرداب ژرف و بی‌انتها فرو میرفت پنداری داشت غرق میشد. هول و هراس زائدالوصفی سرتاسر کشتی را فرا گرفت. همگی با شتاب و التهاب خود را روی عرشه انداختند. چند تن از مردان گمان بردند زمان آن رسیده که در صدد برآیند پناهگاهی روی تودهٔ بزرگ یخ بیابند و بدون اینکه منتظر اعلام آماده باش سردسته‌هایشان شوند، با قدمهای بلند از صندوقهای چوبی و آهنی جلوی صفهٔ کشتی گذشتند.

چهار یا پنج نفر از این بدبختها توانستند روی تودهٔ برف بجهند. دو نفر دیگر بین تل یخها که کشتی و بویژه پردهٔ قسمت راست را

احاطه نموده بود ، گیر کردند . در همین حین که تعادلشان را باز یافتند ، آلاسکا ناله کنان قد برمیافراشت . فریادهای دردناکشان و صدای خرد شدن استخوانهایشان در نعرهٔ توفان محو گشت . دریا موقتاً آرام شد و کشتی بیحرکت بر جای ماند .



نقل و انتقال تعداد بیست تا سی چلیک چندان آسان نبود

طبیعت آشوبگر ، درس پندآمیز وحزن انگیزی بآنها داده بود . اریک فرصت را غنیمت شمرد و به افسران و کارگران موءکداً سفارش کرد که خونسردیشان را حفظ کنند و در هر موقعیتی منتظر صدور دستورات قطعی باشند . او خطاب بهمسفرهایش گفت :

"حتما" ملتفت قضیه شدید که فرود آمدن از کشتی مستلزم حزم و احتیاط زیـادی است و گرنه چهار اسبه بسوی مرگ میشتابیم. تمام مساعی و مجاهدات ما بایستی در راه رهائی آلاسکا از غرقاب مهیب کنونی مصروف گردد! هرگاه کشتی را از دست بدهیم، موقعیت ما روی تودهٔ بزرگ یخ بسیار ناپایدار خواهد بود! فقط در یک صورت کشتی غیر قابل دفاع خواهد بود که بکلی تخلیه شده باشد. بهرحال، این نکته حائز کمال اهمیت است که استقرار در بالاترین نقطـه امکــــان دارد بر اثر فلان حرکت توأم با نظم و ترتیب به نتیجهٔ مطلوب برسد والا بمصیبت و فلاکت جبران ناپذیری مبدل خواهد شد! من روی یکایک شما حساب میکنــم مشروط بر اینکه صرف شـام را بآرامی ادامه دهید و سپس خود را در اختیار افسرانتان بگذارید تا بدقت تصمیم بگیرند که انجام چه کاری مناسب است."

صراحت و متانت بیان اریک، این نتیجهٔ فوری را در برداشت‌که کمروترین افراد را خاطر جمع کرد و تمام مردان از نو در فاصلهٔ میان دو عرشهٔ کشتی فرود آمدند.

آنگاه، اریک پدرخوانده‌اش ماستر هرسیم را فراخواند، باو گفت که زنجیر سگ خوب و باوفایش "کـلاآس" را بـاز کند و بیسر و صدا دنبالش برود و آهسته بسخن مداومت داد:

"اکنون، ما از بیابان یخ میگذریم باین قصد که فراریان را بر گردانیم و آنها را وا داریم وظیفه‌شان را انجام دهند. این بهتر است تا ولشان کنیم بی‌اراده و مقصود هر کجا هوس کردند، بروند."

اهریمنان تیره روز که هنوز در کنار تودهٔ بزرگ یخ بودند، تا حدی از کتمان حقیقت و گریز فضیحت بارشان خجالت میکشیدند. در نخستین اخطار فـرمانده که بایستی بی‌قید وشرط تسلیم شوند، راه کشتی آلاسکا را در پیش گـرفتند. اریک و ماستر هرسیم بعد از اینکه آنها را دیدند، برگشتنـد و تا نهانگاه ذخیرهٔ غذائی جلو رفتند. خیال میکردند که یکنفر از ملاحان توانسته پناهگاهی پیدا کند. آنجا را دور

زدند، بی‌آنکه بکسی برخورد کنند.

آنوقت، اریک گفت: "من یک لحظه از خودم میپرسم، آیا صلاح هست که همزمان با پیاده شدن بخشی از سرنشینان کشتی، چنین خبر وحشتناکی را باطلاعشان برسانم؟

ماهیگیر پیر پاسخ داد:

ـ شاید بهتر باشد. اما موضوعی که دیگران را میترساند معلوم نیست باعث وحشت کسانی شود که در کشتی مشغول دیده‌بانی هستند و مانده‌اند تا پای جان از شرافت و موجودیت خود و دوستانشان بیباکانه دفاع کنند. آنها دلاوران نام‌آوری هستند، آنها تا این اندازه حسود و فاسد نیستند که با سستی و عقب نشینی نومیدانه، موجبات دلواپسی مسافران و همکارانشان را فراهم سازند!

اریک تجدید مطلع کرد:

ـ راست است! من خوب میشناسمشون... عاقلانه‌تر خواهدبود که همه را تا آخرین دقیقه بمبارزه علیه توفان سرگرم کنیم و بالأخره این تنها شانسی است که میتوانیم کشتی را از نابودی نجات دهیم. ولی چونکه فعلاً" روی تودهٔ یخ هستیم، آیا منافع ما ایجاب نمیکند وقت را مغتنم بشمریم و کمی پی‌ببریم در این توچال بهسر و ته چه چیزهائی وجود دارد؟ اقرار میکنم تمام صداهای خشک شکستن اشیاء و ترکیدن یخها برای اینست که مرا در بارهٔ استواری و پایداری کوه عظیم یخ بشک و شبهه اندازد!"

اریک و پدر خوانده‌اش از نهانگاه ذخیرهٔ غذائی، سیصد قدم بسوی شمال برنداشته بودند که فوراً" سرجایشان میخکوب شدند. شکاف بزرگی زیر پاهایشان دهان میگشود. برای عبور از آن، بایستی از چوبهای کلفت و بلندی یاری میگرفتند که فراموش کرده بودند با خودشان بیاورند. بهمین دلیل، عزم کردند در مسیر شکاف جلوبروند تا بکناره برسند، در حالیکه بجانب باختر متمایل میشدند که به بهینند شکاف تا کجا امتداد پیدا میکند.

آنگاه، ملتفت شدند که شکاف یا بتعبیر روشن‌تر بریدگی سطح یخ بسته در این جهت بشکل خط بسیار درازی ادامه مییافت، بحدی دراز که پس از نیمساعت راه پیمائی آخرش را ندیدند.

وقتی با سیر و سیاحت از میزان وسعت بیابان یخ، محلی که نهانگاه پس انداز خوراکی و تسلیحاتی در آنجا بود، اطمینان حاصل کردند، برگشتند. بمحض اینکه تقریبا" به‌نیمهٔ راه بیابان یخ، مسافتی که آنها را از مخفیگاه چرمی! جدا میکرد، رسیدند. تودهٔ بزرگ یخ، حرکت نوسانی تازه‌ای کرد و در پی آن، شکاف برداشت، باصداهای خشکی شکست و با برخورد بقطعات یخ شناور، هیاهوی کر کننده‌ای بوجود آورد. آنها از این واقعهٔ غیر مترقبه، خیلی زیاد مضطرب نشدندبلکه با نا شکیبائی پای فشردند که بدانند آیا آن جنبش شدید و ناگهانی، برای کشتی آلاسکا نتیجهٔ اسفناکی نداشته است.

بزودی بمخفیگاه مواد خوراکی و سپس به بندر کوچکی که کشتی را پناه داده بود، رسیدند. اریک و ماستر هرسبم چشمهایشان را مالیدند و از همدیگر پرسیدند آیا خواب نمی‌بینند: کشتی آلاسکا دیگر آنجا نبود!....

اول خیال کردند که در آبهای خروشان غرق شده است. بسیار طبیعی بود پس از آن شب‌پرماجرا و مخوفی که گذرانده بود، دچار چنین سرنوشت شومی شود.

اما تقریبا" همان دقیقه تعجب‌کردند که از حادثهٔ غرق شدن‌کشتی، هیچ آثاری بچشم نمیخورد و نیز منظرهٔ کاملا" جدیدی که بندر کوچک در مدت غیبتشان بخود گرفته بود، بر شگفتی آنها میافزود. یخهای شناوری که توفان در ظرف چند ساعت در کنار بندر رویهم چیده وکشتی آلاسکا که با پوششی از برف و یخ در وسط آن آرمیده بود، دیگر دیده نمیشد. بلکه بر عکس، محل مورد بحث، منظرهٔ کاملا" متفاوتی پیداکرده و بطورآشکار بریده بریده شده بود. پنداری تودهٔ بزرگ یخ در حاشیهٔ آسیب‌دیده، تکه تکه شده و قطعات مجزا در کام امواج فرو رفته است.

تخمینا " در همین لحظه، ماسترهرس بم حالت خاصی را تحقیق کرد کـه هنگام بررسی همه جانبهٔ تودهٔ بزرگ یخ نتوانسته بود، درک کند. ولی اینک درنظرش بسیارآشکار میشد که پس از آغاز سیر و سیاحت، دگرگونی محسوسی پـدیدار گشته اسـت. باد تغییـر مسیرداده بود و از سمت مغرب میوزید.

آیا ممکن‌نیست که توفان با تغییر جهت، یخهای شناور را بسادگی بانتهای‌خلیج رانـده و کشتی آلاسـکاپابپای آنهـا جلو رفته و در وسط ثابت مانده باشد؟

آری، مسلما "وجودچنین فرضیه‌ای امکان داشت. مسأله‌ای کهلاینحل مانده بود، این بود که راجع بواقعیت مطلب پژوهش کنند.

اریک بدون‌اینکه دیگردرنگ‌کند، همراه ماسترهرس‌بم بسوی‌منتهی‌الیه خلیج روی آورد.

مدتی‌مدید راه‌پیمائی‌کردند و فضائی بمساحت چهار یا پنج‌کیلومتر را پشت سر گذاشتند. در همه جا، کناره‌های تودهٔ عظیم یخ از یخهای شناور آزاد شـده بود. امواج خشمگین از نقاط دور میآمدند، بکناره‌های یخی یورش‌میآوردند و آنها را در هم میشکستند همانطور که بساحل‌شنزار وهموارمیتازند. لیکن در انتهای خلیج آرامش حکمفرمائی میکرد و آنچه عجیب‌تر بنظر میآمد، اینست دماغـهٔ مرتفعی که بخش جنوبیش رادر میان میگرفت، ناپدید شده بود.

سرانجام، اریک ایستاد. این بـار، حقیقت مـوضوع را دریافته بود. دست مـاسترهرس‌بم را گرفت، در دستهای خویش فشرد و با صدای بمی گفت:

"پدر! شما جزء آن دسته اشخاص مجرب و نادری هستید کهمیتوان حقیقت را بآنها گفت!.... خیلی‌خوب، واقعیت اینست که تودهٔ بزرگ یخ درهـم شکسته، از تل یـخ و برفی که آلاسکا را زندانی میکند، جدا شده و ما در جزیرهٔ یخی هستیم که چندین کیلومتر درازا و چند صدمتر پهنا دارد و به خواست توفان روی آبها نقل مکان میکنیم!"

* * *

۱۹

تیرهای تفنگ

اریک وماسترهرسیم که از فرط خستگی ناتوان شده بودند ، درحدود دو ساعت بصبح مانده، زیر پوشش بزرگ چرمی مواد غذائی لغزیدند ، پهلو بپهلو، نزدیک پوستین گرم و نرم "کلاآس" ، در میان دو تا چلیک محافظ، دراز کشیدند . اینقدر وقتی نگذشته بود که بخواب عمیقی فرو رفتند . هنگامیکه بیدار شدند ، خورشید در افق بالا آمده بود ، آسمان‌از نو آبی رنگ و دریا آرام شده بود . پاره یخ عظیم که دریانوردان و سگ همراهشان بحال مواجی رویش حرکت میکردند ، بنظر میرسید که ساکن‌است زیراجنبش‌آن ، بی‌اندازه بطئی ومنظم بود . اما درکناردولبهاش، تودههای بزرگ‌یخ شناور که از یخچالهای طبیعی قطب جدا شده بودند ، باشدت و سرعت‌دهشتناکی‌از یکدیگر سبقت میجستند ، در حالیکه پشت سر هم قرار میگرفتند ، بیکدیگر تنه میزدند و بعضی وقتها میشکستند . دور نمائی که ازتمام آن کوههای بلورین و قدبرافراشته بوجود آمده بود ، مانند منشوری نور خورشید را تجزیه میکرد و بر میگردانید [1] ، یکی از زیباترین عجائب هفتگانهٔ عالم‌بشمارمیرفت کهاریک هرگزدرعمرش ندیده بود . ماسترهرسیم هم در شناسائی مسائل علمی بقدری کم استعداد و کند ذهن بود که

---

۱ ــ منعکس میکرد .

توانست فقط در محدودهٔ کلیات موضوع اظهار عقیده کند و بویژه در شرائطی که بود، بتحسین فروزشها و شکوههای طبیعت شمالی پردازدنه اینکه بعلت‌وجودیشان پی برد. آری، از خویشتن بیگانه شد و از تماشای آن چشم انداز بدیع و نوظهور بشگفت آمد. در حالیکه با آه وناله‌گفت:

"تماشای همهٔ این منظره از عرشهٔ یک کشتی سبک و تند رو چقدر قشنگ است!"

اریک باخوشروئی همیشگی‌اش، باو جواب داد:

ـ بله! درعرشهٔ یک‌کشتی‌بایستی فقط در فکر این بود که ازتوده‌های یخ‌مواج‌دوری‌کنیم‌تاخردو خمیر نشویم و حال آنکه روی جزیرهٔ یخی‌بایستی از این سختیها و بدبختیها نگران باشیم!"

یقینا" این‌نقطه‌نظر بسیار خوش‌بینانه‌ای بود. ماسترهرس‌بم بلبخند محزونی‌اکتفاکرد. ولی اریک تصمیم گرفته بود که وقایع را از جنبهٔ مثبت بنگرد و ادامه داد:

"آیا همینکه مقدار قابل ملاحظه‌ای ذخیرهٔ مواد غذائی در اختیار داریم، موفقیت فوق‌العاده‌ای نیست؟ در حقیقت، هر آینه از حیث تدارکات‌وپس انداز خوراکی مستغنی نبودیم، و ضعمان یاءس‌آور ب.د. اما با بیست‌یا سی چلیک محتوی بیسکوئیت، گوشت قورمه، انواع نوشابه‌های شیرین و مقوی، داروهای لازم برای درمان عوارض سطحی، با تفنگهای اضافی و کمر بند آراسته بفشنگها، از چه ممکن است بترسیم؟ بجهنم که چندهفته‌انتظاربکشیم و خشکی را نمبینیم، جای امن و راحتی که بتوانیم بساحل نجات برسیم!.... پدر گرامی! شما حدس میزنید که ما از این واقعه جان بسلامت خواهیم برد همچنانکه غرق شدگان کشتی "هانسا" بامید خدا، خود راازمنجلاب بلا رها کردند؟

ماسترهرس بم با کنجکاوی پرسید:

ـ کشتی "هانسا"؟

ـ بله، درسال ۱۸۶۹ یک فروند کشتی رهسپار دریاهای شمالی شد.

بخشی‌از سرنشینان که مشغول نقل و انتقال مواد غذائی‌و زغال بودند، نظیر ما روی کلک[1] یخی پرتاب شدند. مردان شجاع و از جان گذشته، بایستی تا جائی که میتوانستند بنقطهٔ اتکائی مثل تودهٔ یخ شناور روی خوش‌نشان‌دهند. دریانوردان سرگردان شش ماه و نیم آزگار در آنجازندگی کردند، درحالیکه باهمان صخرهٔ سخت، صیقلی و لغزنده! مسافتی‌معادل چندین‌هزارفرسنگ راه پیمودند و عاقبت در شمال زمینهای آمریکای‌شمالی بخشکی گام نهادند.

ماسترهرس‌بم، آه جانکاهی کشید و گفت:

ـ خداکندبتوانیم‌همان‌سرنوشت سعادت آمیز را داشته باشیم!... اما بگمانم بهتر خواهد بود که تکه نانی بخوریم.

اریک با حضور ذهن جواب داد:

ـ منهم همین عقیده را دارم. یک نان بیسکوئیت و برشی از گوشت گاو قورمه، برای هر کدام از سه‌نفرمان پذیرائی شایان و بجائی خواهد بود!"

ماسترهرس‌بم، دردوتا از چلیکها را باز کرد که خوراکی باسم‌صبحانه از درونشان بیرون آورد. با نوک کاردش در حلبی بطری محتوی شربت را سوراخ کرد که کم کم از آن بنوشند. بعد بایستی با حمله باندوختهٔ مواد غذائی از شکمهای گرسنه‌شان پذیرائی میکردند.

درست پس‌از گذشت ده دقیقه‌که بترمیم قوای از دست رفته مشغول بودند، ماهیگیر سالخورده سوءال کرد:

"آیا کلک ملاحان و جاشوهای کشتی هانسا هم مثل جزیرهٔ یخی ما بزرگ بود؟

ـ تصور نمیکنم! قلمرو حکومتی ما حداقل بایستی ده یا دوازده کیلومتر درازا داشته باشد. در صورتیکه طول کلک مسافران هانسا شاید

---

۱ ـ بفتح حروف اول و دوم، چوبهائی که بهم بندند و روی آب رود بیندازند و از این ساحل بآن ساحل بروند.

بزحمت دو کیلومتر بوده اســت . گفتنش چیــز ساده‌ای بنظر میرسد ولی تفکردربارهٔ ماشینی اندازه دشوارمیباشدزیرابعدازآنکه‌ششماه‌بسا کنانش صادقانه خدمت‌کـرده، با برخورد بموانع کمی کوچک شده بوده. غرق شدگان بینوا مجبور بودند خانهٔ شناور را تخلیه کنند بعلت اینکه برخی‌اوقات امواج کف آلود تا آخرین نقطه بدیدارشان میآمدند. خوشبختانه،آنها کشتی بزرگی داشتند که عرشه نداشت و با بادبان کار میکرد .

ــ وسیلهٔ مـطمئنی که بآنها اجازه میداد وقتی تودهٔ یخ مواج قابل سکونت نبود، سوار کشتی شوند، اسباب کشی کنند و بجستجوی خانهٔ دیگــری پردازند. باین ترتیب، چندین مرتبه مانند خرسهـای سفیدازاین قطعه یخ بآن قطعه یخ نقل مکان کردند تا اینکه سرانجام موفق شدند بخشکی قدم گذارند.

ماسترهرس‌بم گفت :

ــ آه! جان کلام در همین نکتهٔ باریکتر از مو نهفته است!آنها یک کشتی داشتند و ما نداریم! .... مگر اینکه سوار چلیک خالی‌شویم، چلیکی که تقریبا" معادل سیصد لیتر آب جا میگیرد. من زیاد سردر نمیآورم چطور خواهیم توانست این کلــک بیسر و ته را بدون دوز و کلک بصاحبش تحویل دهیم و منزلمان را عوض کنیم!

اریک پاسخ داد:

ــ وقتی، موقعش شد، خواهیم دید چه بایستی بکنیم. در حال حاضر، بهترین کـاری که واجب است انجام بدهیم، اینست که بیک گردش تفریحی وتحقیقی کامل در جزیرهٔ ناشناخته‌مان مبادرت‌ورزیم! "

ماستر هرس‌بم واو،از جای برخاستند و دو تائی بنا کردند چهاردست و پا از نوعی کوه کوچک یخی و برفی بالا رفتن. (این کوه باصطلاح علمی "هومک"[1] نام دارد) بمنظور اینکه در خصوص تودهٔ بزرگ یخ

---

۱ ــ Hummock : پشتهٔ یخ ــ تپهٔ‌گرد ــ برآمدگی‌زمین در مرداب.

فکــری کلی بکنند. قطعهٔ غول‌آســای یخ بشکل کلکی دراز و باریک‌یا بتعبیر واضح‌تر جزیره‌ای جلوه میکرد که از سر تا پای دوازده یا شاید پانزده کیلومتر طول داشت و هر گاه از دریچهٔ دیدگان موشکاف چهره‌پرداز صاحب ذوقی اقیانوس قطبی را مینگریستند، متوجه میشدند که دست تــوانای طبیعت تصویر نهنــگ عظیم‌الجثه‌ای را بر سطح دریای بیکران ترسیم کــرده بود. نهانگاه اندوختهٔ خوراکی تقریبا" در خط مستقیمی واقع شده بود که $\frac{1}{3}$ پیکر جانور فرضی یا سر نهنگ را محدود میکرد. لیکن رویهمرفته محاسبهٔ مساحت جزیره یا شکل واقعی آن، تا اندازه‌ای دشــوار بود. وجــود تعداد بیشماری "هومک" سطح پاره یخ شناور را ناهموار میکرد و مانع از مشاهدهٔ مناظر اطراف بود. نقطه‌ای که در منتهی‌الیه جزیره قرار داشت و شب قبل در مسیر انتهای خلیج کشف کرده‌بودند، بسیار دور بود. تصمیم گرفته شد که ابتداء دراین سمت جلو بروند. بهمان قدر که ممکن بود برحسب وضع خورشیدنسبت بجهات اربعه، کشف اخیر را تأیید کنند، پائین پای تودهٔ بزرگ یخ پیش از جدائی از تل یخ و برفی که کشتــی آلاسکا را احاطه کرده بود وفعلا" تکه‌تکه شده است، بسوی باختر گسترش مییافت و اکنون بجانب شمال برگشته بود. از اینقرار، جا داشت فرض کنند که کشتــی آلاسکا بر اثر قــدرت جریانات یا وزش باد موافق بسوی جنوب حرکت کرده است و عارضهٔ غریبی که دیده نشده و اثری از سد طولانی یخ و برف بر جای نگذاشته بلکه بموازات هفتاد و هشت درجهٔ عرض جغرافیائی از خاور بسوی باختر کشیده شده‌است، این فرضیه را کاملا" تأییدمیکرد.

تودهٔ عظیم یخ سرتاسر از برف پوشیده شده بود و روی این برف، دورادور، لکه‌های سیاهی ملاحظه میشد که ماسترهرس‌یم فورا" شیرماهیهای ریش‌دار و بزرگ را شناخت. این شیر ماهیها بیگمان در شکافها یا در غارهای جزیرهٔ یخی جا داشتند و درحالیکه خیال میکردند بطور قطع و یقین در پناهگاههایشان از هر گونه حمله‌ای ایمن هستند، برای گرم شدن در آفتاب از فرصت بهره میبردند.

اریک و ماسترهرس هم بایستی بیش از یکساعت راه می‌پیمودندتا بآخرین نقطهٔ کلک میــرسیدند. تقریبا" بی‌وقفه از کنارهٔ ضلع شرقی پیشروی میکردند زیرا این راه بآنها اجازه میداد که در عین حال‌هم دریا را نظـاره کنند و هم جزیره را. "کلاآس" ضمن اینکه هر لحظه بجلو تاخت میـآورد، بعضی از شیر ماهیها را که از دور دیده شده بودند، فراری میداد. جانوران دریائی با ناشیگری خود را تا کنارمیدان یخ میکشیدند که بآب بزنند. کشتن تعداد زیادی از ماهیهای پیه‌دار و فربه بسیار آسان بود اما این شکار چه سودی داشت، چونکه جزیرهـ نشینان بیخانمان برای کباب کردن گوشت، نمیتوانستند در فکر تهیه آتش باشند، هــر چند گوشت این حیوانات بیچاره، فوق‌العاده ترد، خوش طعم و لذیذ است؟ اریک اندیشه‌های دیگری در سر میپرورانید. او با دقت و وسواس عجیبی زمین جزیرهٔ یخی را وارسی میکرد و محقق میکرد که این زمین همجنس نیست. شکافها، چاکها و درزهای فراوانی که با حالات مشخص در تمـام عرض میــدان یخ امتداد میافت، این توهم را ایجاد میکرد که مبادا با کوچکترین برخوردی بچندین قطعه منقسم شود. درست است که این تکه‌ها با پیکر های زیبا و بزرگشان باز هم تشکیل مجمع‌الجزائری را میدادند. اما تنها امکان چنین‌سانحــه‌ای، نیاز بیچون و چرا و مقاومت ناپذیر ساکنان جزیره را آشکار میساخت و در نتیجه پســر و پدر بایستی هرچه زودتر نزدیک نهانگاه ذخیرهٔ غذائی توقف میـکردند، اگر میخواستند بـا جدائی از منبع خوراکی ناگهان دچار خطر گــرسنگی و نابودی حتمــی نشوند. وانگهی، این شکافهای مشکوک، در همه جا، بر اثر برفی که شب پیش باریده‌بود، از نو با قشر ضخیــم و سفیدی پوشیده شــده بود. آری، برف به‌این زودی بتدریج‌آب میشد، آنها را می بست یا اقلا" بطور سطحی بتانه میکرد! اریک بر آن شــد که میان قسمتهای محدود، با علاقه‌مندی و دلواپسی، یخهای یک پــارچه، محکم و دیر شکن را شناسائی کند تا اینکه آنجا را بعنوان قــرارگاه سپاه مدافع! بپذیرد و ذخیرهٔ غذائی

را هم بمحل جدید انتقال دهد.

درگیرودار این پندار، ماسترهرس بم و او بعد از آنکه چند دقیقه در منتهی‌الیه شمال رفع خستگی کردند، سیر و سیاحتشان را ازضلع جنوبی از سر گرفتند. اکنون، رهنوردان این کنارهٔ تودهٔ بزرگ یخ را پیروی میکردند که دو ساعت زودتر، هنوز تند باد نقش خیزابهای شتابزده را بر ساحل خلیج جلوه گر میساخت، جائی که یاک آمریکائی پناه‌گرفته بود. کلاآس که از نسیم خنک و طراوت هوا بجنب و جوش آمده بود، جلو جلو میدوید و بنظر میرسید که روی این فرش‌سفید، درخشان و لغزنده، محیط زندگی واقعیش را باز یافته است، سرزمین خلوت، آرام و دور افتاده‌ای که بیشک دشتهای پهناور گروئنلند را بیادش میآورد.

غفلتا" اریک دید که حیوان هوا را بو کشید، همچون تیری که از چلهٔ کمان گذرد، بتاخت رفت و در حالیکه واق واق میکرد، جلوی چیزی که هنوز با تلی از یخهای انباشته پنهان شده بود، ایستاد. بدون اینکه عجله بکند، در دل گفت: "باز هم یک شیرماهی یا یک خرس آبی!" آنچه در کنارهٔ تودهٔ بزرگ یخ دراز کشیده بودواندوه "کلاآس" را برمیانگیخت، نه یک شیرماهی بود و نه یک خرس آبی. این یک انسان بود، مردی بیجان و خون آلود که مطمئنا" پوستینش بپوستین ملاحان کشتی "آلاسکا" شباهتی نداشت. این کشف غیرمنتظره در آغاز اریک را بشگفت آورد، همچنانکه خاطرهٔ کشتی "وگا" بارها باعث تعجبش شده بود، خاطره‌ای مربوط بزمانی که در موقع فصل‌باران نواحی استوا کشتیها از حرکت باز میمانند. او سر این مرد را بالا نگهداشت. گیسوی پر پشت و سرخ رنگی آن را میپوشانید و بویژه‌بینی پت و پهن و لگدمال شده‌اش شایان توجه بود. دماغ کوفته‌ای وپره‌داری که بینی زنگی حبشی یا سودانی را بخاطر بیننده میآورد....

اریک‌از خود پرسید آیا دستخوش وهم و خیال نشده است؟ تکمه‌های جلیقهٔ مرد را باز کرد، گذاشت سینه‌اش بیرون بیفتد. این

فضولی بدان علت بود کـه شاید بتواند بفهمد قلبش میزند یا ثابت کند نامش چیست....

بزودی نام مـورد نظر کـه با جوهر آبـی و در میان نقشه‌ای‌از نشانـهای نجابت و مناصب عالی خانوادگی خالکوبی شده بود، نمایان گشت: "پاتریک اودونوگان، کشتی سنتیا"

و قلب میزد!.... و مرد نمـرده بود!.... فقـط سرش زخم بزرگی برداشته بود، زخم دیگری بر شانه داشت و سینه‌اش هم ضرب دیده بود بنحوی که تا حد زیادی مانع از حرکات تنفسی‌اش میشد.

اریک رو کرد بماستر هرسبم و گفت:

"بایستی او را به پناهگاه خودمان ببـریم، زخمهـایش را مرهم بگذاریم، بزندگی برش گردانیم!"

و چـون میترسید مبادا مرد سخنانش را بشنود، آهسته افزود: "پدر! خودشه، همان کسی که از مدتها قبل عقبش میگردیم و موفق بدیدارش نشده بودیم، پاتریک اودونوگان!... اوناهاش! جانش‌بموئی بند است!"

اندیشهٔ اینکه راز زندگیش، درون این کلـهٔ زمخت و خونین، جائی کـه ظاهرا" آثار مرگ بر آن سایه افکنده بود، بودیعت نهاده شده است، شعلهٔ تیره‌ای در دیدگان امیدوار اریک روشن میکرد. پدرـ خوانده آنچه را که در ذهن اریک میگذشت، حدس زد و نتوانست‌از بالا انداختن شانه‌ها خودداری کند. پیرمرد بفهمی نفهمی گفت:

"خوب جوری جلو میرویم، در اینصورت الان میشه از همه چیز سر درآورد!.....و از قرار معـلوم، افشاء تمام اسرار دنیا بطرز رفتارما با دریانورد مجروح بستگی دارد!"

ماهیگیر پاهای پاتریک را گرفت، اریک هیکل گنده‌اش را زیربغل زد و دوتائی از نو راه افتادند، در حالیکه بکمک همدیگر بار سنگین را حمل میکردند. حرکت راه پیمایان و شاید هم تکان خوردن مرد زخمدار، باعث شد که او چشمهایش را بـاز کند. طولی نکشید درد جراحاتش

چنان شدت یافت که صدای نالهها و شکوههایش بهوا رفت و از میان عبارات درهم و نامفهومی که بزبان انگلیسی ادا میکرد، کلمهٔ "آب! آب!...." بیشتر بگوش میخورد. آنها از نهانگاه پس انداز خوراکی هنوز دور بودند. اریک تصمیم گرفت لختی درنگ کند، بدبخت جان سخت را بتل یخی تکیه داد و بطری چرم پوشش را بلبهای او گذاشت.

بطری کم و بیش خالی بود ولی بمحض اینکه اودونوگان یکغلپ از شربت محتوی آن نوشید، ظاهرا" جان تازهای گرفت. دوروبرش را نگاه کرد، از ژرفای درون آه سردی بر کشید و گفت:

"ژون کجاست؟

اریک باو گفت:

ـ ما شما را تک و تنها کنار تودهٔ بزرگ یخ پیدا کردهایم. آیا مدت زمان درازی آنجا بودید؟

مجروح ضمن اینکه بواسطهٔ انبساط فوق العادهٔ عضلات درد شدیدی احساس میکرد، جواب داد:

ـ نمیدانم... در حالیکه چشمهایش را بچشمهای اریک دوخته بود، ادامه داد. یک غلپ دیگر آب شیرین بمن بدهید!"

دومین جرعهٔ شربت را غورت داد، نیروی تازهای باز یافت و بسخن پرداخت:

وقتی توفان میغرید، یاک داشت در آب فرو میرفت. بعضی از مردان فرصت کردند که خود را توی کشتیهای بیعرشه و بادباندار بیندازند، دیگران غرق شدند. در اولین موقعیت مناسب، آقای ژون بمن اشاره کرد باتفاق او توی قایق نجاتی برویم که بعقب یاک آویزان بود و بدلیل کوچک بودنش همه بآن اهمیت نمیدادند اما سبک بود و غرق نمیشد!...

این تنها قایقی بود که بتودهٔ بزرگ یخ رسید!... تمام کشتیهای بادباندار پیش از اینکه بکناره بیایند، حتما" درآب واژگون شدهاند! امواج دیوانه، قایقمان را روی قطعه یخ شناوری انداخته بود و ما از شدت

گرسنگی وســرمــا ، همینطــور میلرزیدیم . ولی بالاخره بهرجان کندنی بود توانستیم دوباره ســوار قایق نجات شویم ، خود را بساحل تودهٔ یخ بزرگ بکشانیم و منتظر سپیدهٔ صبح بمانیم!....

آقای ژون ، امــروز بامداد ، مرا تــرک کرد که برود به بیند آیا میتواند برای خوراکمان یک خوس آبی را بکشد یا چند تا مرغ دریائی را شکار کند . از آنموقع ببعد ، من دیگر ندیدمش....

اریک پرسید :

ــ این آقای ژون ، یکی از افسران کشتی آلباتروس است؟

اودونوگان با لحنی که شگفتی او را از این پرسش ظاهر میکرد ، پاسخ داد :

ــ او مالک و کاپیتان کشتی است .

ــ پس، مالک آلباتروس آقای تودربراون نیست؟

مرد مجروح کــه ظاهرا" از خــود میپرسید آیا تا بحال پرگوئی نکرده است ، با دو دلی اظهار داشت :

ــ من.... من نمیدانم . "

اریک عقیده داشت که نبایستی راجع باین موضوع پافشاری کند . مسائل بسیار دیگری بود که بپرسد! در حالیکه روی برف ، پهلوی‌مرد ایرلندی می‌نشست ، باو گفت :

"رفیق عزیز! یک روز شما از آمدن بکشتی آلاسکا و مذاکرهٔ بامن شانه‌خــالی کردید و این مخالفت در گذشته سبب بدبختیهای زیادی شده و عدهٔ کثیری از افراد بیگناه دو طرف ، بمناسبت لجاجت‌کودکانه‌تان درخون خود غلتیده‌اند! ولی اکنون که بخواست خداوند دانا و توانا دورهم جمع شده‌ایم ، نیکوست بعنوان مردان عاقل و با اراده بیائیم فرصت را مغتنم بشمریم ، دست بدست هم بدهیم و بطور جدی سخن بگوئیم . شما روی تودهٔ عظیم یخ شناوری هستید ، زخمی ، بدون خوراک و دارو ، نمیتوانید به تنهــائی بجای امن و راحتی فــرار کنید و لحظه بلحظه عفریت مخوف مرگ با پنجه‌های نیرومندش گلویتان را میفشارد!....

من و پــدر خواندهام هر چه بخواهید، داریم.... انواع غذاو دوا، سلاحهای سرد و گــرم، شربتهای گــوارا و مقوی و از همه بالاتر مهر و محبت بیــریا نسبت بدردمندان و بینوایان! ما قصدی نداریم جز اینکه از شمــا پرستاری کنیــم، تمام این چیزها را با شما تقسیم کنیم و زخمهایتان را بهبود بخشیم! در مقابل دلسوزیها ونوعپروریهایمان، میخواهیم که کمی نسبت بما اعتماد داشته باشید!"

مرد ایرلندی نظر تردید آمیزی که حقشناسی و ترس از آن هویدا بود، وحشتی مبهم و نامحدود، روی اریک افکند و گفت:

"بستگی بنوع اعتمادی دارد که انتظارش را میکشید!

اریک ضمن اینکه سعی میکرد لبخند بزند و دستهای مرد مجروح را در دستهایش بگیرد، پاسخ داد:

ـ اوه! شما خوب میدانید! مــن قبلا" هــم منظورم را گفتهام. میدانید که احتیاج دارم بچــه چیز آگاهی پیدا کنم، چیز نامعلوم و گمشدهای که در جستجویش باین دریاهای دور افتاده آمدهام!... به بینیم و تعریف کنیم، پاتریک اودونوگان! یککمی مردانگیو همت بخرج دهید. رازی را که برایم اهمیت بسزائی دارد، بازگو کنید. دربارهٔ "کودک تختهٔپاره" هر چه میدانید، آگاهم سازید! فقط نشانهای بمن بدهید که در باز یافتن خانوادهام مرا رهنمون باشد!.... از کی میترسید؟ با اجابت آرزوی من، چه خطری برای شما متصور است؟....."

اودونوگان جواب نمیداد وچنین بنظر میآمد دلائلی را که اریک ارائه میداد توی کلهٔ گــرد و غلنبهاش سبک و سنگین میکرد. عاقبت بخود فشار آورد و گفت:

"اما اگر جل و پوست خودمان را از آب در آوردیم، اگر بکشور آزادی رسیدیم که در آنجا قانونگزاران سختگیر و دادرسان واقعبین مو را از ماست میکشند، شما خواهید توانست اذیتم بکنید!

اریک با آتش درونی گفت:

ـ نه، من قسم میخورم که هرگز علیه شما هیچگونه اقدامینکنم!...

س به‌نام ارواح‌طیبه سوکند یاد میکنم که بقصد احقاق حقوق از دست رفتد و اعادهٔ حیثیت و شرافت خود و خاندانم در دادگاههای هیچ کشوری اعم از خودی یا بیگانه بر ضد شما اقامهٔ دعوی نکنم! ستمها وزیانهای شما نسبت بمن یا نسبت بسایرین هر چه باشد، سرم‌راتضمین میدهم که برای آیندهتان نتیجهٔ ناگواری نخواهد داشت! وانگهی، مسئله‌ای هست که ظاهرا" شما نمیدانید و آن اینست که طبق قوانین ومقررات موضوعه فعلا" کلیه قضایا مشمول مرور زمان شده‌است ویا باصطلاح قضائی عمل کردن به‌عدم اجرای حقی که بر کسی داشته باشند و سالیان دراز از آن گذشته، مجوز قانونی ندارد. میخواهم بگویم که این وقایع و نتایج مترتبه بر آن، هر چه باشند، متجاوز از بیست سال از زمان وقوعشان سپری گشته است، دادگاههای ساختهٔ دست بشر، دیگر حق ندارد چه از لحاظ مادی و چه از حیث معنوی، در این خصوص از شما باز خواست کند!

پاتریک با اندکی بدگمانی و ترس از فریب که هنوز در ذهن آشفته‌اش باقی مانده بود، سؤال کرد:

ـ راستی؟ بااینوصف، آقای ژون بمن گفته که کشتی آلاسکا از طرف مقامات پلیس‌بین‌المللی، جهت‌تعقیب‌وتوقیف مجرمان و جنایتکاران بدریاهای شمالی اعزام گردیده‌وشما خودتان‌هم درملاقات اولمان، بطورگذرا از محاکم دادگستری و اجراء عدالت اجتماعی حرفهائی زدید....

ـ این صحبت درباب جرائمی است که بتازگی اتفاق افتاده مثلا" قتلی با تمهید مقدمات قبلی که در آغاز سفرمان بوقوع پیوسته، خاطر جمع باشید که آقای ژون شما را دست انداخته و خواسته با ارعاب و تهدید زبانتان را غلاف کند. پاتریک! بی‌شبهه در سکوت شما، برای آن بزرگوار مصالح و منافعی ملحوظ است!

مرد ایرلندی با ایمان راسخی گفت:

ـ مسلما" منافع و عوائد سرشاری نصیبش میشود.... و در حالیکه اریک را بر بر نگاه میکرد، سخن از سر گرفت: اما بالأخره،

شما چطور کشف کرده‌اید که من براز زندگیتان واقفم؟

ـ بوسیلهٔ آقا و خانم بوولز صاحبان مسافرخانهٔ "لنگر سرخ" واقع در شهر "بروکلین" این زن و شوهر مهربان و راستگو اغلب اوقات حرفهایتان را شنیده بودند که در عالم مستی و از خودبیخبری، از "کودک تخته‌پاره" توی اتاق در بسته‌تان صحبت میکرده‌اید.

مرد ایرلندی گفت:

ـ عین حقیقت است!...درست گفته‌اند: دیوار موش دارد، موش هم گوش دارد.

و باز هم اندیشید وادامه داد:

" باین‌ترتیب، حتما" پلیس شما را نفرستاده است؟

ـ نه، چه فکر پوچ واحمقانه‌ای!.... من با پاهای خودم آمده‌ام، به پیروی از تمایل شدید قلبی‌ام، با عطش سوزان و کشنده‌ای که بدانم کشورم در کدام نقطه از جهان است، پدر ومادر حقیقی‌ام چه کسانی هستند، همین و بس!"

اودونوگان از روی نخوت وغرور تبسم تلخی کرد و اظهار داشت:

" آه! اینست چیزی که میخواهید بدانید؟ خیلی خوب، درست است، من میتوانم آن را بشما بگویم، من!... راست است، من‌این‌را میدانم!....

اریک که دید مرد مجروح در بیان مطلب این دست و آن دست میکند، فریاد کشید:

ـ آن را بمن بگوئید، اودونوگان! آن را بمن بگوئید! محض رضای خدا، راز هویتم را بمن افشاء کنید، و من قول شرف میدهم که ازسر تقصیراتتان بگذرم، البته اگر مرتکب لغزشها و کجرویهائی شده باشید، هرگاه واقعیت را با ذکر دلائل و براهین متین و عقلائی به‌ثبوت رسانید، از شما سپاسگزاری میکنم و با نهایت فروتنی دست و پایتان را میبوسم!"

مرد ایرلندی زیرچشمی و با حرص و ولع تسکین‌ناپذیری نگاهی ببطری چرم‌پوش انداخت و با صدای خفه‌ای گفت:

" از بس وراجی کردم ، گلویم خشک شده. اگر موافق باشید ،من به خورده آب شیرین مینوشم . . .

اریک ضمن اینکه بطری را بماستر هرسیم میداد ، با حضور ذهن پاسخ گفت :

ــ اینجا دیگه‌از شربت اثری نیست ، ولی پدرخوانده‌ام الان‌بسمت مخفیگاه غذائی میروند و شربت غلیظ و بامزهٔ دیگری برایتان دست و پا میکنند ! ما دو چلیک بزرگ از این نوشابهٔ نیروبخش و کیف‌آور داریم .

ماهیگیر همان‌دم دور شد و در پی "کلاآس" روان گشت . فرماندهٔ جوان در حالیکه صورتش را بسمت مرد زخمدار برمیگردانید ، ادامه‌داد :

" برگشتنشان زیاد طول نمیکشه. دوست درستکار و جگردارم ! بگذریم ، درمورد ابراز اعتماد ، بامن چک و چانه نزنید ! . . . لحظه‌ای خودتان را جای من بگذارید ! در نظر مجسم کنید که تمام عمر، نام کشورتان واسم مادرتان را ندانسته‌اید و بازی روزگار شما را رودر روی مردی قرار داده‌است که بر اسرار و رموز پیچیدهٔ حیاتتان وقوف کامل دارد و این مرد از دادن یک خبر مختصر اما سرنوشت ساز در حق شما مضایقه میکند ، آنهم در زمانی که شما بنجاتش آمده‌اید و باو زندگی دوباره بخشیده‌اید ! . . . واقعا "این عمل خشن و دور از انسانیت است ، آیا اینطور نیست ؟ . . . این رفتار ناهنجار و توانفرسائی است ! . . . . من از شما تقاضای غیر ممکنی نمیکنم ! من نمیخواهم اتهامی بشما وارد آورم ، هر آینه درمسیر حوادث زمانه ، به بن بستی برخورد کرده‌باشید که بخاطرآن خودتان را طعن و لعن کنید ! . . . . فقط روزنهٔ امیدی هر چند تاریک بمن نشان بدهید ، اطلاع ناقص و محدودی که در راه پر پیچ و خم زندگی بکارم آید ، این تمام چیزیست که نیاز دارم ! . . .

پاتریک که سخت تحت تاءثیر گفتار اندوهبار اریک واقع شده بود ، گفت :

ــ درحقیقت ، شما با سخنان روشنگرانه‌تان چقدر روح سیاهو گمراه

مرا لذت بخشیدید. پس، میدانید که من در کشتی سنتیا شاگردملاح بودم، جوانی ساده و بیگناه...."

ناگاه، درنگ کرد. اریک با اشتیاق وصف‌ناپذیری چشم بلبهایش دوخته بود.... آیا سرانجام بنشانهٔ مطلوب میرسید؟... آیا درآیندهٔ نزدیکی کلید معما را میبافت؟ نام خانواده‌اش را میشناخت؟ میفهمید میهنش درکدام قاره واقع است؟... براستی، این امید دیگر بی پایه و تند گذر بنظر نمیرسید... تمام هوش و حواسش در گفته‌های مرد مجروح، محو شده بود، دیدگان مهرآمیزش را باو دوخته بود، آماده بود آنچه را که هم اکنون باطلاعش میرسید همچون آب حیات با ولع بنوشد وبگنجینهٔ دل بسپارد. برای هیچ و پوچ، برای قطع کلام یا حتی حرکت دست شخص آسیب دیده که قطعاً " از پر حرفی خسته شده بود، ناراحت نمیشد و با دخالت بیجا رشتهٔ سخن را نمیبرید. سایه‌ای را که غفلتاً " در قفایش پدیدار میشد، ندید. بنابر این،ظهور سایهٔ شوم موجب شده بود که پاتریک حرفش را کوتاه کند.

بیمار پریشان روزگار، با آهنگ نوچهٔ فضول و پرچانه‌ای که سرـ دمدارش را مجهز بسلاح‌آتشین و در حال ارتکاب جنایت مشاهده میکند، بهت زده گفت:

"آقای ژون!..."

اریک رویش را برگردانید و تودربراون را دید که جلوی تل یخ مجاور ایستاده است. جنایتکار بالفطره، بی‌تردید تا بحال در پس همان تل یخ خود را از نگاههای حاضران پنهان کرده و حرفهایشان را جزءبجزء شنیده بود. حیرت و تعجب مرد ایرلندی، سوء ظنی را که از دیر زمان در مغز علیلش شکل گرفته و همین الان آشکار شده بود، تأیید میکرد: آقای ژون و تودربراون فقط یکنفر بودند و آنهم همین شخص نشاندار و منفور!

بدشواری داشت این حقیقت تلخ و محسوس را در مخیله‌اش جایگزین میکرد که.....

دوتیر پیاپی، درظرف سه‌ثانیه شلیک شد و دو پیکـر بیجان را بر زمین سرد افکند.

تودربراون که تفنگ شکاری لوله‌بلندش را بشانه تکیه داده بود، تیری بقلب پاتریک اودونوگان زد که او را طاقواز روی برف انداخت.

قاتل حرفه‌ای پیش از اینکه فرصت داشته باشد مجددا" تفنگـش را نشانه‌گیری کند، تیری به پیشانیش خورد و دمرو بر زمین افتاد.

ماستر هرس‌بم که تفنــگ دوددارش را بدست داشت، در عرصهٔ کارزار ظاهر گشت و گفت:

"من با دیدن جای پاهای مشکوک روی برف، خوب کاری کردم که از نیمهٔ راه برگشتم!"



۲۰

پایان سفر

اریک از اعماق قلب و روح فریاد کشید و جلوی پاتریک اودونوگان زانو زد، بامید اینکه رازدار نگونبخت در واپسین دم، سخنی بگوید و نور حقیقت را بزندگی تیرمو ماتمزایش بتابد!... اما مرد ایرلندی از لحظاتی پیش مرده بود و رازش را با خود بگور برده بود.

راجع بتودر براون باید افزود که بدنش سخت متشنج بود، دستهایش سلاحی را کـه در موقع زمین افتادن میفشرد، رها کرد و بدون اینکه کلمه‌ای بر زبان آورد، نفس آخر را کشید.

اریک بتلخی جیغ و داد کرد:

" پدر! این چه کاری بود که کردید؟ چرا تنها شانسی را که برایم باقی مانده بود و بکمک آن میتوانستم راز زندگیم را شناسائی کنم، نادیده گرفتید و از بین بردید؟... بهتر نبود دوتائی باین مردحمله‌ور میشدیم و دستگیرش میکردیم؟

ماستر هرسیم جواب داد:

ـ آیا گذشت زمان را در نظر نداری؟ گمان میکنی کـه او بما اجازهٔ سرخاراندن میداد؟ دلت قرص باشه‌که دومین تیرش برای تو بود!... من انتقام مردهٔ بدبختی را که یک عمر با خفت و ذلت، آلت دست او بود، گرفتم. من بدلیل جنایت وحشتناکی که در "باس فروآد "مرتکب

شد، اورا بکیفر رساندم. و شاید هم بعلت‌جنایات دیگری که درآستین داشت، سزاوار تیر خلاص بود... هرچه باداباد!... من که بخاطر کشتن این موجود کثیف و نجس، پشیمان نمیشوم! بعلاوه، فرزند عزیزم! بدون هیچ تردید و دو دلی، راز زندگی تو، بمشیت الهی، در موقع مقتضی، بر همگی علنی خواهد شد!"

هنوز گفتارش‌را بپایان نرسانده بود که غرش گلولهٔ توپی ازورای یخهای شناور و پیرامون تودهٔ بزرگ یخ طنین افکند. دریانوردان بگفته‌های امید بخش ماهیگیر پیر، پاسخ موافق داده بودند. بیشک و شبهه، این جواب دو تیری بود که از کلک یخی شلیک شده بود.

اریک در حالیکه بار دیگر ازکوه‌یخی بالا میرفت تاأز شادی بر فرازش جست‌وخیز کند و دریای بیکران را نظاره نماید، از ته دل فریاد کشید:

" شلیک گلوله از توپ کشتی آلاسکا بود!... بلطف خداوند سبحان، ما نجات پیدا کردیم!..."

در ابتداء، بغیر از قطعات یخ شناور که با وزش نسیم به پیش رانده میشدند و درمقابل انوار طلائی خورشید باین سو و آنسومیرفتند، هیچ چیز دیگری ندید. ولی ماستر هرس بم که فورا" تفنگش را پر کرده بود، یک تیر هوائی شلیک کرد و تقریبا" همان دقیقه گلولهٔ توپ جوابش را داد.

این دفعه، اریک بوضوح، رشتهٔ دود سیاهی را ملاحظه کرد که روی‌رنگ آبی آسمان و بسوی باختر ترسیم میشد. از اینقرار، تیرهای تفنگ و گلوله‌های توپ با فواصل چند دقیقه‌ای بهمدیگر پاسخ دادند و بزودی‌کشتی آلاسکا از قطعه یخ شناوری پیشی گرفت، بخوبی‌نمایان گشت و بسرعت بسمت شمال تودهٔ بزرگ یخ رفت.

اریک و ماستر هرس‌بم از فرط رضایت و مسرت بگریه افتادند و دست بگردن یکدیگر انداختند. آنها دستمالهایشان را تکان میدادند، کلاههایشان را بهوا پرتاب میکردند و میکوشیدند بهر وسیله‌ای که شده

بود ، حضور خود را بدوستانشان با علامت خبر دهند .

عاقبت ، کشتی آلاسکا توقف کرد ، یک کشتی مخصوص صید نهنگ از آن جدا شد و بیست دقیقه نگذشته بود که بکنارهٔ جزیرهٔ شناور آمد .

چطور میتوان خرسندی و شادی عمیق دکتر شوآریان کرونا ، آقای بردژرد ، آقای مالاریوس و اتــو را تشریح کرد ؟ آنها یاران صمیمی‌شان را صحیح و سالم باز یافته بودند و حال آنکه هر دو را مرده می‌پنداشتند !

بحرپیمایان تمام ماجراهائی که بسرشان آمده بود ، برای همدیگر نقل کردند . ترسها و نومیدیهای شبانه ، هوا انداختن‌ها و کمک‌خواستن‌های بیهوده ، خشمها و برآشفتگی‌های ناشی از بیسامانی و ناتوانی و هزار گونه افکار و اوهام بیسر و ته .

آلاسکا در حالیکه خود را در روشنائی آفتاب میدید و تقریبا" از قید و بند یخها آزاد شده بود ، بصورت ظاهر ، یاری کرده بود که یکباره از دام دریاها و اقیانوسها برهد و برای همیشه از مهلکه جان بدر برد .

آقای "بزوینز" بعنوان دومین افسر مقــدم فرماندهی را بعهده گرفت ، آنها بزودی در مسیر بادی که کشتی را یدک میکشید ، جستجوی تودهٔ بزرگ یخ شناور را آغاز کردند . کشتیرانی در میان یخهای روان ، همراه با تکانهای شدید ، بسیار خطرناک بود که آلاسکا هم باکوچکترین بی‌احتیاطی از آن بی‌نصیب نمیماند . ولی بدلیل روشهای بسیار خوبی که بوسیلهٔ فرماندهٔ جوان بملاحان ورزیده و تیزهوش ارائه شده بود و استفادهٔ افراد ذینفع از تجربه و مهارت شخصی ، در صحت مانورها ، توانستند بدون برخورد بمانعی از لابلای تلهای سرگردان حرکت کنند . باضافه، آلاسکا از این کیفیت ممتاز برخوردار بود کــه در همــان جهــت یخهای شناور با حداکثر سرعت و در عین حال هم‌آهنگ با سرعت آنها ، به پیش میتاخت . خوشبختانه ، قضا و قدر خواسته بود که پیگیریش بیفایده نباشد . در ساعت نه بامداد ، تودهٔ بزرگ یخ حرکت خود را در امتداد وزش باد اعلام داشت و دیده‌بان از بــالای "آشیانهٔ کلاغ" قضیه را شناسائی

کرد و باطلاع همگـان رسانید و اینقدر وقتی نشـد که صدای دو تیر پیاپی این امید را بوجـود آورد که دو نفـر از غرق‌شدگان در آنجا هستند.

از آن پس، اتفاقاتی که روی داده، چندان حائز اهمیت‌نیست. سکاندار کشتی را مستقیما "بجانب اقیانوس اطلس میراند و واقعا "شاهکار بخرج میداد که بدون مواجهه با موانع و مشکلات پیش میرفت. ناگفته نماند که با بادبان حرکت میکرد چون زغالش دیگر ته کشیده بود.

اریک گفت: " حرکت با بادبان موقوف! من دو پیشنهاد بکر و نوظهور دارم. اولی اینست که کشتی را بوسیلهٔ تودهٔ بزرگ یخ یدک بکشیم، باین‌ترتیب تا مدت زمانی طولانی یا بطرف جنوب و یا بسمت شمال خواهیم رفت. اتخاذ این روش موجب خواهد شد که در کشمکشهای متوالی با توده‌های یخ مواج کمتر درگیر شویم، همان قطعات یخ‌شناوری که کلک غول‌پیکر و نیرومند ما مأمور دور کردن آنها از سر راهمان‌خواهد بود. پیشنهاد دوم عبارتست از اینکه برای بپایان رساندن سفرمان، سوخت موردنیاز را از جزیره تأمین کنیم، وقتی می‌بینیم موقعش‌رسیده که با صرفه‌جوئی و خودسازی، از نو آزادی واستقلالمان را بدست‌آوریم.

دکتر خنده‌کنان پرسید:

ــ چه میخواهی بگوئی؟ آیا در کناره‌های جزیرهٔ شناور، کان‌زغال سنگ کشف کرده‌ای؟

اریک جواب داد:

ــ راستش را بخواهید، کـان زغال‌سنگ، نه... بلکه چیزی که تقریبا" همین ارزش را دارد: یک معدن کربن[1] حیوانی، بشکل روغن شیر ماهی. من قصـد دارم آزمایش کنم، چون ما کورهٔ مخصوص آب کردن روغن برای تهیه این نوع سوخت‌رادراختیار داریم."

---

۱ ــ جسم بسیط که در طبیعت خواه متبلور بشکل الماس وغیره و خواه بی‌شکل، بصورت زغال سنگ و غیره یافت میشود.

قبل از اقدام بهر کاری، مراسم تشییع و بآب انداختن دو تا مرده را انجام دادند، البته بستن خمپاره‌ای بپاهای هر کدام رافراموش نکردند.

سپس، آلاسکا بپهلوی تودهٔ بزرگ یخ نزدیک شد، بنحوی که بتواند از حرکتش پیروی کند، در حالیکه در پناه جثهٔ عظیمش از آسیبهای احتمالی مصون میماند. در یک خط قرار گرفتن کشتی وجزیرهٔ شناور، بکارگران اجازه داد که مواد غذائی، سلاحها و چلیکها رابآسانی بعرشهٔ کشتی منتقل کنند. عملیات نقل و انتقال که خاتمه یافت،کشتی بطرف منتهی‌الیه شمالی کلک یخی رفت و با قلاب‌های دو شاخه وسه شاخه ببدنهٔ مقاوم جزیرهٔ شناور تکیه داد چون در آنجا بهتر میتوانست از برخورد با قطعات یخ مواج محفوظ باشد. اریک از حالا اطمینان پیدا کرده بود که بطور یدک‌کش، حد متوسط، در یک ساعت شش‌گره[1] پیشروی میکنند و بویژه دستور داده بود که تا اطلاع ثانوی، همین اندازه سرعت بسیار کافی خواهد بود و تشویش از یخهای شناور،دیگر بیمورد است.

هنگامیکه تودهٔ بزرگ یخ، با شوکت و هیبت فراوان، بسان‌قاره‌ای که کشتی همراهش را بواسطهٔ جریان باد یا آب از مسیر اصلی منحرف میکند، بسوی جنوب پیش‌میرفت، شکار شیر ماهیها مرتبا" ادامه‌داشت.

در روز، دو یا سه بار، دسته‌هائی از سربازان مسلح بتفنگها و چنگک‌های ریشه‌دار و تیز و دسته‌دار که برای گرفتن ماهی بزرگ و مخصوصا" فالینوس بکار میرود، با تمام سگهای گروئنلندی از کشتی پیاده میشدند، در میدان یخ فرود میآمدند و جانوران عجیب‌الخلقهٔ بحری را که دم گودالهایشان خوابیده بودند، دوره میکردند. باشلیک تیری در گوششان آنها را میکشتند، تکه‌تکه‌شان میکردند، پیهشان را برمیداشتند، چلیکها را از آن پر میکردند و سگهاچلیکها را تا عرشهٔ

---

۱ ـ در باب گره‌های آلت اندازه‌گیری سرعت سیر کشتی گفته میشود که تقریبا" ده متر از یکدیگر فاصله دارند.

آلاسکا میکشیدند. شکار حیوانات دریائی بقدری آسان و سودمند بودکه در ظرف هشت روز، انبارهای آذوقه و ذخیرهٔ قسمت پائین کشتی از تکه‌های پیه و چربی مملو شد.

کشتی آلاسکا که همچنان بوسیلهٔ تودهٔ عظیم یخ اسکورت[1] میشد، درآنموقع در چهل درجهٔ طول جغرافیائی خاور و هفتاد وچهار درجهٔ دائره موازی با افق بود یعنی ضمن پشت سر گذاشتن مجمع‌الجزائر "زامبل" جدید[2] بصوب شمال در حرکت بود.

کلک یخی، در خلال این احوال، تخمیناً" نیمی از هیکل غول‌آسایش‌را در راه گذاشته بود و بقیه‌اش هم بر اثر حرارت نسبی‌آفتاب ترک برداشته، شکافها و درزهایش عمیق‌تر شده و بیش از پیش خورد رفته بود، بطوریکه نزدیک بود چندین پاره شود. زمان آن میرسید که جزیرهٔ پهناور بقطعات یخ مواج تجزیه گردد. اریک نخواست بیشتر انتظار بکشد. دستور داد قلابها را بردارند، کشتی را رو بباختربرگردانند و یکراست پیش تازند.

پیه شیرماهی که در کورهٔ اختصاصی! فوراً" مورد استفاده قرار گرفته بود، کشتی آلاسکا را بجلو میراند. این انرژی جدیدالاکتشاف، ازلحاظ‌کمکی، در سنجش با زغال‌سنگ، بنسبت ضعیفی، سوخت‌رایگان و بسیار خوبی بشمار میآمد. تنها عیبش این بود که بدودکش چربی پس میداد و لازم بود دودکش روزانه یک بار و با دقت کامل پاک شود. درخصوص بویش که بیگمان اثر بدی روی مسافران کشتیهای‌نواحی جنوبی داشت، از نظر کارگران، ناخدایان، مسافران و بالأخره افسران

۱ ــ دستهٔ مسلحی که برای حراست دنبال کسی است ــ همراهی.

۲ ــ گروهی از جزائر اقیانوس منجمد شمالی واقع در شمال سیبری که بی‌ثمر و غم‌انگیز هستند اما ماهیگیران و شکارچیان روسی و نروژی بقصد صید مرغان دریائی، خوکهای آبی، شیرماهیها، نهنگها وغیره بآن نقاط زیاد آمد و رفت میکنند.

و سربازان کشتیهای مناطق سوئدی و نروژی، عیبی بود که ازهرجهت در درجهٔ دوم اهمیت قرار داشت.

بخاطراین نظرمتضاد، آلاسکا توانست تا آخرین ساعت، سوخت کافی داشته باشد. با وجودبادهای مخالف از میان مسافتی که او را از دریاهای قارهٔ اروپا جدا میکرد، به تندی عبور کند و در تاریخ پنجم ماه سپتامبر بدماغهٔ شمالی نروژ برسد بدون‌اینکه در "ترومسو"[1] توقف نماید و در صورتیکه بیک درنگ کوتاه نیاز داشت، با فعالیت راهش را ادامه دهد، شبه جزیرهٔ اسکاندیناوی را دوربزند، دوباره از تنگهٔ "اسکاژرراک"[2] بگذارد و بجای اولش برگردد. در روز چهاردهم سپتامبر دربرابر شهر استکهلم لنگر اندازد. در همان آبهائی که‌در دهم فوریه گذشته ترک کرده بود.

ازاینقرار، درظرف هفت ماه و چهار روز، توسط دریانورد بیست ودوساله‌ای، نخستین سفر دور اقلیمی را با موفقیت تام و تمام‌انجام داده بود.

این زورآزمائی جغرافیائی که مسافرت بزرگ کشتی "نوردانسکی‌یلد" را کنترل و تکمیل میکرد، بایستی در اندک زمان، در سراسر گیتی، انعکاس غریبی پدید میآورد. لیکن روزنامه‌ها و مجلات آنطور که‌باید وشاید، پیرامون لیاقتها وافتخارات شگرف "شاهین دریاها" قلمفرسائی نکردند. فقط چند تن از آگاهان و پژوهشگران تلاشها و کند و کاوهای کاشفان را برآورد کردند و کم و بیش ارج نهادند. یکنفر هم درنهایت غرور جاهلانه، کلیه آن مساعی و مجاهدات بیسابقه و ارزنده را با

---

۱ ـ Tromsoë : یکی از استانهای نروژ که دارای ۷۵۰۰۰ نفر جمعیت میباشد و حاکم‌نشین ان در جزیره‌ای بهمین نام واقع است.

۲ ـ Skager - Ragg : تنگه‌ای‌واقع درمیان "ژوتلند" و نروژ که دریای شمال را به "کاته‌گات" متصل میکند.

دیدهٔ بدگمانی نگریست، این شخص اشرافی و از خود راضی، دوشیره "کاژسا" بود.

بایستی در کاخ دکتر شوآریان کرونا حضور داشتید وتبسم مسخرهآمیز و برتریطلبانهٔ دخترک را حین استماع داستان سفر و پذیرشماجراهای گوناگونش، میدیدید. او در تفسیر تمام وقایع گفت:

" آیا عقل سلیم بما حکم میکند از روی لجبازی بوسط دریاهای یخزده برویم و خود را در کام چنان خطرات هولناکی بیندازیم؟!"

و بیآنکه به اریک توجهی کند یا او را مورد خطاب قرار دهد، افزود:

" حالا که مرد ایرلندی بیمانند مرده است، از اینجنگ و جدال کسلکننده خوبجوری آسوده شدیم!"

چه اختلاف آشکاری بین این داوری خشک و سرد با نامهٔ محبتآمیز و سرشار از احساسات و عواطف پاکی هست که اریک بزودی از "نوروئه" دریافت داشت! واندا در قالب واژههای شیرین و عبارات دلنشینتعریف میکرد که خود و مادرش در جریان این ماههای دور و دراز، با چههول و هراسهائی دست بگریبان بودهاند، گوئی افکار پریشانشان لحظهایاز سرنوشت مسافران جدا نمیشد و اینک چقدر خوشبخت میباشند که میبینند عاقبت همگی بسلامت بمقصد رسیدهاند!... هرآینه سفر بصفحات شمال، تمام نتایجی راکه اریک انتظارشان را میکشید، دربر نداشته، نبایستی زیاد اندوهگین بود. اریک بخوبی میدانست کههر چند موفق نشده خانوادهٔ حقیقیاش را پیدا کند، خانوادهٔ دیگری در روستای کوچک و فقیر نشین نروژ دارد که مشفقانه باو عشقمیورزند و همواره در غم و شادیش سهیم هستند. آیا اعضای این خانوادهٔ مهربان، درآیندهٔ نزدیکی بدیدارش نخواهند آمد، افراد نیکنهادی که همیشهاو را مثل خودشان میدیدند و هرگز نمیخواستند از او چشم بپوشند؟البته امکان داشت، اگر وسیلهای فراهم میشد، یک ماه از وقتشان را باو میدادند!... این آرزوی قلبی مادرخواندهٔ بسیار گرامی

و خواهر کوچکش واندا بود.

بیاد میآورد: درزمانی نه چندان دور، در آن نقطهٔ سبز وباصفا و پر از مهــر و وفا، از کنارهٔ خلیج تنگ وگود، سه شاخه گل کوچک و قشنگ چیده بود که تمام خاطرات دوران کودکیش را در بوی خوش گلها بــاز مییافت. آه! اینچیزها برای آرامش دل غمزده وناامیدش چقدر گوارا بود و همچون داروی مؤثری، آخرین درد ناشی از سفر را بآسانی بهبود میبخشیــد! با اینوصف، هنوز هیچی نشده بایستی تسلیم قضا و قدر میشد. سفر کشتــی آلاسکا، واقعهای بود که باوسعت و عظمت مســافرت کشتی "وگــا" برابری میکرد. نام "اریک" با اسم افتخارآفرین "نوردانسکیلد" همسان بود وعملیات درخشان و مفاخر گوهرنشان وی بتدریج بهر سو پراکنده میگشــت. مطبــوعات بجز سفر دور اقلیمی جدید، از موضوع دیگری سخن نمیگفتند. کشتیهای کلیه ملل آزاد جهــان در آبهای استکهلم لنگر انداخته و تقریبا" جملگی بافتخار این پیروزی بزرگ، پرچم ویژهٔ کشور خود را افراشته بودند. اریک شرمسار و شگفتزده میدید در همهجا با تحسینها و ستایشهای تودهٔ مردم روبرو میگردد. مجامع علمی، گروه گروه میآمدند تا بفرمانده، مأموران و مسافران کشتی آلاسکا شادباش بگویند. ازسوی عامهٔ مردم برای کاشفان کشتی مزبور، یک جائزه ملی پیشنهاد شد.

همهٔ این مدح و ثناها و سر و صداها، اریک را ناراحت میکرد. او میدانست که در اقدام باین کار، مخصوصا" ازآراء و عقائد شخصی تبعیت نموده اســت و از لحاظ قیودات وجدانی، بوسوسه میافتاد که کسب افتخار توأم با هو و جنجالهای کاذب، لااقل مبالغهآمیز میباشد. بدینمنوال، تصمیم گــرفت در اولین فرصت ممکن، براستی بگوید که در جستجوی چه چیزی بدریاهای قطبی سفر کرده است. بیآنکهدلیل وانگیزهٔ دیــگری وجود داشته باشد، آری، او فقط بمنظور کشف راز ولادت، اصــل و نسب خود و علت غرق کشتی "سنتیا" باینمسافرت مبادرت ورزیده است.

موقعیت مساعدی پیش‌آمد. شخص معروف و کوسه‌ای که مثل‌نردبان دزدها بلند‌قد و شبیه سنجاب چالاک و هوشیار بود و بعنوان یک خبرنگار ورزیده بیکی از روزنامه‌های مهم استکهلم بستگی داشت، در عرشهٔ کشتی آلاسکا حضور بهمرسانید و تقاضا کرد که با فرماندهٔ جوان "یک ملاقات خصوصی" بکند. خوبست هرچه زودتر بگوئیم که مراد روزنامه‌نگار زبر و زرنگ از این دیدار، فقط و فقط پرسشهای مختصر و مفیدی از کسی بود که دیرگاه فدای منافع شیطانی دیگران شده بود، تا بتواند جهت تنظیم و تحریر یک شرح حال صد خطی از بحرپیمای توانا، اصول و مبانی لازم را گردآوری نماید. امکان نداشت در نظر اول باساس‌موضوع پی برد مگر اینکه ازیک روش زنده و مستند تشریحی، آنهم با مطالعهٔ دقیق در کلیه آثار نیک و بد قضیه، پیروی میکرد. آری، این بهترین خوراک پختمو ساخته بود. اریک عطش سوزانی‌داشت که حقیقت را بگوید و رسما" اعلان و اعلام کند که بهیچوجه سزاوار نیست مقام کاشف عالیقدری نظیر کریستف‌کلمب یا پژوهشگر ناموردیگری را بگیرد.

بنابراین، همه‌چیز را تعریف کرد بدون اینکه حتی در بیان‌وقایع فرعی و جزئی، ذره‌ای دچار فراموشی عمدی شود، داستان سرگذشت زندگیش‌را بازخوانی کرد، توضیح داد چطور ماهیگیر فقیر و باعاطفه‌ای، در "نوروئه" او را از چنگال امواج‌خروشان دریا رهانیده، چطور بوسیلهٔ پروفسور مالاریوس‌آموزش و پرورش صحیح یافته و بالأخره‌چطور همراه دکتر شوآریان کرونا باستکهلم قدم گذاشته است، چطور موفق شده‌اند بفهمند که پاتریک اودونوگان محتملا" کلید معما را میشناخته است، چطور آگاه شده‌اند که او در کشتی "وگا" بوده است، چطور در جستجوی رازدار گریزپا بآنجا رفته‌اند، چطور با راهنمائی ملاحان ناشناس تغییر مسیر داده‌اند، بعد تا جزیرهٔ "لژاکو" کشتی رانده‌اند وحتی تا دماغهٔ "چه‌لینس‌کن" پیشروی کرده‌اند... اریک تمام‌جزئیات را شرح میداد که بنحوی رفع اتهام از خود بکند و غاصبانه جای

قهرمان بزرگی را نگیرد. در نهایت صداقت و صراحت، واقعیت را بر زبان میآورد چون حالا خجالت میکشید که خود را در وضع ناهنجاری میدید، احساس میکرد از ستایشها و کرنشهای بیمورد این و آن‌کوفته و درمانده شده است در صورتیکه تظاهرات جوامع مختلف از جنبهٔ افکار عمومی کاملا" بی‌پیرایه و طبیعی بنظرش میرسید.

و در طی این مدت، مداد آقای "اسکوئی رەلی‌یوس" خبرنگار کنجکاو و سمج، بسرعت روی کاغذ میدوید. از زمان حدوث وقایع ،از اسامی شهرهای بین راه‌و اشخاص درگیر ماجرا، از کوچکترین جزئیات امورمتنی و حاشیه‌ای، با دقت وصحت یادداشت برداشته شد. آقای "اسکوئی رەلـی‌یوس" در حالیکه قلبش از شوق و شور می‌تپید، بخود گفت که با مقاله‌ای صد سطری و سرهم‌بندی، حق مطلب ادا نخواهد شد بلکه از این اعتراف صاف و بیشائبه، میتوان رساله‌ای پانصد یا ششصد سطری بیرون کشید. و باید پیش‌بینی کرد زندگینامهٔ پر فراز و نشیب و هیجان‌انگیز مرد زنده و پاینده‌ای که تادیروز مردم کشورش او را نمیشناختند و مرده میانگاشتند، اگر بصورت پاورقی در روزنامه چاپ و پخش گردد، بچند خط میرسد و در محافل علمی و ادبی‌گیتی چه ولوله و غوغائی برپا میکند!

فردای‌آن روز، گزارش نسبتا" مبسوطی در این باره، تحت‌عنوان "یک ملاقات خصوصی" سه ستون یکی از جرائد کثیرالانتشار سرئد را پر کرد. با پخش مقالهٔ مستند، نه فقط از ارزش معنوی کلام‌صادقانهٔ اریک‌کاسته‌نشد بلکه بالعکس بخاطر فروتنی و جذبهٔ افسانه‌ای قهرمان دوران که در همه حال با بیان داستان همراه بود، بر ارج و بهای آن افزود. مطبوعات و عامهٔ مردم عمیقا" تحت تاءثیر مطالب‌واقعی مقالهٔ مذکورقرار گرفتند و با آز و شره تسکین‌ناپذیری درصدد پژوهش بیشتری برآمدند.

بزودی جزئیات این زندگینامهٔ عجیب، جالب و باور نکردنی بتمام زبانهای زندهٔ جهان برگردان شد و طولی نکشید که در سرتاسر

قارهٔ اروپا از دید نافذ دانشمندان، فرهنگ‌دوستان و مربیان گذشت.

بهمین ترتیب، افسانهٔ مرده‌ای که زنده شده بود، بپاریس رسید و دریک شب مهتابی، بوسیلهٔ روزنامه‌های فرانسوی، بسالن ساده‌ای‌واقع در کوچهٔ "وارن" در طبقهٔ دوم مهمانخانه‌ای قدیمی راه یافت.

دو نفر در این سالن بودند. یکی بانوئی سیاهپوش و سپیدموی که هنوزآثار جوانی در سیمای افسرده‌اش خوانده میشد و سرتاسر پیکر رنجورش‌از اندوه بزرگ و جاودانی حکایت میکرد. او، زیر آباژور چراغ، درکنار میزی نشسته بود و بی‌اختیار گلدوزی میکرد تا اینکه چشمانش درنقطهٔ تاریک وروشن‌آباژور، روی یادبودی فراموش نشدنی وتوانفرسا خیره گشت.

در طرف دیگر میــز، پیرمرد راست قامتی با نگاه بریده بریده، روزنامه‌ای را که خدمتگزارش آورده بود، مطالعه میکرد.

این آقــای "دوری‌یو" ژنرال کنســول افتخاری و یکی ازمشاوران برجستهٔ "انجمن جغرافی‌دانان و دانشوران" بود. همان فرد ممتازی که‌در موقع عبور کشتــی آلاسکا از ناحیهٔ "برست" در ضیافت مجلل عمارت استاندار بحری[1] حضور داشت.

بی‌تردید، بدلیل همین دیدار دوستانه، نام اریک، بویژه نظر دقتش را جلب کرد و ضمن قرائت مقالهٔ مربوط‌بزندگینامهٔ دریاپیمای جوان سوئدی بر خود لرزید. سپس، از نو و با علاقه و رغبت بیشتــــری مقالهٔ مذکور را خواند. کم‌کم رنگ رخسارش بسپیدی گرائید. دستهایش دچار رعشهٔ عصبی شد، لرزش دستها بحدی شدید و آشکار بــود کــه بانوی هنرمند و آرام فهمید و با نگرانی پرسید:

" پدرجان! آیا کسالتی دارید؟

آقای "دوری‌یو" در حالیکه از جای برمیخاست که باتاق مجاور

---

۱ ــ معاون امیرالبحر که مأمور اداره کردن یکی از ایالات‌بحری باشد.

برود، پاسخ داد:

ــ من... عقیده دارم که بایستی با عجلهٔ زیاد آتش روشن کرد!... من فعلا" برای هواخوری باتاق کارم میروم!... هیچی نیست!... ناراحتی مختصر و زودگذری است!...

ظاهرا" از روی سهو و اشتباه، روزنامه‌ای را که دستش بود، با خود برد. هرگاه دخترش توانسته فکر او را بخواند، در میان بیم و امیدهای فراوانی که با هم برخورد میکردند، اراده میکرد که دزدکی نگاهی بروزنامه بیندازد. لحظه‌ای اندیشید آقای "دوری‌یو" را تااتاق کارش دنبال کند شاید از علت بیماری نابهنگامش خبری بگیرد. ولی با قطع و یقین حدس زد که او میخواست تنها باشد، پس محرمانه باین هوس زنانه تن در داد. وانگهی، بزودی با شنیدن صدای قدمهای پدرش که توی اتاق در رفت و آمد بود و چند بار پنجره را باز کرد و بست، نگرانیش مرتفع گشت.

بانوی سیاهپوش، فقط‌پس از یک ساعت شک و دودلی، عزم‌جزم نمود که در را نیمه‌باز کند وبه‌بیند آقای دوری‌یو مشغول چه‌کاریست. با سرک کشیدن و دید زدن، محقق گردید که او پشت میز تحریرش نشسته و سرگرم نامه‌نگاری است.

* * *

۲۱

نامه‌ای از پاریس

آنچه‌را که ندید، اینست که او با دیدگان اشکبار نامه مینوشت.

اریک از زمان مراجعتش باستکهلم، تقریبا" هر روز از تمام‌کشورهای اروپا مکتوب مهرآمیز و مفصلی دریافت میداشت. این مراسلات ازمراکز علمی بطور رسمی یا افراد عادی بصورت خصوصی بدستش میرسید و آکنده‌از شادباشها و خوش‌آمدگوئیهای صمیمانه بود، گاهی وقتهانامه‌هائی از دولتهای خارجی واصل میشد که مقامات افتخاری یا جوائز گرانبهائی همراه داشت، برخی اوقات جهازگیران کشتی‌ها و سوداگران عمده از اطراف و اکنـاف جهان با اومکاتبه میکردند و در بارهٔ رفع اشکالات شغلی ونیز ازدیاد منافع شخصی، خواستار راهنمائیهای آسان و مفیدی میشدند. همچنین، وقتی بامداد یکی از روزها، دید دو تا پاکت با تمبر پاریس برایش‌رسیده است، کمی تعجب کرد. اولی را که باز کرد، دعوتنامه‌ای از طرف "انجمن جغرافی‌دانان و دانشوران فرانسه" برای او و همسفرهایش بود و درآن متذکر شده بودند که هر کدام از مدعوین موظف هستند جهـت دریافت نشان بزرگ افتخار که بمناسبت پیروزی نخستین سفر دور اقلیمی از طریق دریاهای قطبی، بشخصیتهای‌ذینفع اعطاء میگردد، شخصا" در نشست رسمی حضور پیدا کنند. وقتی‌اریک پاکت دوم را گشـود، یکه‌ای خورد و لرزه براندامش افتاد. روی لاکی

که در پاکت را می‌بست، بجای مهر، نقشی حک شده بود و حروف اول نام و نام خانوادگی فرستنده را که "ا.د" بود، جملهٔ لاتینی کوتاه Semper Ad Eventum Festinat [1] در میان میگرفت...

حروف اختصاری و شعار مرموز لاتینی گوشهٔ راست نامه‌ای را هم که درون پاکت بود، آرایش میداد و مراسلهٔ واصله بآقای "دوری‌یو" تعلق داشت. مضمون نامه بشرح ذیل بود:

" فرزند دلبندم! اجازه بدهید شما را از هم‌اکنون باین‌عنوان خطاب کنم. بتازگی در یک روزنامهٔ فرانسوی شرح مختصری در وصف اخلاق، رفتار و اعمال حیرت‌انگیزتان خواندم که از زبان سوئدی‌ترجمه شده بود و مرا چنان بشدت دگرگون ساخت که قلم از بیانش ناتوان میباشد. آری، خوشبختانه این مقالهٔ مستند و روشنگرانه بزندگی شما مربوط است. هرگاه بشود باور کرد، طبق مفاد مقالهٔ مزبور، بیست‌و دو سال قبل، یک نفر صیاد نروژی، در حوالی "برژان" شما را که بتخته‌پارهٔ شناوری بسته بودید، از امواج دریا گرفته و تخته‌پاره هم مارک "سنتیا" را داشته است. سفر شما بصفحات شمالی بمنظور خاصی بوده، یعنی میخواستید یک تن از بازماندگان کشتی غرق‌شده‌ای بهمین نام را باز یابید. کشتی "سنتیا" که در اکتبر سال ۱۸۵۸ در آبهای ساحلی جزایر "فمروئه"[2] ناپدید گشته است. سرانجام شما از سفر دوراقلیمی بازگشته‌اید بی‌آنکه توانسته باشید از این شخص هرزه‌گرد و عیاش (بنا بنوشتهٔ خبرنگار روزنامه) هیچ خبری کسب کنید.

---

۱ ـ در فصول ابتدائی کتاب راجع باین جملهٔ لاتینی توضیح کافی داده شده است.

۲ ـ Féroe : مجمع‌الجزائر متعلق بکشور دانمارک، واقع در شمال اسکاتلند و دارای ۱۳۰۰۰ نفر جمعیت، پایتخت آن "تورشاون" و مرکز صید ماهی است.

" هرآینه کلیه مطالب ذکر شده، حقیقت داشته باشد (اوه! آیا من جرأت دارم فکر کنم گوشه‌ای از آن وقایع زنده، تاریک و مبهم است؟) ، از جنابعالی عاجزانه تقاضا میکنم لطف فرموده بدون فوت دقیقه‌ای از وقتتان، بدو باداره‌ٔ پست و تلگراف بروید و طی مخابره‌ٔ تلگراف مرا از مندرجات روزنامه مطمئن سازید.

" فرزندم! در چنین شرائط ناگهانی و غیر مترقبه، موجبات ناشکیبائی، بیتابی، دلواپسی و پریشانی و در عین حال خرسندی و شادمانی من از هر حیث فراهم گردیده است، بلی، در چنین حالت غیر متعارف، صریحا" اعلام میکنم که شما نوه‌ٔ دختری من هستید، موجود گرامی و محبوبی که سالیان دراز بیادش گریسته‌ام، گمشده‌ٔ نازنینی که می پنداشتم برای همیشه‌اورا از کف داده‌ام، کودک‌خردسالی که دخترم، دختر بیچاره‌ام، با قلبی شکسته از اندوه جانکاه روزگار، افسوس! که براثر فاجعه‌ٔ "سنتیا" بر او عارض شده است، هنوزصدایش میزند وهر روز با زبان بیزبانی دیدار یگانه طفل بیگناهش را از آستان یزدان منان خواهان میشود. آری، بیگمان لبخند شیرین آن‌بچه‌ٔ معصوم مایه‌ٔ تسلی دل ماتمزده‌اش هست و نومیدی و تنهائی دوران بیوگی‌اش را بامید و شادکامی دائمی مبدل میسازد!...

"گمشده‌اش را زنده باز خواهد یافت، او را مشهور، باشکوه و افتخارآفرین خواهد دید... این سعادت بسیار عجیب و فوق‌العاده عظیمی است که از پس پرده‌ٔ غیب نصیبمان گردیده! ماقدرت نداریم این موهبت پر برکت و فیاض الهی را باور کنیم مگر اینکه شما بایک اشاره، نیروی تازه‌ای در کالبد بیروحمان بدمید!... و با اینوصف، اینک موضوع مقرون بحقیقت بنظر میرسد!... جزئیات امر و تاریخ وقوع سوانح باآنچه من میدانم درست تطبیق میکند!... وجنات و حرکات شما، دقیقا" خطوط چهره و سکنات داماد بدبختم را بیادم میآورد. در تنها موقعیتی که اراده‌ٔ آسمانی ما را بهم‌نزدیک کرد، احساس میکردم که ناگهان با جذبه‌ٔ عمیقی بسوی شما کشیده میشدم...

ظاهرا" غیر ممکن است که تمام این نکات و تشابهات، خالی ازدلیل و تصادفی باشد!

" یک کلمه، آره، فورا" یک کلمه تلگرافی مخابره کنید!... من تا وصول تلگرام مسرتبخش سرکار، آرام و قرار ندارم. امیدوارم بتوانید جوابی را کـه با بیصبری انتظارش را میکشم، بمن بدهید. خدا کند معجزه‌ای که با شور و التهاب درونی، مشتاق دیدارش هستم، هرچه زودتر بوقوع بپیوندد. آرزومندم حق‌تعالی از عالم بالا، نعمت سعادت را بمن و دختر بینوایم ارزانی فرماید که زندگی ما را از زنگار دریغ و حسرت و اشک و آه بزداید!

" اـ دوری یو"

ژنرال کنسول افتخاری

نشانی: پاریس، ۱۰۴ کوچهٔ "وارن"

به پیوست نامهٔ شفقت‌آمیز و آگاه کننــده، جهت ایضاح واثبات برخی مطالب گنگ و مجمل، شرح‌کشافی بچشم میخورد که اریک باحرص و وَلع بیحدی بر آن نظر دوخت. این مکتوب هم بخط و امضای آقای دوری‌یو نگاشته شده و شامل مسائل زیر بود:

" من کنسول[1] فرانسه در اورلئان جدید بودم، وقتی‌یگانه‌دخترم کاترین بهمسری جوانی فرانسوی موسوم به "ژرژ دوری‌یو" درآمد. یکی از خویشاوندان دور مـا که مثل خودمان اصل و نسبش بکشور برتانی (بریتانیا) میرسید. آقای ژرژدوری‌یو مهندس معــدن بود. بکشورهای متحدهٔ آمریکا آمده بود تا از کانهائی که بتازگی کشف شده بود، نفت استخراج کنــد. خیال داشت چندین سال در آنجا بماند. چون مرد شایسته و کوشائی بود، درخانهٔ من از او پذیرائی میشد. نام‌خانوادگی‌اش با نام خانوادگی ماو پسر دوستی بسیار عزیز از عهد جوانیم یکی‌بود.

---

۱ ــ مأموری که باید حافظ منافع اتباع کشورش در ممالک بیگانه باشد ــ قنسول.

اواز دخترم خواستگاری کـرد. من بطیب خـاطر با تقاضایش موافقت نمودم. اندکی پس‌از این وصلت شادیبخش، من بطور غیر مترقبه‌بمقام کنسولی خلیج "ریگا"[1] برگزیده شدم و دامادم در حالیکه ازاستخراج معادن نفت، منافع سرشار و شایان توجهی بدست میآورد، برای مدت نامحدودی در کشورهای متحدهٔ آمریکا رحل اقامت افکند و باین‌نحو، من مجبور بودم که دخترم را آنجا بگذارم و دنبال کارم بروم. اودر آنجا صاحب پسری شد که نام من وپدرش را گرفت و باسم امیل‌هانری ژرژ موسوم گردید.

" شش‌ماه بعد، دامادم در حادثهٔ انفجار معدن مرد. همانده، دختر تیره‌بختم که در سن بیست سالگی بیوه شده بود، پس از تنظیم امور مربوطه، در نیویورک و بمقصـد "هامبورگ" سوار کشتی "سنتیا" شد، باین منظور که از کوتاهترین راه بیاید و بمن بپیوندد.

" بنا بگزارش‌مقامات رسمی، در هفتم اکتبر سال ۱۸۵۸، کشتی سنتیا درخاورجزائر "فعروئه" در کام خیزابهای ستمگر فرو رفت. قرائن وامارات این غرق شدن ضعیف و مشکوک بنظر میرسید و همچنان‌مهمل و مسکوت باقی ماند. در بحبوحهٔ آن مصیبت وحشتناک، همان موقعی که مسافران یکی یکی در قایق بزرگ پاروئی جای میگرفتند، نوهٔ هفت ماهمام که مادرش گهوارهٔ اورا بتخته پارهٔ نجاتی[2] بسته بود، درآب میلغزد یا بعبارت قابل قبول بدریا رانده میشود و در امواج خروشان توفان ناپدید میگردد.

"دختـــرم کـــه بـــا مشاهـــدهٔ ایـــن منظـرهٔ دلخراش و سهمگین، عقلش را از دســت داده بود، میخواسته خود را درمیان چین و شکنهای خشمگین بیندازد و قربانی فرزندش کند. عاقبت بزور

---

۱ ـ Riga : خلیجی که نام دیگرش "لیوونی" است و در دریای بالتیک قرار دارد.

۲ ـ آلت مواجی که برای غریق بآب میاندازند.

و تلاش ملاح از جان‌گذشته‌ای، از مرگ حتمـی رهائی یافت و بکشتی کوچکی که دو مسـافر دیگر در آن بودند، منتقل گـردید و از هوش رفت. از این چهار تن، فقـط او و نجات‌دهنده‌اش از توفان آشوبگر جان سالم بدر بردند. کشتی، پس‌از چهل ونه ساعت راهپیمائی، بساحل یکی از جـزائر "فعروئه" نـزدیک شد. در این لحظـه بود که دختر نازنینم بعد از هفت هفته انتظار کشنده بسویم بازگشت، البته بلطف و محبت بیـریای همان بحرپیمای فداکار که او را از کام امواج بیرون کشیده بود و پیشم آورد. این مرد نیکوکار و دلیر که "جون‌دانمان" نامیده میشد، در خلال انجام مأموریت اداریم در آسیای صغیر بمرگ طبیعی جان سپرد.

" ما واقعا" دیگر هیچ امیدی نداشتیم بجز اینکه بچهٔ شیرخوارمان بنا بمشیت پروردگار یکتا بتواند از غرق کشتی جان بسلامت برد و زنده بماند. با اینوصف، من بیکار ننشستم و در جزائر "فعروئه"، درجزائر "شتلند"[1]، در سواحل شمالی نروژ و بویژه در نواحی "برژان" بجستجوهای جدی و دامنه‌داری پرداختم. فکر اینکه گاهوارهٔ کودک ناپدید شده‌باز هم بنقطهٔ دورتری رفته باشد، قابل قبول بنظر نمیرسید. معذالک، من بعد از سه سال و اندی کاوش و پژوهش مداوم، ازادامهٔ جستجو دست کشیدم وچون در "نوروئه" نشانی از گمشده‌مان نیافتم، بظن قوی‌بایستی درمحـل خیلی دورتری بوده باشد، در نقطه‌ای که بنا باظهار شخص خبره و جویندگان مزدور، رابطهٔ مستقیمی با سواحل دریا نداشت.

" هنگامیکه تمام امیدها یکباره نقش بر آب شد، هم و غم خود را منحصرا" وقف دخترم کردم، موجود رنجدیده‌ای که از لحاظ تأمین سلامت جسمی وروحی، بمراقبت و پرستاری فوری و وقفه‌ناپذیر نیازمند

---

۱ ــ Shetland : گروهی از جزائر واقع در شمال اسکاتلند که دارای ۳۰۰۰۰ نفـر جمعیت هستند و تشکیل کنت‌نشین مستقلی را میدهند.

بود. بر آن شدم که او را بسرزمینهای افسانه‌ای خاور بفرستم، درصدد برآمدم با مسافرتها واقدامات علمی حواسش رامشغول کنم. او در انجام تمام کارها، یک دوست جدا نشدنی بود. امـا من هرچه کردم هرگز نتوانستم اندوه درونش‌را بهبود بخشم. بالأخره، پس از گذشت دوسال، ازاداره‌ٔ مربوطه تقاضای بازنشستگی کردم که مورد موافقت واقع شد و متفقا "بفرانسه بـازگشتیم و متنـاوبا" در پاریس یا در خانه‌ای که از سابق در "وال‌فرای" در حول و حوش "برست" دارم، سکونت اختیار کردیم.



همان موقعیکه مسافران یکی یکی در قایق بزرگ پاروئی جای میگرفتند..

" درهمین جا بود که ورود نوهام را بچشم خود دیدم ، یادگار عزیزی که آنهمه در دوریش گریه کرده بودیم . . . این امید بی‌اندازه زیبا و دلگشا بود بطوریکه جرأت کردم موضوع را با دخترم در میان بگذارم ، هرچند سخنانم در او مؤثر نیفتاد و یأس و اضطرابش را باعتماد و آرامش مبدل نساخت . در صورتیکه واقعا " یک زندگی پس‌از مرگ بود . بلی ، کودک ناتوان و گمگشتهٔ ما در قالب دریانورد نیرومند و نام‌آوری زنده شده بود . ولی با وجود این ، حالا بایستی از این پندار خام صرف‌نظر میکردیم چون خودفریبی از گمراهی و نومیدی دردناکتر است ! . . .

" امروز دوشنبه است ، از قراری که میگویند شنبهٔ آینده پست‌هست و من موفق بدریافت پاسخ تلگرافی شما خواهم شد ! . . . "

اریک مطالعهٔ نامه را هنوز بپایان نرسانده بود که قطرات درشت اشک دیده‌اش را تیره ساخت . او هم در بیم و امید بسر میبرد ، میاندیشید هرچه زودتر خانه‌اش را ترک گوید که مبادا امید بازیافته را از کف بدهد . در دل میگفت هرچند کلیه ظواهر و شواهد مقرون بحقیقت در یکجا جمع شده‌اند : تطبیق تاریخ وقوع سوانح ، همسوئی رهنوردان پهنهٔ دریاها و زمین و یکسانی کوچکترین جزئیات امور مابه‌الاختلاف . اما رویهمرفته همه چیز بسیار زیبا و گوارا است !...جرأت نمیکرد واقعیت مرئی و مسلم را بسهولت بپذیرد ! باور نکردنی بود که بایک حرکت وسیع و شدید تبلیغاتی ، خانواده‌ای خوشنام و برجسته ، مادری واقعی ، جانفشان و وفادار ، زادگاه و میهنی کهنسال و مهرپرور را باز یابد ! . . . آری ، چه میهنی ! . . . سرزمین بهشت‌آسائی را که برای زادگاهش برگزیده بود ، میتوان گفت که از تمام قدرتها و اختیارات ، حمایتها و ملاطفت‌ها ، استعدادها و مواهب عالی انسانی بهره‌مند بود زیرا در همه جایش فرهنگ تمدنهای دوران باستان وعشق سوزان و نبوغ فیاض نسل حاضر بفراگیری علوم و فنون جدید درهم آمیخته و ملت ممتازوسرفرازی‌حول محور راستین احسان ، اتحاد و بشردوستی گرد آمده بود !

او بیمناک بود که مبادا تمام آن خوانده‌ها و شنیده‌ها و دیده‌ها زائیدهٔ عالم رؤیا باشد چون در گذشته بیشتر اوقات، امیدها و خواسته‌هایش با ناکامی برخورد کرده بود!... شاید دکتر با ذکر یک کلمه، چوب بست ساختمان را از پایه واژگون کند.

قبل از اقدام بهر کاری، بایستی مسأله را در حضور قاضی ووکیل دعاوی مطرح میکرد.

دکتر اسنادی را که در معرض دیدش واقع شده بود، بدقت خواند، نه فقط چند بار و بدون وقفه بلکه از شگفتی یا شادی آه کشید وبانگ برآورد.

عاقبت چنین اظهار عقیده کرد:

" نقطهٔ مبهمی از دوروئی و بدگمانی وجود ندارد. کلیه جزئیات امر، کاملا" با حقیقت منطبق است، تا جائی که طرف مکاتبه حق‌مطلب را بنحو احسن ادا کرده است. حروف اول نام و نام‌خانوادگی طفل که بدستمال سفید ولباس‌زیرش قلابدوزی شده، عبارت کوتاه و شعارمانندی که در ذیل نقشهٔ گل و بوته‌دار وروی اسباب‌بازی اوحک گردیده و نیز در نامهٔ دوم بالصراحه از آنها یاد شده، دلائل رسا و گویائی بر اثبات واقعیت محض میباشد!... فرزند عزیزو محبوبم! این دفعه دیگر جای شک و شبهه نیست که خانواده‌ات را بازیافته‌ای! لازم است بیمعطلی، تأیید موضوع را بپدربزرگت تلگرافی اطلاع بدهی...

اریک که از شوق و ذوق رنگ رخسارش را بکلی باخته بود، با لکنت زبان سؤال کرد:

ــ اما باو چه بگویم؟

ــ بگو که فردا وسیله‌ای کرایه خواهی کرد، مشتاقانه بدیارجانان خواهی رفت و خود را در آغوش مادر و پدربزرگت خواهی انداخت!"

کاپیتان جوان دست سرپرست عالیمقام و مهربان را بر قلب تپنده‌اش فشرد و بقصد رفتن باداره پست و تلگراف، خود را درون درشکهٔ سبک دوچرخه، تک اسب و کروک‌داری پرت کرد.

همان روز، استکهلم را ترک گفت، سوار قطار راه‌آهن شد و در بندر "مالمو"[۱] واقع در ضلع جنوب باختری سوئد فرود آمد، درظرف بیست دقیقه‌ازتنگهٔ "سند"[۲] گذشت، با ترن سریع‌السیر هلند و بلژیک خود را به کپنهاگ و سپس بوسیلهٔ ترن پاریس به بروکسل رسانید.

در ساعت هفت بعدازظهر روزشنبه، درست شش روز پس از آنکه آقای "دوری‌یو" نامه‌اش را بصندوق پست‌انداخته‌بود، بامسرت زائدالوصفی درایستگاه شمال انتظار ورود نوه‌اش را میکشید. تلگرامهای پشت سرهمی که اریک در طول مسافرت‌ارسال میداشت، بآرامش فکری او کمک کرده بود.

سرانجام، ترن سوت‌زنان وارد محفظهٔ شیشه‌ای بلند و سقف‌گنبدی شد. آقای "دوری‌یو" و نوه‌اش همدیگر را سفت و سخت بغل کردند و جانانه بوسیدند. آندو روزهای آخـر انتظار، بقدری در عالم خیال با هم زندگی کرده بودند که گوئی سالـهای سال یکدیگر را میشناختند.

اریک پرسید: "مادرم؟

آقای "دوری‌یو" ضمن اینکه همچون مادر دلسوز و نوازشگری در برخورد اول او را "تو" خطاب میکرد، پاسخ داد:

ـ جرأت نکردم همه چیز را باو بگویم چون هنوز چشمانم‌بجمال "تو" روشن نشده بود!

ـ او هیچی نمیداند؟

ـ او بدگمان است، میترسد، امید ضعیفی دارد! پس از وصول تلگرام تو، بیش از همیشه دلداریش دادم و بلطف و عنایت آفریدگار

---

۱ ـ Malmö : نام شهر و بندری واقع در کنارهٔ تنگهٔ "سند" در جنوب کشور سوئد که ۶۷۰۰۰ نفر جمعیت دارد.

۲ ـ Sund : تنگه‌ای واقع در میان جزیرهٔ "سی‌لند" وسوئد که در حاشیه‌اش کپنهاگ و "ال‌سه‌نور" قرار دارد. او دریای شمال را بدریای بالتیک متصل میکند.

توانا و سرور و شادی زودرس امیدوارش کردم. پنداری در انتظار چیزیست که هرگز مانندش‌را ندیده و نشنیده است! از راهی واردصحبت شدم که بکرات با او گفتگو کرده بودم یعنی از یک افسر سوئدی، از دریانورد جوان و بیباکی که در "برست" دیده بودم!... آره، او از هیچ‌چیز خبر ندارد، هنوز توی شک و تردید است ولی تصور میکنم که کم‌کم بایستی اطلاع پیدا کند در آیندهٔ نزدیکی شخص شخیص و نوظهوری بخانه‌مان قدم میگذارد! امروز بامداد، در موقع صرف‌صبحانه، خیلی بزحمت توانستم بیتابی خود را پنهان کنم! چند مرتبه دیدم که مرا بدقت برانداز میکرد! دو یا سه دفعه هم بنظرم رسیدکه‌میخواست مطلب معینی را از من بپرسد!... اعتراف میکنم که بی‌اندازه‌ترسیدم! اگر سوءتفاهمی پیش میآمد، اگر بعدا" واقعهٔ ناگواری رخ میداد که برای نتیجهٔ کار زیان‌آور است یا خدای‌نخواسته بدتر از آن ناراحتی قلبی عارضش‌میشد، چه‌میکردم؟... بهمین دلیل با اوناهار نخوردم، کاری را بهانه کردم و با فرار از منزل، رو نشان ندادم!"

آنها بی‌آنکه منتظر رسیدن اسباب و لوازم سفر بشوند، سوار کالسکهٔ چهار چرخه‌ای شدند که فقط برای دو نفر جا داشت و آقای "دوری‌یو" با خود آورده بود. خانم دوری‌یو، تک و تنها در اتاق پذیرائی خانه‌شان واقع در کوچهٔ "وارن" نشسته بود و با دلواپسی انتظار بازگشت پدرش را میکشید. او کم و بیش چیزهائی بو برده‌بود و برای شام امشب میترسید راجع بآمد و رفتهای اخیر پدرش،توضیحاتی بخواهد. از چند روز قبل، از حرکات غیرعادیش، از نامه‌ها وتلگرامهای متعددی که دریافت میداشت (گرچه در ابتداء میاندیشید مربوط بمسائل علمی آکادمیها یا امور عمومی انجمنهای محلی است). از کناره‌گیریهای بیسابقه‌اش و اینکه مخصوصا" سعی میکرد تمام حرفهایش را از اوپنهان نگه‌دارد، دلش مثل سیر و سرکه میجوشید. بر حسب عادت، جزئی‌ترین افکارو احساساتش را با او در میان میگذاشت و در صورت لزوم برای حل مشکلاتش‌از او یاری میخواست. زن بیکس و گوشه نشین حتی‌بذهنش

خطور نمیکرد که او روزی بفکر بیفتد رازی را هر قدر مهم باشد ازدختر خود کتمان کند. مادر مضطرب، سابقا" چندین بار نزدیک بود درمورد کلید معمائی سکوت را بشکند. بعد در مقابل تصمیم قاطع پدرش‌همچنان خاموش ماندو در دل گفت:

" بیشک مقدماتی را فراهم میـآورد که بطور ناگهانی خوشحالم کند. نبایستی توی کارهای خصوصیش دخالت بیجا کنم!"

اما در دو یـا سه روز اخیر و بویژه در بامداد امروز، از نحوهٔ تشویش‌و اضطراب و در عین حال رضایت و مسرتی که در تمام‌حرکات آقای دوری‌یو ظـاهر میشد، از حـالت شکفتگی و وارستگی که بنگاهش درخشش تازه‌ای می‌بخشید، از پافشاری و اصراری که در نظم وترتیب امور خانه میکرد، سخت شگفت‌زده شده بود و علی‌الخصوص وقتی بطور اشاره و کنـایه از ورود مهمان بسیار عزیزی سخن بمیان آورد، یادش آمد مدتها بود که از طرح "فاجعهٔ سنتیا" خودداری میکرد واینک...

این مهمان بسیار عزیز چه کسی میتوانست باشد؟ وحالا پرتو کمرنگی از پس حجاب تیرهٔ زمان درخشیدن گرفت و مغز فرسوده‌اش را روشن ساخت. بطرز مبهمی پـی برد که حادثه‌ای در شرف تکوین است، که پدرش بجا یا بیجا، باایمان راسخ در خط مستقیمی گام نهاده است، که شاید امید از دست رفته را باز یافته است، امید اینکه پس ازسالها تحمل درد هجران، نوهٔ گمشده‌اش را بدلخواه نوازش کند. و بی‌آنکه لحظه‌ای بیندیشد با صبر و حوصله کارها بهتر پیش خواهد رفت،عزم جزم کرد همه چیز را بپرسد و بداند.

خانم دوری‌یو، هرگز از فکر زنده بودن پسرش منصرف نشده‌بود. تا وقتیکه مادری نعش‌فرزندش‌را با چشمان خود ندیده باشد، بهیچوجه زیربار نمیرود قبول کند که جگرگوشه‌اش مرده است یا بعبارت دیگرمرگ فرزند برای مادر تا ابد جبران‌ناپذیر میباشد. اومدعی است که امکان دارد گواهان بچه‌اش‌را با دیگری عوضی گرفته باشند ،که شاید ظاهر قضیـــه آنـها را گمراه کرده‌است. اوهمیشه عقیده دارد که طفل گمشده‌اش بیخبر

برمیگردد و دردها و رنجهای قلبی‌اش را التیام می‌بخشد. تقریبا " میتوان گفت که شب و روز و وقت و بیوقت چشم براه است. مادران غمزدهٔ هزاران سرباز و ملوان همین پندار خوش و آرام بخش را درسر پرورانده‌اند. خانم دوری‌بو بیش از دیگران حق داشت که در حفظ و حراست این فکر بکوشد. در حقیقت، پس از گذشت بیست و دو سال، گوئی منظرهٔ هولناک و دلخراش افتادن گاهوارهٔ کودک شیرخوارش در کام امواج عصیانگر دریا، همواره مانند نخستین روز، در برابر دیدگان اشکبارش مجسم بود. او کشتی بخاری "سنتیا" را در صفحهٔ خیال ملاحظه میکرد که آب گرفت و تقریبا " در مسیر موج سرگردانی که با جوش و خروش میآمد و بجدارههای بیرونیش میخورد، بهر سو رانده میشد. خودش را نظاره میکرد ضمن اینکه دستها را بهم قلاب کرده و بدرگاه ایزد بنده‌نواز روی نیازآورده بود، کودک خردسالش بر تخته پارهٔ پهنی، فرشتگان بهشتی را خواب میدید. هنگامیکه مسافران، ملاحان وکارگران با شتاب والتهاب غریبی هجوم میآوردند و در قایقهای بزرگ‌بادبان‌دار با پاروئی کنار همدیگر جای میگرفتند، او در عقب کشتی تنها ماند درحالیکه‌از ته جگر جیغ میکشید و با گریه و زاری از آن‌خودخواهان خدانشناس‌استدعا میکرد لااقل بچهٔ کوچولویش را همراه ببرند. مردی دستهای طفل محبوبش‌را گرفت وزن بینوا را درون قایق کوچک‌بادبان‌داری انداخت و تقریبا " هماندم توفان زودگذر همراه توده‌ای آب بشکل ستون و دارای حرکت سریع بسمتشان یورش‌آورد وافسوس وصدافسوس!... دید سیلاب با نهیب مهیبی تخته‌پاره‌ای را که گهوارهٔ بچهٔ شیرخوارش بآن بسته بود و لب دیوارهٔ کشتی قرار داشت، برپشت موجی‌گریزان جا داد و در پارچهٔ موسلین[1] که گاهواره را میپوشانید، نفوذ کرد و طعمه‌اش را همچون خاشاکی سبک‌میان بارانهای ریزی که از تصادف

---

۱ ــ Mousseline : نوعی پارچهٔ نازک و تور مانندکه در سابق بنامهای دلبند، آقابانو و خاصه ململ معروف بوده است.

خیزابها بموانع موجود تولید میشود، برد! آنگاه، فریادی دلخراش شنیده شد که در خلال ضجه‌ها و ندبه‌های حسرت‌بار مسافران محو گشت، سپس مبارزهٔ تن‌بتن، زیرآبی رفتن یکنفر در تاریکی شب و دیگر هیچ!... بعد از مدتی خودباختگی و بیخبری، بازگشت بجدیت وفعالیت روزمره، همعنان با نومیدی و اندوه بی‌پایان، شبهای تب‌خیز توأم با سرسام و هذیان! سپس درد و رنج و درماندگی دائمی، جستجوهای ممتد و بی‌نتیجه و عقیدهٔ ایمانی بناتوانی فکری اندک اندک فزونی میبافت، بریکایک افراد چیره‌میشد و همگان را در میان میگرفت!... اوه! آری، زن بیچاره، جزئیات آن صحنهٔ زنده و نابود کننده رابیاد میآورد! برای اینکه روشنتر سخن گفته باشیم، باید بیفزائیم: سراپای وجودش از برخورد باین‌واقعهٔ فجیع چنان سخت تکان خورده بود که بیماریش ابدا" درمان‌پذیر نبود. تقریبا" ربع قرنی میشد که‌ازاین‌ماجراهای دردناک گذشته بود و خانم دوری‌یو مانند نخستین روز حادثه بخاطر فرزندش میگریست! قلب شکسته واندوهگین این مادر ماتمزده برای از دست دادن کودک زیبایش بشدت در تب‌و تاب بود و چراغ زندگیش بیاد یگانه یادبود دوران برنائی ودر پی افکار تیره و تار، آرام آرام بخاموشی میگرائید!

با نوعی شبههٔ روحی، گهگاه گمان میکرد که پسرش بمرور زمان، مراحل کودکی، جوانی و سنین کهولت را طی کرده است. سال بسال، او را همچنانکه بوده و آنطور که ممکن است باشد، در آئینهٔ خیال منعکس‌میکرد زیرا همواره با ایمان وایقان راسخ، برگشتنش را امکان‌پذیر میدانست! برخلاف این امیدواری مبهم، هیچچیز، نه عملیات وتشبثات بیفایده، نه تفحصات و تجسسات عبث، نه گذشت زمان، هرگز رامحل صحیحی فراروی کاوشگران نگشود!

و بهمین مناسبت امشب انتظار داشت که پدرش با ارادهٔ استوار، دل خود را از بدگمانی‌ها درآورد.

آقای دوری‌یو درمعیت مرد جوانی وارد سالن شد و دوست‌همراهش

را با این عبارات معرفی کرد:

" دخترم! اینهم آقای اریک هرسبیم که غالب اوقات دربارهاش با تو صحبت کردهام و بتازگی بپاریس رسیده است. انجمن جغرافیدانان و دانشوران بزرگترین نشان افتخار را بوی اعطاء نموده و او با پذیرش دعوت ماموجبات خرسندی مرا فراهم کرده است."

پدربزرگ و نوه، در کالسکه بـا هم توافق کرده بودند که قضایا بدین منوال پیش برود یعنی پس از مذاکرات مقدماتی، اریک بطور عادی از کودکی که در "نوروئه" از آب گرفته شده، حرف بزند واینکه اعضاء خانوادهٔ صیاد پیر با کمال رأفت و عطوفت از او پذیرائی میکردهاند ومیکوشیدهاند که او را ببهترین وجهی پرورش دهند، بدون اینکه دست وپایش را گم کند و باعث ناراحتی خود و مادرش شود و بالأخره راز هویت خویش را فاش سازد. ولی وقتی با مادرش روبرو شد، نتوانست نقش بازی کند. رنگش مثل گچ دیوار سفید شد و بی‌آنکه قادر باداى کلمهای باشد، تمام قد خم گشت.

مادر ستمدیده از روی صندلی دستهدارش بلند شد و او را بارأفت و شقفت نگریست. ناگهان حدقهٔ چشمهایش گشاد شد، لبانش لرزید، دستش را بطرف او پیش برد و از ژرفای درون فریاد کشید:

"پسرم! ... شما پسر من هستید!"

و در حالیکه یک قدم بسمت اریک برمیداشت، گفت:

" آره! تو بچهٔ منی! خطوط چهرهٔ پدرت را یک بیک درصورت تو می‌بینم!"

و هنگامیکه اریک اشکریزان در برابر مادرش زانو بزمین میزد، زن بیچاره سر کودک گمشدهاش را با دو دست گرفت و در حالیکه از شادی وخوشبختی بیهوش میشد، پیشانیش را بوسید.

* * *

۲۲

وال فرای

یک ماه بعد، جشنی خـودمانی در "وال فرای" در نیم‌فرسنگی "برست" برپا شد که کلیهٔ اعضای خانوادهٔ پـدرخواندهٔاریک درکنار مادر و پدربزرگش گـرد آمده بودند. خانم دوری‌یو خواسته بود تمام موجودات ساده و نیکنهادی کـه فرزندش را نجات داده بودنـد، در شادی عمیق و وصف‌ناپذیر او شرکت جویند. خواهش کرده بود کمانو کاترینا و واندا، مـاستر هـرس‌بم و اتو باتفاق دکتر شوآریان کرونا و کازسا، آقایان بردزرد و مالاریوس بطور دسته‌جمعی و بیمعطلی رهسپار سفر شوند.

در میان طبیعت دشـوار و تحمل‌ناپذیر "برتانی" نزدیک دریای مه‌آلود آرموریک[1] مهمانان نروژی کمی احساس میکردند که سرزمین‌مألوف را ترک‌گفتـه‌اند البته هنوزبکوچهٔ "وارن" نـرسیده بودند. در وسط بیشه‌های انبوه، گردشهای طولانی و مفرحی داشتند، از علوم و فنون وتجارب ذیقیمت عهد جوانی و قلدری! آنچه در چنته داشتند برای همدیگر تعریف میکردند، اطـلاعات و معلومات مشترک خود را بشکل تکه و پـاره‌هائی از حقیقت در بـارهٔ تاریخ مبهم و مجمل این دیار ناشناخته درطبق اخلاص میگذاشتند! و بتدریج مذاکره پیرامون بسیاری

---

۱ ــ Armorique : بخشی ازگـل (نام باستانی کشور فرانسه) که امروزه برتانی را تشکیل میدهد.

از مباحث ناقص میماند. از مقایسهٔ قرائن و دلائل، از مکالمات مفصل و خصوصی، از شورها و کشمکشهای فکری، پرتو حقیقت جستن میکرد.

بدوا" درخصوص شخصیت مرموز تودر براون سخن بمیان آمد... این آدم خوش‌ظاهر و بد باطن چه کسی بوده؟ چه سود کلانی داشته که بوسیلهٔ پاتریک اودونوگان، مزدور منفور مانع از افشاء حقایق در مسیر زندگی خانوادهٔ اریک میشده؟ ابراز یک کلمه از سوی ایرلندی بدبخت کافی بوده که او را از هستی ساقط کند. تودر براون درواقع نامش آقای ژون بوده، لااقل تنهانامی که پاتریک اودونوگان میشناخته. در اینصورت، آقای نوآمژون شریک پدراریک بوده و شرکت آنها باستخراج معدن نفتی بستگی داشته کهمهندس جوان در زمینهای پنسیلوانی کشف کرده بوده. تنها قضیه مفروضی که روزی منشاء اثر شومی شده و در دیرزمان وقایع پیچیده و اسرارآمیزی بر جای گذاشته است. غرق‌مشکوک کشتی سنتیا، سقوط کودک شیرخوار بدریا، شاید هم مرگ پدر اریک، همه و همه متأسفانه بایستی از یک قرارداد مشارکت ریشه گرفته باشد که آقای دوری یو در میان اوراق و اسناد بهادارش پیدا کرد و تعبیرات و تفسیرات مختلف و متناقضی را آشکار ساخت.. او خطاب بدوستان اریک چنین توضیح داد:

" دامادم چند ماه قبل از ازدواجش، نزدیک هاریسبور[1] معدن نفتی کشف کرده بود. برای به ثبت رساندن مالکیت معدن‌و بیمه‌کردن حوادث احتمالی سرمایه‌لازم را نداشت و میدید که تمام مزایا وعوائدش درمعرض‌نابودی واقع شده است. اتفاق روزگار مردی باسم "نوآمژون" را سر راهش قرار داد که خود را بازرگان اغنام و احشام بویژه‌گاوهای نژاد عالی در "فاروست" معرفی میکرد اما در حقیقت آنطور که بعدها دانستیم تاجر خرپول و سنگدلی بود که از کارولین جنوبی "برده"وارد

---

۱ ـ Harrisbourg : شهری از کشورهای متحدهٔ آمریکا، حاکم‌نشین پنسیلوانی، دارای ۴۰۰۰۰ نفر جمعیت.

میکرد. این مرد بی‌حیثیت داوطلب شد که کلیه مبالغ لازم وهزینه‌های متعلقه برای خرید معدن نفت "واندالیا" را نقدا" بپردازد و آن را استخراج کند. او بلد بود چطور ژرژ را وادار بامضای قراردادی بکند که اختیارات وسهام طرف معامله مطلقا" بعایدات عادی محدود میشد و در تقسیم منافع حاصله، خودش سهم بیشتری میبرد. من در موقع ازدواج دخترم، از مدلول معاهدهٔ فیمابین بی‌اطلاع بودم و ژرژ برحسب ظواهر امــر در فکر این قبیــل مسایل پیش پا افتاده نبود...... از قرار معلوم بجز او کمتر کسی در این موضوع بصیرت داشت. فراتر ازرابطهٔ دو شریک، با استعداد خارق‌العاده و شایان تحسینی وظائف شاق وحساس حسابدار، شیمی‌دان و مکانیسین را توأما" و در عالیترین‌وجهی انجام میداد ولی بر اثر تراکم امور مربوطه، برخی اوقات از توجه دقیق‌بپاره‌ای امور غافل میماند و بهمین مناسبت در آغاز کار، دو بار اتفاق افتاد که روی بی‌تجربگی و ندانم‌کاری، مبالغ درشتــی وجوه نقد به‌شرکتهای تجاری که از مشتریان پــر و پا قرص بودند، پرداخت کرده بود. بی هیچ تردیدی، اشتباه حساب خود را که امری عادی و قابل‌اصلاح‌میدانست، از شریک هفت خطش "نوآه‌ژون" پنهان نداشت. باحتمال قوی قرارداد تنظیمی را که ملزم باجراء مفاد آن بود، چشم‌بسته امضاء کرد. اینهم معدودی‌از مواد مهم، مستخرجه و خلاصه شده‌ای از پیمان منعقده کمپزبان آنگلوساکسن تحریر و تدوین گردیده است:

"... مادهٔ ۳: مالکیت معدن نفت واندالیا بین آقای ژرژدوری‌بو کاشف و آقــای نوآه ژون سرمایه‌گذار (تدارک کنندهٔ پول در شرکت) بصورت مشاع باقی خواهد ماند.

" مادهٔ ۴: آقای نوآه‌ژون ریاست‌عالیه شورای اداری ونظارت‌مداوم بر کلیه هزینه‌های مربوط‌ببهره‌برداری از معدن را که از طرف‌نامبردهٔ‌بالا از صندوق برداشت و پرداخت شده، بر عهده خواهد داشت. سرمایه‌گذار موصوف، فرآورده‌های نفتی را باشکال و صور گوناگون خواهد فروخت، وجوه و عوائد مأخوذه را در صندوق تودیع خواهد کرد. مخارج ومصارف

ضروری را تأدیه خواهد نمود و در پایان هر سال مالی، پس ازرسیدگی دقیق و صحیح بحسابهای مرقوم در دفاتر و رفع شبهات غیرعمدی، سودهای ویژه را بطور برابر با شریکش بخش خواهد کرد. آقای ژرژ دوری‌یو امور صنعتی و خدمات و دستگاههای فنی بهره‌برداری را رأسا اداره خواهد نمود.

" مادهٔ ۵: چنانچه یکی از دو شریک مذکور در این معاهده بخواهد سهمش را بفروشد، میتواند ضمن ارائه پیشنهاد قطعی بهیات رئیسه، بصورت خرید بطرح[1] موافقت خود را اعلام دارد. مضافا" باینکه شریکش در این تحویل وتحول سهام مقدم خواهد بود وبمنظور قطعیت امر سه ماه تمام فرصت خواهد داشت و با انجام تشریفات قانونی و ضمن پرداخت سرمایه‌ای معادل سه درصد از سود ویژه مندرج در آخرین ترازنامهٔ سالیانه، مالک منحصر بفرد شناخته خواهد شد.

" مادهٔ ۶: فقط کودکان هر یک از دو شریک از حقوق متعلقه ارث میبرند. در صورت فقدان کودک یا کودکان شریک متوفی، یا در حالت فوت قبل از سنین بیست سال کامل کودک یا کودکان شریک متوفی، اموال شرکت اعم از منقول و غیر منقول کلا" بشریک زنده برگشت داده خواهد شد و کلیه وراث شخص متوفی از ماترک متصوره محروم خواهند بود.

"تبصره: مادهٔ اخیرالذکر بعلت ملیت و تابعیت مختلف دوشریک واز لحاظ عدم ایجاد و ابهامات و انحرافات در طرز دادرسی محاکم کشورهای متبوعه، در صورت شکایت یکی از طرفین ذینفع، در متن قرارداد گنجانیده شده است."

آقای دوری‌یو ادامه داد:

"... محتوای پیمان منعقده چنین بود که داماد آینده‌ام درزمانی

---

۱ ــحقی که پیش از سال ۱۸۸۱ ببعضی ادارات (گمرک و غیره) داده بودند که بعضی اجناس را در موقعیکه پیشنهاد بنظر نازل‌میرسید، بقیمتی که اعلان میکردند، بخرند.

که ابدا" در فکر زن گرفتن وتشکیل عائله نبود ، آن را امضاء کرد و حتی افکار عمومی باستثنای آقای نوآمژون از وسعت ارزش مادی و معنوی منبع عظیم نفت "واندالیا" که در کوتاه مدت بایستی بتصرف درمیآمد ، ناآگاه بود. بلی ، سوداگران تازمنفس هنوز در دورهٔ کاوشهای نامشخص وتردیدآمیز بسر میبردند. پیشنهاد مرد پلیدی که روزگاری سرباز ایالات شمالی در جنگ داخلی اتازونی بود وبغارت و خونریزی عادت داشت ، احتمالا" وقتی باصل بد و ناپاک شخص مطرح‌کننده برگشت که‌شریکش اشکالات و محظورات اولیه کار را یک بیک برشمرد بی‌آنکه در بیان حقیقت گزافه‌گوئی کند ، اشتهایش بند آمد وموجبات اذیت و آزارکاشف جوان را فراهم ساخت. بنحوی که در ازای خرج کمی چاههای نفت‌را بیمه کرد و مالکیت منابع زرخیز را بانحصار خویش درآورد. زناشوئی ژرژ با دخترم ، تولد فرزند عزیزمان ، فوران نفت بمقادیر زیادی از چندین حلقه چاه و در نتیجه افزایش ناگهانی و سرسام‌آور ثروت‌حاصله از منبع لایزال خدا داده ، موقعیت میراث خواران آزمند طبیعت نوازشگر را از هر حیث دگرگون کرد! دیگر مسأله بیمه کردن تکه نانی از این خوان گسترده یا بخشی از این مالکیت باشکوه و فروزان ، مطرح نبود بلکه دست جنایتکار از آستین رنگها و نیرنگهای اهریمنی بدرآمد باین منظورکه کلیه اختیارات و اعتبارات بمالک بزرگ و یکمتاز یعنی جناب آقای نوآمژون منتقل گردد ، که ابتداء ژرژ از صحنهٔ عملیات اخراج‌شود و سپس وارث منحصر بفردش از صفحهٔ این جهان بیکران محو و نابود گردد. بنابراین نیت شوم ، ژرژ دو سال پس از ازدواجش، شش ماه بعد از ولادت نوه‌ام ، در کنار چاه استخراج جان داد. پزشکان‌گفتند که بر اثر گازهای سمی و غیر قابل تنفس خفه شده است. من آنوقت در اتازونی نبودم ، انتصابم بعنوان کنسول در "ریگا" قطعیت پیدا کرده بود. امور مربوط بجانشینی بوسیلهٔ مشاور قانونی که ضمنا" در مقام وکیل مدافع در بعضی دادگاهها انجام وظیفه میکرد ، تحت نظم وانضباط‌خاصی قرار گرفته بود. نوآمژون خود را شریک مهربانی‌نشان

داد، موضوع اصلاح ذات‌البین را بمیـان کشید و بمنظور تأمین رفاه دخترم بتمام راههای آشتی منجمله ابراز رضایت از طرز رفتار وحسن سوابق اداری ژرژ، امضاء سندی دائر بر تعیین اعانهٔ مستمر در حق زوجهٔ متـوفی و بالاتر از آن، سهیم کردن وی در عوائد حاصله از چاههای نفت، روی آورد. موافقت کرد که باسرمایهٔ خود وشریک‌سابق ببهره‌برداری از کـانهای نفت ادامه دهد و سهم فرزند متوفی را از محل سود ویژهٔ سالیانه هر شش ماه یک بار، در بانک مرکزی نیویورک بحساب سپرده واریز کند. ولی هیهات! برای شش ماههٔ اول هم‌ممکن نشد که پولی ببانک بپردازد!... دخترم سوار کشتی "سنتیا" شد و راه دریا را در پیش گرفت که هرچه زودتر بمن بهپیوندد. سنتیا باکلیه سرنشینان واموالش، در چنان شرائط مشکوکی غرق شد که شرکت بیمه با گردآوری اسناد و مدارک گویا و محکمه‌پسند، توانست‌خود را ازهر گونه مسئولیتی معاف دارد و در این فاجعهٔ هولناک، تنها یگانه‌وارث ژرژ ناپدید گشت. از آنموقع، نوآمژون مالک تکروی منبع وسیع نفتی "واندالیا" باقی ماند که در این دوره، سالیانه بطور میانگین متجـاوز از صد و هشتاد هزار دلار سود داشته است!

آقای بردژرد سؤال کرد:

ـ در طی این مصائب پیاپی، هرگز بدخالت نوآمژون درایجاد وقایع ناگوار و مرگبار بدگمان نشده‌اید؟

ـ البته‌بسیار طبیعی است که بطرز رفتار او ظنین شده‌ام، بعلاوه اینهمه‌حوادث عینی و قابل پیش‌بینی هر آدم صاف‌و ساده‌ای رامتوجه زد و بندهای پشت پرده میکرد. آری، بدبختانه حقیقت مثل آفتاب روشن بود. اما چه کسی ببدگمانی‌هایم وقع مینهاد و بویژه چطورمیشد این تصورات و حدسیات را در دادگاه به ثبوت رسانید؟ من در بارهٔ طرح قضیه بجز مشتی اطلاعات و معلومات بیسر و ته چیز دیگری در اختیارنداشتم. من با تجاربی که در طول عمرم اندوخته بودم، میدانستم که دادگاهها نسبت بدعـاوی و اختلافات بین‌المللی کمتر عطف توجه

میکنند. وانگهی، من بایستی برای دلداری دادن دخترم، لااقل او را از خیالات تشویش‌آمیز منصرف میکردم‌و اقامهٔ دعوی در محاکم نتیجه‌ای نداشت بغیر از اینکه نمک بزخمهایش بپاشم. ازاین‌گذشته، حاشیه‌نشینهای نادان و یاوه‌سرا، حرص و ولع یا کسب وجهه را علت ومحرک اصلی این جور کشمکشها تلقی میکنند! خلاصهٔ کلام، من‌ناگزیر تسلیم خاموشی وخانه‌نشینی شدم. حالا آیا حقی را زیر پا گذاشته‌ام؟ گمان نمیکنم چنین باشد و من قانع شدم که از تلاش و کاوشم هیچ نتیجه‌ای نمیگیرم. ملاحظه بفرمائید امروز چقدر برای ما دشوار است و حتی با اینکه تمام هوش و حواسمان را جمع کرده‌ایم، کلیه جوانب مسأله‌را بررسی و شناسائی نموده‌ایم، هنوز بیک نتیجهٔ روشن نرسیده‌ایم!

دکتر شوآریان کرونا سخن از سر گرفت:

ـ ولی نقش پاتریک او دونوگان را در سرتاسر این وقایع چطور میتوان تشریح کرد؟

ـ روی این موضوع مانند بسیاری از قضایای دیگر، بطور قطع و یقین ما گرفتار احتمالات و حدسیات بوده‌ایم اما بنظرم در خصوص این یکی تا حدی قابل قبول است. او دونوگان شاگرد ملاح کشتی‌سنتیا، وابسته‌بخدمات شخصی کاپیتان، دائماً" با مسافران درجهٔ اول که همیشه سر میز فرمانده غذا صرف میکنند، در تماس بوده است. پس اومطمئناً" اسم دخترم را میدانسته، اوطینت فرانسویش را میشناخته و بآسانی میتوانسته در ازدحام جمعیت که بر اثر توفان بوجود آمده بود، شکار را زیرنظر بگیرد. آیا در خفا از جانب نوآمژون مأموریتی داشته؟ آیا درغرق مشکوک کشتی سنتیا دست داشته یا فقط در بآب انداختن‌طفل سهیم بوده‌است؟این مطلبی است که ما هرگز بدرستی نخواهیم‌دانست چون مرده و رازش را با خود بگور برده. هرچه باداباد، مسلم‌است‌که او میدانسته "کودک تخته‌پاره" برای شریک سابق ژرژ دارای چه‌اهمیت فوق‌العاده‌ای بوده‌است. با اتکاء باین تصور ذهنی، شخصی مثل اودونوگان که آدم دائم‌الخمر و تن‌پروری بما معرفی شده، آیا میدانسته "کودک

تخته پاره" واقعا" زنده مانده است؟ حتی امکان دارد بنجاتش کمک کرده باشد؟ شاید هم شناکنان او را با خود برده تابعدا" در آبهای ساحلی "نوروئه" رها کند. شاید هم بوسیلهٔ دیگری این کار را کرده باشد؟ هنوز یک مسأله مشکوک بنظر میرسد. ولی در هر صورت، برای نوآمژون محقق بوده که "کودک تخته پاره" پس از غرق کشتی زنده مانده است. حتی بخود میبالیده سرزمینی که او را بجان پذیرفته است، میشناسد. همچنین بی‌شبهه جد و جهد کافی بکار برده تااز وضع بچهٔ گمشده اخبار دقیق‌تری کسب کند. آیا اودونوگان بلائی بسرش آورده یا اورا بامان خدا سپرده است؟ نوآمژون میدیده مجبور است حق‌السکوتی بهمدست تبهکارش بپردازد. بیگمان این همان مستمری کلانی‌بوده که هر وقت مرد ایرلندی به نیویورک برمیگشته، بعنوان نازشست! ازارباب بزرگوارش وصول میکرده است!

آقای بردژرد گفت:

ــ بعقیدهٔ من این خیلی بحقیقت نزدیک است و اضافه میکنم که دنبالهٔ حوادث، این فرض را کاملا" تأیید میکند. آگهی‌های اولیه دکتر شوآریان کرونا باعث وحشت و اضطراب نوآمژون شده است. حتما" خیال کرده که از چنگ پاتریک اودونوگان خلاصی یافته است ولی‌دیده هنوز مجبوراست با او دست بعصا راه برود، دقیقا" بدلیل اینکه مرد ایرلندی تأکید میکرده ملتفت بازی "موش و گربه"اش‌هست. باین‌ترتیب، نوآمژون متقابلا" از طریق ارعاب و تهدید وارد میدان مبارزه شده، محتملا" با ارائه آگهی‌های مندرجه در جرائد توی دلش را خالی‌کرده و از مداخلهٔ فوری دادگاه جنائی سخن بمیان آورده است. اقدامات مقدماتی دکتر به نتیجهٔ مطلوب رسیده وما را به نیویورک، مسافرخانهٔ "لنگر سرخ" و نزد آقای بوولز کشانده است و اودونوگان هم که اوضاع را آشفته دیده، با عجله پا بفرار گذاشته بود. حکما" بایستی کک توی کلاهش افتاده باشد که تصور کرده هر جا برود، دولت متبوعش تقاضای استرداد او را خواهد نمود که یا بدارش بیاویزد یا بنقطهٔ

دور و بد آب و هوائی روانه‌اش سازد. پس مصلحت را در این‌تشخیص میدهد که با نام مستعـار، بدیار قبائل "ساموید" کوچ کند. نوآه‌ژون که بی‌تردیـد او را باتخاذ این روش ترغیب کرده بود، بایستی پیش خود پنداشته باشد که محرم اسرارش را بناحیهٔ امنی فرستاده است. ولی اعـلانات منتشره که خواهان اودونوگان بود، همچون پتک گرانی بر مغز ژون فرود میآمد. ازاینقرار، با سرعت هرچه تمامتر از استکهلم مسافرت کرد تا بما اطمینان بدهد که پاتریک او دونوگان مرده است و بیشک بخاطر اینکه با چشمهای خودش ببیند تحقیقات ما تا کجا جلو رفته‌است. بالأخره مکاتبهٔ کشتی "وگا" و عزیمت کشتـی آلاسکا بمقصد دریاهای شمالی پیش میآید. نوآه‌ژون با تودر براون قلابی که خطر را قریب‌الوقوع می‌بیند، زیرا اعتمادش نسبت بپاتریک او دونوگان تااندازه‌ای سست شده بود و به نیت مصون ماندن از کیفر قانونی، تصمیم جدی میگیرد که در برابر هیچ جنایتی هر قدر هم بزرگ و جسورانه باشد، گامی پس ننهد. خوشبختانه، وقایع بنفع اوتغییر جهت میدهد اماکنون ما بجرأت میتوانیم ادعا کنیم که از آن مهلکه بخوبی رهائی یافتیم!

دکتر گفت:

ـ چه کسی از اسرار پشت پرده خبر دارد! شاید همین خطرات در نیل بمقصود یاریمان کرده‌است. بدون مواجهه‌با سانحهٔ "باس‌فروآد" باحتمال قـوی ما راهمان را بسوی کانال سوئز ادامه میدادیم و برای پیدا کردن کشتی وگا خیلی دیرتر به تنگهٔ "برینگ" میرسیدیم. لااقل بازهم‌جای شک و تردید است، هرگاه باتودر براون به اودونوگان‌ملحق میشدیم و میخواستیم از او زیرپاکشی کنیم!... در حقیقت سفر ما سراسر و از ابتداء، عوارض مهلک و نتایج مفیدی همراه داشته و این تنها مرهون مسافرت دوراقلیمی کشتـی آلاسکا بوده و بجهت معروفیتی که‌اریک ازاین سفر پژوهشی توانسته تحصیل کند، ما هم موفق شدیم خاندان شریفش را باز یابیم!

خانم دوری‌موضمن اینکه موهای پسرش را نوازش میکرد، باشکفتگی

و سرفرازی گفت:

ــ بله، شرف و شهرت، او را بمن بازگردانده است!"

و تقریبا" هماندم افزود:

" ... همانطورکه توطئه جنایتکاران او را ازمن گرفت. همین‌طور هم رأفت وانسانیت همگی شما، او را برایم حفظ کرده وبچهٔ خردسالی را مرد برجسته و توانائی پرورانده است...

آقای بردژرد فریاد کشید:

ــ و بالأخره همین‌طور شقاوت و شرارت نوآمژون سبب شده کهاز اریک محبوب ما، یکی از ثروتمندترین و نیرومندترین مردان قارهٔ آمریکا پدید آید!"

عموم حضار او را با شگفتی نگریستند.

قاضی عـالیمقام و وکیل ورزیدهٔ وزارت دادگستری بسخن ادامه داد:

" بیشک، اریک نمیتواند وارث پدرش از سهم مالکیت منبع‌نفت واندالیا باشد... ولی آیا سزاوار است از عوائد حاصلهٔ بیست ودو سالهاش‌هم محروم بماند؟ آیا کافی نخواهد بود که برای اثبات‌قرابت خود با آقای ژرژ دوری‌یـو و در نتیجه استحصال منافع تودیع شده‌در بانک نیویورک، بـوسیلهٔ گواهان و آگاهان بی‌نظری مثل ما، یعنی از ماستر هرسیم و بانو کاترینا و فرزندانشان گرفته تا پروفسور مالاریوس و ما خادمان جانفشان، بسادگی عرضحال شکوائیهای تنظیم و بمراجع قضائی تقـدیم‌کند؟ هر آینه از نوآمژون فرزندانی باشد، این کودکان در قبال پرداخت مطالبات معوقهٔ اشخاص‌حقیقی و حقوقی مسئولیت‌مستقیم دارند، وجوه امانی‌هنگفتی که یحتمل جذب سرمایهٔ مشترک شده است وبایستی با اعمال قدرت قانونی از حلقوم مفتخواران اجتماعی بیرون بکشیم. اگر از این شخص زشت و جانی فرزندانی باقی نمانده باشد، طبق نص صـریح معاهدهٔ فیمابین که آقای دوری‌یو جهت اطلاع حضار قرائت فرمودهاند، اریک وارث منحصر بفرد مالکیت تام و تمام منابع

غنی‌نفتی است و در اینصورت، واقعاً" حق بحق‌دار میرسد. بهرحال، با این محاسبهٔ دقیق و روشن، بایستی در پنسیلوانی مبلغی معادل پنج هزار یا دویست هزار دلار از عوائد سالیانهٔ "شرکت نفت واندالیا" چشم براه قدوم شریف صاحب حقیقی‌اش باشد!

دکتر شوآریان کرونا خنده‌کنان گفت:

ـ اهه! اهـه!... بفرمائید آنهم‌ماهیگیر کوچولوی "نوروئه" که شخصیت ممتازی از کار در آمده و شایستهٔ زن گرفتن است!....برندهٔ جائزهٔ تاج خرما از "انجمن جغرافی‌دانان و دانشوران" نخستین‌کاشف سفر دور اقلیمی و قطبـی، دارندهٔ ثروت ناقابلی در حدود دویست هزار دلار بعنوان عایدی شخصی، شوهر زیبا و خوش قد و بالائی که مانندش در سرتاسر استکهلم کمتر یافت میشود!... علاقمندان! بشتابید وگرنه دست روی دست گذاشتن، باعث پشیمانی است. کازسا! تودر این مورد چه میگوئی؟"

دختر جوان ازپرسش غافلگیرانهٔ عمویش سرخ شد، البته دکتراز بدرفتاری او با شوهر انتصابی! بیخبر بود. کـازسا از لحظه‌ای پیش داشت بخودش میگفت: " بـا رد کردن چنین خواستگار نقد، پر و پا قرص و چاق و چله‌ای، یه خـورده ناشیگری بخرج داده‌ام ودر آینده بایستی بیشتر مراعات حالش را بکنم."

ولی عجبا! اریکاززمانی‌که خود را بالاتر از تحقیرها و توهین‌های دختر اشرافی میدانست، دیگر گوشهٔ چشمی بسویش نینداخته بود. خواه درمدت غیبت که در شبهای تنهائی، ربع ساعتی باو میاندیشید وبا دیدهٔ عقل و درایت متوجه غرور جاهلانه و سنگدلی یار گلعذار شده بود، خواه از لـحاظ اینکه راضی نمیشد دیگر او را بچشم روستازادهٔ فقیر و بیچاره یا "بچهٔ سر راهی" بی‌نام و نشان و آواره‌ای نگاه کنند، کافی بود امروز بطبع ظریف و مشکل‌پسندش خوش نیاید و بخواهد مانند دختر جوان و برادرزادهٔ دکتر شوآریان کرونا حق داشته باشد، بهر دوشیزهٔ پاکیزه، نجیب و باعاطفه‌ای که دوستش دارد، ازدواج کند.

تمام این مزایا و فضائل اخلاقی در وجود "واندا" جمع بود کمفی‌الواقع بیش‌از پیش‌زیبا و دلربا میشد و در زیر بام خانهٔ زن مهربان، مؤدب و متشخص، سادگیها، کمروئیها و کناره‌گیریهایش که چندان‌حائز اهمیت نبود و از سرزمین روستای سبز و خرم اجدادی بارث میبرد، بتدریج جای خود را به تیزبینی‌ها، همکاریها و گروهگرائیها میداد. نیکوکاری و نوعپروری مردم‌پسند، لطف و جذبهٔ ذاتی، سادگی فوق‌العادهاش‌هر کس را که باو نزدیک میشد، وادار بدوست داشتن میکرد. هنوزهشت روز نشـده بود در "وال فرای" بسر میبـرد که خانم دوریبو آشکارا اظهار داشت: "از این ببعد ممکن نیست بتوانم از دختر باین‌خوبی جدا شوم.

اریک از طـرف مادرش مأموریت یافت که هر طور شده با جلب موافقت ماستر هرسیم و بانو کاترینا ترتیب ماندن واندا را در فرانسه بدهد مشروط بر اینکه هر سال باتفاق او به "نوروئه" برود و پدر و مادرش‌را تنگ در آغوش گیرد. دانشمند گرانقدر خیلی فکر کرده بود که‌کلیه‌اعضای خانوادهٔ هرسیم را در "برتانی "نگهدارد و حتی‌پیشنهاد کرد، هرچه دارند، بردارند و بساحل خلیج "برست" بیاورند واضافه نمود که نقل و انتقال خانهٔ چوبی دوران کودکیش را هم فراموش‌نکنند اما پیشنهاد ترک دیار مألوف، رویهمرفته عملی نبود. ماستر هرسیم و بانو کاترینا از جنبهٔ خو گرفتن بآداب و رسوم زاد و بومی و نیز بعلت کهولت سن از چنین تغییر و تحولی معذور بودند. آنهانمیتوانستند درکشوربیگانه‌ای‌که‌نه‌زبان‌و‌نه‌سنن‌وشعائرش‌رانمیدانستند، کاملا" خوشبخت باشند. مجبور بودند یاران را بگذارند و بروند نه فقط بدلیل اینکه برای کـار کردن در شهـر پیر و ازکارافتاده بودند بلکه بخاطر اینکه باانجام امور دشوار و شرافتمندانه بیشتر احساس آرامش میکردند هرچند تا اندازه‌ای نیروی بدنی و فکری را از دست داده بودند.

اریک اکتفاء کرد باینکه لااقل اتو را نزد خود نگهدارد ولی‌اوهم همان خلیج تنگ و گود کشور نروژ را بتمام خلیجهای روی زمین‌ترجیح

میداد و هیچ نوع زندگی را از زندگی در دریا و صید ماهی بهتر نمیدانست. اگر بایستی همه چیز را بگوئیم اجازه بدهید پردهٔ اسرار را پس بزنیم و بعرض برسانیم که موهای مجعد وخاکستری و چشمان شفاف و آبی "رکنی" دختر مدیر کارخانهٔ روغن ماهی "نوروئه" در دیدگان زیباپسند "اتو" ازبدایع و صنایع دیار غربت، فریبنده‌تر و دلپذیرتر بود و او را وامیداشت که بیدرنگ بکوی یار خوبروی و نیکو-خوی بشتابد. بهمین جهت در قبال پیشنهاد اریک، خواست که اول با پدر و مادرش مشورت کند و بعد عقیدهٔ خود را بگوید. وقتی دوستان اطلاع پیدا کردند که او در عید نوئل آینده، با دختر بسیار خوبی عروسی میکند، بسیار شاد شدند و ضمن‌عرض تبریک عذرش را پذیرفتند.

آقای مالاریوس‌آموزش‌کودکان خانوادهٔ نوسامان را بر عهده‌گرفت، همانطورکه پرورش‌فکری بچه‌های مستعد و هوشیاری مانند اریک و واندا را بنحو احسن بپایان رسانده بود.

او پس‌ازآنکه‌از طرف "انجمن جغرافی‌دانان و دانشوران‌فرانسه" بریاست اریک دوری‌یو بدریافت جائزهٔ افتخار نائل شد، از نوباکمال فروتنی و سادگی مقامش را در دبستان دهکده احراز کرد. این‌روزها بااستفاده از تجربیات ذیقیمتی که در سفر بدریاهای قطبی نصیبش شده‌است، مشغول نگارش و اصلاح نواقص کتاب جامعی است که شامل شرح‌کلیه نباتات نواحی شمالی میباشد وقرار است بهزینهٔ "شرکت‌چاپ و پخش لینه"[1] طبع ومنتشر گردد. و اما دکتر شوآریان کرونا تحریرو تنظیم کتاب قطورش را که پیرامون "ایکونوگرافی"[2] بحث میکند وخیال

---

۱ ـ شارل لینه طبیعی‌دان شهیر سوئدی که بیشتر بمناسبت‌رده‌بندی نوین گیاهان معروفیت جهانی یافته است (۱۷۸۳ ـ ۱۷۴۱).

۲ـ Iconographie : علم تصاویری که از نقاشی‌و حجاری و صنایع دیگر فراهم شود.

دارد بهره‌گیری از منابع غنی و سرشار این پدیدهٔ گهربار را برای نسلهای آیندهٔ جهان بشریت بارث گذارد، هنوز باتمام نرسانده‌است.

آخرین دعوی قضائی که آقای بردژرد وکیل مدافع کهنه‌کار و زبردست، داوطلبانه در مراجع رسمی اقامه کرده و سخت از فحوای آن دفاع میکند، مربوط باثبات و احقاق حقوق مسلمه و تضییع شدهٔ اریک دربارهٔ مالکیت کامل کانهای نفت واندالیا میباشد. در دادگاه بدوی برنده شده و در دادگاه تجدیدنظر (استیناف) هم پیروزی از آن‌اوست.

اریک از این موفقیت عظیم و چشمگیر سود فراوان برده و از محل ثروت بیحساب خداداده اقدام بخرید کشتی "آلاسکا" کرده که در حقیقت کشتی تفریحی اوست. هر سال باتفاق خانم دوری‌یو و واندا سوار "یاک" اختصاصی میشود و بمنظور دیدار پدرخوانده‌و مادرخوانده‌اش به "نوروئه" میرود. هرچند هویت خانوادگیش باصدور حکم دادگاه عالی اصلاح و تأیید شده است و اینک قانوناً" نام "امیل‌دوری‌یو" را یدک میکشد، ولی علاقه‌و رغبت وافری دارد که نام خانوادگی هرسن‌ّ را باسمش اضافه کند و عموم نزدیکان، خویشاوندان و آشنایانش‌هنوز عادت سابق را ترک نکرده و اریک صدایش میزنند.

آرزوی قلبی مادرش اینست که اوروزی با واندا عروسی کند، دوشیزهٔ پاکیزه، فهمیده وخانه‌داری که خانم دوری‌یو مثل دختر خود دوستش دارد، و این آرزوی طلائی هم، زمان خوش و دلفروزی بنا باجازهٔ خودش بحقیقت می‌پیوندد. عجالتاً"، کاژسا دوران دوشیزگی راسپری میکند و همچنان با احساسات تند و آشفته‌ای‌که دارد، دست بگریبان است. بقول تودهٔ مردم: "هنوز بختش بیدار نشده" و بزعم عقلاء قوم: " موقعیت خوبی را از دست داده".

دکتر شوآریان کرونا، آقای بردژرد و پروفسور "هش‌استد" سه‌یار دبستانی بنابر عادت همیشگی با هم گپ میزنند و "ویست"[1] بازی میکنند.

---

۱ ــ Whist : بازی ورق که از انگلستان معمول شده و دو نفری بازی میکنند

شبی که دکتر حال درستی نداشت و معلوم بود که سر به‌هوا بازی می‌کند، آقای بردژرد با کیف و لذت ضربه‌های کوچکی با نفیه‌دانش زد، موقعیت ممتاز و فراموش شده‌ای را یادآوری کرد و در حالیکه برق شیطنت‌آمیزی در چشمانش می‌درخشید، گفت:

" پس، چه روزی در نظر دارید کتاب وزین خودتان را که مقرر فرموده بودید در چاپخانهٔ آلد مانوس و پسران ۴ به‌زیور طبع آراسته گردد، برایم بفرستید؟ البته دیگر تصور نمی‌کنید که اریک از بیخ‌وبن ایرلندی باشد؟"

دکتر که بر اثر حملهٔ ناگهانی دوست ناتویش لحظه‌ای گیج شده بود، به‌زودی به‌حال عادی بازگشت و با عقیدهٔ ایمانی گفت:

" بهه! اهه! یکی از روسای جمهور برجستهٔ فرانسه از اخلاف پادشاهان ایرلند است! هیچ جای شگفتی نیست، اگر خانوادهٔ دوری‌یو هم از آن بزرگان نام و نشان داشته باشد!

بردژرد با حضور ذهن جواب داد:

ـ بر منکرش لعنت! این موضوع همان‌قدر مقرون به‌حقیقت است که شاید من روزی بتوانم کلیات اشعار مخمس و مسمط زیر چاپم را حضورتان ارسال دارم، اما . . . رفیق شفیق! بشنو و باور مکن! "

"پایان"

۴ ـ در آغاز کتاب راجع به‌این چاپخانه توضیح داده‌ایم.

بسمه تعالی

خوانندگان محترم

بعد از سلام به همهٔ خواهران و برادران و علاقمندان به کتاب که همه روزه از تمام نقاط ایران حتی دورافتاده‌ترین روستاهای کشورمان به ما نامه می‌نویسید و به کتابهای این انتشارات اظهار علاقه مینمایند، که بهترین تشویق و دلگرمی برای این انتشارات می‌باشد. امیدواریم بتوانیم جواب اندکی از این‌همه محبت‌های شما را در انتشار کتب مفید و سودمند جبران نمائیم.

انتشارات توسن

خوانندگان گرامی

جهت دریافت فهرست انتشارات توسن با ما مکاتبه نموده تا بطور رایگان در اختیار شما قرار گیرد .

در ضمن اگر از کتابهای این انتشارات خواسته باشید خواهشمند است معادل مبلغ کتاب تمبر پنج ریالی یا وجه آن را ارسال نمائید تا کتاب موردنظر برای شما فرستاده شود . لطفا" آدرس خود را دقیق و خوانا ذکر نمائید .



انتشارات توس

مرکز پخش: تهران ـ خیابان لاله زارنو

ساختمان شماره ۳ البرز ـ طبقهٔ همکف شماره ۲۶

۱۳۰۰ ریال